

اشرافیت

جانانان پوویس

فرزین آرام



اجتماعی مفاهیم علوم

مجموعہ مفاهیم علوم اجتماعی - ۵

نشر و پژوهش شیرازہ

روز سن ۱۳۸۵
مطالعہ تفصیلی
ص ۲۴۴



Powis, Jonathan

پوویس، جانانان

اشرافیت / نویسنده جانانان پوویس؛ مترجم فرزین آرام. - تهران:

مؤسسه نشر و پژوهش شیرازه، ۱۳۷۹.

۱۷۳ ص.

ISBN 964-6578-45-4: ۱۰۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Aristocracy.

عنوان اصلی:

۱. اشرافیت - اریا - تاریخ. ۲. قدرت (علوم اجتماعی) - تاریخ. الف.

آرام، فرزین، ۱۳۳۷ - ، مترجم. ب. عنوان.

۳۰۵/۵۲۰۹۴

ج ۹ الف / HT ۶۵۳

۱۳۷۹

۷۹-۲۳۴ م

کتابخانه ملی ایران



اشرافیت

نویسنده: جانانان پوویس

مترجم: فرزین آرام

طراح جلد: علی خورشیدپور

حورفچینی: جهان کتاب

لینوگرافی: کوثر

چاپ و صحافی: فاروس

چاپ اول: ۱۳۷۹

تعداد: ۲۲۰۰

حق چاپ و نشر محفوظ است.

تهران. صندوق پستی: ۱۱۳۸ / ۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۵۶۰۹۸۳

شابک ۹۶۴-۶۵۷۸-۲۵-۲ ۹۶۴-۶۵۷۸-۴۵-۴ ISBN 964-6578-45-4

اشرافیت

نویسنده: جاناتان پوویس

مترجم: فرزین آرام

فهرست

یادداشت دبیر مجموعه	هفت
مقدمه	۱
فصل اول: مقام و سلسله مراتب	۹
فصل دوم: خانواده و ثروت	۳۹
فصل سوم: قدرت فرماندهی	۷۱
فصل چهارم: اشرافیت و دولت	۱۰۳
فصل پنجم: مبارزه و ناکامی	۱۳۳
فهرست اعلام	۱۶۹

سلسله مراتب تصمیم‌گیری‌ای که پدید آورد، اولین رقیب مهم برای اشرافیتی به شمار می‌آمد که نه به سرسپردگی به دیوانسالاری عادت داشت و نه سلسله مراتبی جز آنچه خود طی قرون تبیین کرده بود را می‌پذیرفت.

اما اگر دستِ آخر – هرچند نه همواره بدون مشکل – اشرافیت توانست از درِ آشتی با دولت در آید، زیرا هرچه بود آشتی با اقتدار سیاسی در زمرهٔ تجارب تاریخی اشرافیت به شمار می‌آمد، آن پدیده‌ای که هیچگاه اشرافیت نتوانست با آن به همزیستی برسد، همانا نظم نوین اقتصاد و قانون بازار بود. اقتصاد صنعتی، با قواعد ویژه، شفافیت، بازار و نیازهای سرمایه‌ای‌اش نقطهٔ پایانی بود بر حاکمیت گروهی که ثروت و قدرتش از زمین و سایر رانت‌هایی ناشی می‌شد که همگی بر زمینهٔ نظامی استوار شده بودند که دیگر توجیهی برای پذیرش اقتدارش وجود نداشت.

مراد ثقفی

مقدمه

پارتو که از دانشمندان معاصر علوم سیاسی است معتقد بود تاریخ گورستان اشرافیت است. گروه‌های حاکم موروثی - که تعریفی است مشخص از اشرافیت - نقشی به‌سزا در شکل‌دهی گذشته اروپا بازی کرده‌اند. کتابی در این باره شاید بتواند با دنبال کردن اندیشه‌های پارتو، و با مقایسه اقبال گروه‌های مختلف اشرافی به سمت گورستان محتوم آنان، ظهور، سقوط و نیز عملکرد و از کف نهادن قدرت آن را بررسی کند. اما یک بررسی تطبیقی مشکلات ویژه خود را نیز خواهد داشت. طبیعت شواهد می‌تواند مانعی بر سر راه یک بررسی مؤثر باشد. مثلاً در مورد این موضوع بسیار مهم که اعضای جدید چگونه به این حلقه وارد می‌شوند، تاریخ شواهد بسیاری را در دسترس قرار داده است. اما هنگام بررسی قرون وسطی یا دوره رنسانس، تاریخ‌نگار مواجه با نوشته‌هایی است - که یا به صورت شجره‌نامه‌اند و یا به صورت استوارنامه‌های نجیب‌زادگی - که اگر بی‌سروته نباشند، بی‌گمان گمراه‌کننده‌اند. از کف نهادن قدرت اشرافی بی‌گمان موضوعی است مناسب برای یک بررسی تطبیقی و درباره آن در فصل‌نهایی کتاب به اندازه سخن رفته است. اما در بخش‌های دیگر کتاب، بحثی که خواهد آمد، عمدتاً حول محور دیگری است.

برخی مصادیق اشارات پارتو بی‌گمان گمراه‌کننده‌اند. سلسله‌های متفاوت اشرافی آمده‌اند و رفته‌اند و نیز موارد بسیاری از چرخه مدام

نخبگان که مورد نظر این نویسندۀ ایتالیایی بوده نیز به وقوع پیوسته است. اما با وجود همه تفاوت‌هایی که میان اشرافیت غرب وجود داشته، اینان دارای مشخصه‌های مشترکی‌اند. از نظر پارتو اشراف، نخبگانی بسیار ممتاز بودند. و مشخصه‌هایی که سبب تمایز آنان شده نشان می‌دهد که اینان توانایی بسیاری برای بقا و تطبیق با اوضاع متحول از خود بروز داده‌اند. موقعیت‌های تاریخی اشرافیت طی دوره‌های متفاوت تاریخی، از دولت‌های فئودالی قرن یازده و دوازده گرفته تا محیط‌های بازرگانی دورهٔ رنسانس در ونیز و عصر صنعتی دورهٔ ویکتوریا، شباهت‌های کمی با هم دارند. اما در هر سه این دوره‌ها نیروی اشرافیت مقوله‌ای گریزناپذیر بود زیرا قدرت در دست خانواده‌هایی بود که از شأن اجتماعی بالایی برخوردار بودند و موقعیت اجتماعی یا از هنگام تولد به صورت ارثی تعیین می‌شد و یا به واسطهٔ تحصیلات و شجره‌های فامیلی شکل می‌گرفت. در عین حال رابطهٔ میان شأن و قدرت عموماً (و بدون هیچ‌چون و چرایی) از سوی جامعه تأیید می‌شد. از این نظر ظهور و سقوط گروه‌های مختلف اشرافی در مقایسه با استحکام پیوندهای اشرافی میان قدرت و شأن اهمیت کمتری از خود نشان می‌دهد. براساس این پنداشت که در تمام طول حیات یک اجتماع حاکم بود، رهبری همواره به‌طور کامل از آن کسانی بود که ذاتاً برای آن ساخته شده بودند. با ظهور عصر ویکتوریا این تلقی و پنداشت به چالش کشیده شد. و در نهایت (همانطور که پارتو گفته) به گورستان منتهی شد. اما زمانی طولانی به درازا کشید تا به اینجا برسد.

کتاب حاضر توجه خود را معطوف به این موضوع اساسی می‌کند: اشرافیت به عنوان نوعی متمایز از قدرت و اعمال این قدرت توسط گروهی متمایز از مردم.

معنی واژهٔ اشرافیت هر چه باشد، از دیدگاه تاریخ‌نگاران همواره

موضوعی نجسب و بدقولی بوده است. علت این امر شاید ناشی از تنفر نسبت به انباشت بی‌اندازه ثروت موروثی در جوامعی باشد که در آنها فقر مزمن بیداد می‌کرد. از این گذشته دشواری‌های مشخصی نیز بر سر راه تحقیق در مورد اشرافیت موجود است. مطالعات نظام‌مند بررسی قدرت اشرافی بستگی تام به وجود اسناد خانوادگی آنان دارد. در بسیاری از کشورهای اروپای غربی خیل مدارکی به کندی، و در اکثر موارد اخیراً، به آرشیوهای ملی منتقل شده و یا در معرض پژوهش‌گران قرار گرفته است. و بسیاری از این اسناد هنوز از دسترس عموم دور است. اما شاید مهم‌ترین عامل در این بین، طبیعت توسعه تاریخی باشد که همچون بستری سازمان یافته برای این‌گونه مطالعات محسوب می‌شود. در حد فاصل اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن حاضر، تحقیقات به‌طور عمده متوجه تاریخ‌نهادها بوده است مانند رشد پارلمان و دربار در انگلستان و تولد نهادهای ملی در فرانسه، آلمان و ایتالیا. در اثناء این مطالعات، قدرت اشرافیت به‌صورت یک نیروی حاشیه‌ای به‌نظر می‌آمد که حتی نقشی ارتجاعی و مخرب نیز داشته است. اما حقیقت این است که نجیب‌زادگان نقش گاه و بیگاهی در پیشرفت جوامع داشته‌اند و از آن جمله می‌توان به تلاش‌های بارون‌های رونی‌مید^۱ و کوشش کنت‌کاوور^۲ در اتحاد ایتالیا اشاره کرد.

اما از سوی دیگر اجماعی هم بر سر این موضوع نیست. از یک منظر تاریخی دیگر که تحت تأثیر رشد نهادهای ملی و ظهور طبقه میانی روشنفکر بوده است، اشرافیت و قدرت آن همواره به‌عنوان هرج و مرج فئودالی و زوال جلوه کرده است.

1. Runnymede

۲. Count Cavour کنت کامبو کاوور (۱۸۱۵-۱۸۶۱) از دولتمردان متنفذ ایتالیا و از رهبران جنبش ملی این کشور که چندین بار صدراعظم ایتالیا بوده است. (م)

در طی دهه‌های اخیر تصویر کاملاً متفاوتی از این وضعیت در کار شکل گرفتن بوده است. این امر البته ناشی از آن نبود که گویا نقش اصل و نسب (تبار) و امتیازات طبقاتی، تاریخ نگاران را اغوا کرده است. (مطالعه‌ای در باب گسترش حقوقی و قضایی اقتدار اربابی در منطقه پروانس^۱ فرانسه در اوایل قرون وسطی، اخیراً بدین جمع‌بندی مهم رسید که این روند یادشده «پوششی قانونی برای ایجاد وحشت در میان دهقانان بوده است». حال آن را «وحشت» بنامیم و یا هر چیز دیگر، در هر حال وجود اسناد گسترده‌تر، زمینه بررسی فراوانی را در مورد خصلت واقعی اشرافیت فراهم آورده است. در این زمینه رشد سریع مطالعه تاریخ اجتماعی روشننگر اساس و واقعیت قدرت اشرافیت (و نیز عوامل سخت جانی آن طی قرون) است. عوامل سخت جانی اشرافیت باید تحلیل شوند و تا حد امکان باید از فرایندهای تاریخی نادرست در مورد غیرقابل اجتناب بودن زوال اشرافیت به دور باشند.

فصل‌هایی که در پی خواهد آمد بررسی را از اشرافیت به عنوان یک مقام آغاز می‌کند و به ثروت و سپس به قدرت و نیز نقشی که هر کدام از اینها در تاریخ اشرافیت ایفا کرده است می‌رسد. در طول تمام تاریخ گذشته اروپای غربی، اشرافیت به عنوان یک مقام همدریف نجیب‌زادگی بوده و شامل گروه‌های اجتماعی ممتاز جامعه می‌شده است. البته این دو مقوله دقیقاً مترادف هم نیستند. به هر حال ما «اشرافیت» را به صورت مجموعه‌ای دارای اقتدار و رهبری معنی می‌کنیم. «نجیب‌زادگی» چنین مصداقی ندارد. (البته خانواده‌های معصوم نجیب‌زاده هیچگاه بی‌نوا و فاقد نفوذ بر جامعه نبوده‌اند). تعابیری هم که از مصادیق این دو واژه وجود دارد، فاقد دقت لازم است. فرهنگ‌نامه‌ها و فرهنگ لغات این دو واژه را در برابر هم معنی کرده‌اند. برای مثال در فرهنگ‌نامه‌ها هنگام مراجعه به

عبارتِ اشرافیت شما را به نجیب‌زادگی ارجاع می‌دهند (و یا برعکس). اشرافیت به هر حال و کم‌وبیش، ریشه در جهان امتیازات طبقاتی نجیب‌زادگی داشت. اقتدار و قدرت به‌طور جدی در دست خانواده‌ها و یا افرادی بود که عناوین و القاب رهبری آنان، شأن ممتاز نجیب‌زاده‌گی را نیز شامل می‌شد.

در شکل‌گیری تلقی اشرافیت نسبت به شأن^۱، دوگرایش نقش درجه اول ایفا کرده‌اند. این دو عبارتند از افتخار^۲ و وراثت^۳. انسان‌شناسان می‌گویند در جوامعی که فاقد نهادهای رسمی‌اند و یا انگشت‌شمار نهاد رسمی دارند، حفظ و تأکید بر افتخار ابزاری برای کنترل رفتار افراد جامعه بوده است. در این جوامع هیچ ارتباطی میان موازین افتخار و وجود یک سلسله مراتب اجتماعی مشخص وجود نداشته. اما در بخش قابل توجهی از گذشته اروپای غربی، شأن و افتخار ارتباط نزدیکی با هم داشته‌اند و شأن امری موروثی بوده است. برخی افراد (و یا بهتر بگویم برخی خانواده‌ها) نسبت به بسیاری از همعصران خود، درجات بسیار بالاتری از افتخار را به ارث می‌بردند و منتقل می‌کردند. آن‌جا که میان قدرت و ثروت جدایی فاحشی وجود داشت، و آن‌جا که حرکت میان طبقات اجتماعی بسیار محدود بود، موازین مربوط به اصل و نسب در هاله‌ای از اسرار غیرعقلی فرو می‌رفت. «دودمان» مبدل به گذاره‌ای شد که با آن می‌شد همه مزایای ناشی از تربیت ممتاز و ارتباط‌های ویژه را توجیه کرد. اما اندیشه افتخار مانند امتیاز طبقاتی، نیروی خود را فراتر از محیط‌های محدود اشرافی اعمال می‌کرد و رفته رفته تبدیل به ارزشی شد که حتی آدم‌های متوسط الحال نیز می‌توانستند با آن دست به معامله بزنند، حتی اگر سرمایه چندان هم نداشتند. بدین‌سان تأثیرات اشرافیت بر بقیه

1. Rank

2. Honour

3. Heredity

جامعه بسیار عظیم‌تر از این حرف‌ها بوده است. در عین حال نجیب‌زادگان آنقدرها هم به معنی دقیق کلمه منحصر بفرد نبودند. همه خانواده‌های نجیب‌زاده سابقه طولانی داشته‌اند اما از جایی می‌بایست سردرآورده باشند. مسئله از این قرار است که هیچ اشرافیتی نمی‌توانست تا ابد حوزه خود را از ورود دیگران «پاک» نگه دارد. پس به تناوب و به صورت‌های مختلف اعضای جدید به اشرافیت فراخوانده می‌شدند تا هم از القاب و هم از امکانات رهبری نصیبی ببرند. و بدین‌سان بود که دودمان‌ها و سلسله‌های جدید به میدان آمدند.

دغدغه خانواده، شأن و افتخار زمینه مصرف ثروت اشرافیت بود. شایان ذکر آن که دوام و بقاء اشرافیت ارتباط گریزناپذیری با کنترل منابع مادی داشته است. وجود ثروت هم برای تک تک خانواده‌ها مهم بود و هم برای حفظ رهبری دردست نجیب‌زادگان. چه در دوران اقتصاد کشاورزی طی قرون وسطی و چه در دوران رونق فعالیت‌های تجاری در جنوا و ونیز قرن‌های پانزده و شانزده، خانواده‌های ثروتمند جامعه از میان نجیب‌زادگان بودند. البته اشرافیت پس از دوره‌ای که سهم عمده‌ای را که از آن‌ها بود به بنیادهای مالی و صنعتی سپرد، تسلط خود را بر ثروت از دست داد. چنین تعمیمی البته فقط گریای بخشی از واقعیت است. آنچه در این میان اهمیت داشت نقشی بود که نجیب‌زاده‌ها به ثروت خود بخشیدند. مسلم بود که نجیب‌زاده‌ها با بقیه مردم فرق دارند، البته نه فقط به آن خاطر که ثروتمندتر بودند. برخی از جوانب فعالیت اقتصادی تنها متعلق به نجیب‌زاده‌ها بود و برخی از انواع دارایی‌ها نیز فقط به آنان تعلق داشت، زیرا یا توسط آنان خریداری شد و یا از طریق ارث به آنان منتقل می‌شد. درواقع منافع خانوادگی که اغلب کنترل افراد را بر «دارایی» تضمین می‌کرد در عین حال آن را به شدت محدود نیز می‌ساخت. نجیب‌زادگان می‌بایست میان مخارج آینده و نیازمندی‌های جاری خود

که به معنی هزینه کردن بود - براساس شأن خود تعادلی برقرار می کردند. تاریخ نگاران همیشه نسبت به منطق مخارج نجومی اشرافی حساسیت لازم را به خرج نداده اند. اگر اشراف و لخرجی می کردند تنها به این علت بود که می خواستند توقعات و انتظارات عامه مردم را از چنین خانواده های عظیم الشانی برآورند. البته شاید چنین رویه ای برخلاف شیوه محتاط آمیز خانه داری امروزی باشد، اما این اسراف و افراط بارز ثروت اشرافی هیچگاه دور از عقل و خالی از معنی نبوده است. نیازمندی های منزل - که هم شامل مخارج اجداد متوفی می شد و هم هزینه های نسل های آینده - زمینه مصرف ثروت را فراهم می کرد. در عین حال خانواده در قلب قدرت اشرافی قرار داشت. پیوندهای نزدیک و خویشاوندی از خانه شروع می شد و طیف وسیعی از دوستان و بستگان را در خارج از خانه در بر می گرفت. چنین شبکه ای که توسط رئیس خانواده ایجاد می شد هم برای او و هم برای بستگان و حامیان او که در محدوده این شبکه قرار می گرفتند نقشی در اجتماع قائل می شد. البته همیشه داشتن «ارتباط» و «پرو» بودن الزاماً به معنی تأیید موقعیت یک شخص در جامعه نبود. تاریخ نگاران دولت و خانواده همواره چنین زمینه هایی از وابستگی اشرافی را به عنوان نیروی مخرب و کهنه ارزیابی کرده اند. اما نهادهای حکومتی شناخته شده همیشه تنها راه رفع منازعات و محدود کردن نقض قانون نیستند؛ اقتدار یک نجیب زاده بر اطرافیان خود به او این امکان را می دهد که به عنوان یک داور و یا یک حامی در جامعه ظاهر شود.

به موازات رشد اقتدار عمومی دولت، این نوع از رهبری از درجه اعتبار ساقط نشد. طبق فرهنگ های شفاهی بسیار رایج، همواره بر سر موضوع ادعاهای یک لرد در قبال هوادارانش از یک سو، و دولت از سوی دیگر امکان بروز کشمکش وجود داشته است. چنین امری در کوتاه مدت

یک رویداد ناگوار محسوب می‌شد، اما از سوی دیگر و در بلند مدت، ادعاهای مشخص اقتدار اشرافی عاقبت به سرانجام رسید. اما دولت‌ها (که به‌طور گسترده‌ای از نجیب‌زاده‌ها پر بود) طی قرن‌ها تطبیق تدریجی، متمایل به مصالحه شدند به گونه‌ای که نفوذ محلی سلسله مراتب اشرافی همچنان ادامه یافت و نوآمدگان با پرستیژ به سوی نظام مشاغل دولتی سرازیر شدند. با گسترش ماشین دولتی، ارتباط اشرافی دوام پیدا کرد و رونق یافت. اینک این امکان پدید آمده بود که مردان جدید به مقامات اداری دست یابند، اما هنگامی که به اوج رسیدند، دیگر چیزی از جذابیت‌های مادی و معنوی نجیب‌زاده‌گی باقی نمانده بود. در این اوضاع و احوال آنچه باقی ماند صدور اوامری بود که آقایان تازه وارد این را نیز آموختند.

آنچه به‌طور مُجْمَل در سطور بالا آمد گوشه‌هایی از برخی مشخصات اصلی اشرافیت تا همین گذشته‌ای نه چندان دور بوده است. بسط این ساختار در بستری فاقد زمان غیر ممکن است. یکی از نقاط قوت اشرافیت تطبیق تدریجی آن با تغییرات مادی و فرهنگی است. اما ارتباط میان اصل و نسب (شأن و قدرت نمونه بارزی از یک ارتباط و پیوند سخت‌جان است. بررسی این پیوند از آغاز تاکنون، موضوعی است که اگر بخواهیم آن را در چهارچوب زوال و بحران بیان کنیم، ارزش تأکید و توجّه دارد.

فصل اول

مقام و سلسله مراتب

تعاریف

اولین حضور «اشرافیت» در میان یونانیان بود. از نظر آنان اشرافیت به حاکمیت بهترین‌ها اطلاق می‌شد. ارسطو نه تنها اشرافیت را تأیید کرد بلکه برتبان آن با الیگارشی، به عنوان نسخهٔ بدل آن، تأکید ورزید. او نسبت به اسلافش واقع‌نگرتر بود زیرا از نظر او اشرافیت به این معنی حکومت قلیلی از افراد بود و نه حکومت بهترین‌ها؛ اما ترجیح می‌داد که اشارهٔ چندانی به امر نداشته باشد. تلقی کلاسیک از اشرافیت، فارغ از اینکه قدرت در دست افراد قلیلی باشد و یا در دست بهترین‌ها، و اینکه چه ارتباطی می‌تواند میان این دو تقسیم‌بندی وجود داشته باشد، بر این نکته تأکید داشت که اشرافیت عبارت است از قدرت گروهی از مردان بر فرمانروایی بر بقیه. تا دورهٔ رنسانس و بعد از آن، وضع به همین منوال بود. هنگامی که منتسکیو^۱ روح‌القوانین خود را در سال ۱۷۸۴ به چاپ رساند، اشارهٔ او به «اشرافیت»، کاربرد آن را در جهان باستان تداعی می‌کرد و آن عبارت بود از جمهوری‌ای که در آن گروهی عالی‌مقام اقتدار خود را بر شهروندان به گونه‌ای اعمال می‌کردند که مصالح جامعه در کل، تأمین شود.

همانگونه که ملاحظه می‌شود مسئله اساسی اقتدار است. همانطور که خواهیم دید، اشرافیت اکنون تبدیل به اصطلاحی شده که نسبت به زمینه‌های مورد استفاده‌اش در عهد باستان، تفاوت فاحش یافته است. اما از عهد باستان تا گذشته‌ای نه چندان دور - همانطور که در این کتاب استدلال خواهد شد - اشرافیت همواره به مفهوم حق و وظیفه یک گروه از مردم برای فرمان راندن بر بقیه همعصران خود بوده است.

به هر روی، در تعریف یک مفهوم همواره مشکلاتی وجود دارد. امروزه اشرافیت اشاره به مردان و زنان دارد و نه به چیزها و اشیاء. در قرن هجدهم نویسندگان، اشرافیت را هم برای توصیف کسانی که حکومت را در دست داشتند به کار می‌بردند و هم برای توصیف خود نظام. در هنگام انقلاب فرانسه دیگر می‌شد اشرافیت را برای توصیف یک طبقه اجتماعی به کار برد و در عین حال این توصیف اشاره تازه (و خصمانه‌ای) به کسانی بود که عضو این گروه اجتماعی‌اند: «این اشراف». از اروپای عصر نظام کهن^۱ که سرشار از نظام شئونات بود تعجبی نداشت که اگر «حکومت بهترین‌ها» در عمل به معنی اعمال قدرت بی‌چون و چرای طبقات بالای جامعه باشد. از انقلابی که هدف خود را برچیدن اساس چنین نظام سیاسی قرار داده بود انتظار می‌رفت که تومار و طبقه‌ای را که از چنین نظامی منتفع می‌شد، در هم پیچید. «اشرافیت» دیگر در این دوران، روابط اجتماعی، آدم‌های خاص و فعالیت آن‌ها را تداعی می‌کرد. و در بافت اواخر قرن نوزدهم این روابط زمینه‌ای شد برای بحث‌های تند جدلی له و علیه حقوق اشرافی، که اینک دیگر خود تبدیل به یک امتیاز حکومتی شده بود.

بدین ترتیب معنی واژه دستخوش تغییر شد اما نه چیز جدیدی در مورد خود واژه وجود داشت و نه نکته جدیدی درباره گروه اجتماعی که

۱. نظام کهن: منظور حکومت فرانسه پیش از انقلاب کبیر ۱۷۸۹ (م).

منشاء آن شناخته شد. زبان‌های رایج اروپای غربی پر بود از عناوین و القاب که به‌طور گسترده در مورد آدم‌های مختلف و با شرایط مختلف و در زمان و مکان‌های جورواجور به کار می‌رفت، مانند «نجیب‌زادگی» و Adel Noblezza و بی‌شمار واژه‌های دیگر از این دست. امتیازات اجتماعی و سیاسی ناشی از این موقعیت‌ها هم به همین ترتیب بی‌شمار بودند. به رسمیت شناختن حقوق نجبا توسط دولت‌های پادشاهی به‌ویژه در معاف کردن آنان از پرداخت مالیات‌های مستقیم تجسم عینی و گسترده‌ای یافت. البته در عین حال پذیرش غیررسمی تمایز اجتماعی که آن هم دیگر به صورت گسترده‌ای رایج شده بود، کم اهمیت‌تر از پذیرش رسمی آن نبود. برخی از تاریخ‌نگاران مثلاً در این که آیا نجیب‌زادگی انگلیسی به معنی دقیق کلمه هیچ‌گاه وجود داشته و یا نه، دچار شک شده‌اند. علت این امر نیز ناشی از آن است که در بخش شمالی کانال (منظور انگلستان است) نجبا هیچ‌گاه نصیبی از امتیازات مالی که هم‌تایان اروپایی آنان داشتند، نبردند. اما نویسندگان دورهٔ ثنودورها^۱ در انگلستان هنگام توصیف نجیب‌زادگی انگلیسی به‌وجود اعیان بزرگ و کوچک و اعیان و اشراف بی‌عنوان و بی‌لقب اشاره می‌کنند. این تقسیم‌بندی فقط بر روی کاغذ نبود. تمام انتصاب‌ها، از بالاترین مقام گرفته تا مهم‌ترین مقامات محلی و نایب‌السلطنه‌ها از میان اعیان و «جستلمن»‌های عظیم‌الشان صورت می‌گرفت. در کالج‌های اوایل دورهٔ مدرن، آکسفورد و کمبریج، جوانانی که از خانواده‌های محترم برخاسته بودند و آنان را «همقطاران» خطاب می‌کردند، از حقوق ویژه‌ای در مورد صرف غذا و سایر امتیازات برخوردار بودند. جنبه‌های متمایز کسی که دارای سابقهٔ

۱. ثنودور یکی از دربارهای سلطنتی انگلستان بود. در بارهای انگلستان از قرن پانزدهم به بعد به شرح زیر: دربار ثنودور (۱۶۰۳-۱۴۸۵)، دربار اسنوارت (۱۶۴۹-۱۶۰۳)، دربار هانور (۱۷۱۴-۱۹۰۱)، دربار ساکس (۱۹۱۰-۱۹۰۱)، دربار وینزور (۱۹۱۰-۱) (م)

خانوادگی ممتاز بود، همه جا آشکار بود و هیچ هم بستگی به این نداشت که دولت عنوان و یا لقبی را برای او برگزیده باشد یا نه. اشرافیت، آنگونه که ما اکنون آن را می‌فهمیم دلالت بر وجود این تمایزها و تبدیل آنها به مجموعه‌ای از نمادهای متمایز و آشکار داشت. این تمایزها از معافیت در پرداخت مالیات شروع می‌شد و به لباس‌های فاخر و متمایز ختم می‌شد.

بنابر دلایلی که پیش از این اشاره شد، به نظر می‌رسد که فقط در طی قرن هجدهم بود که «اشرافیت» به مظهر این جهان امتیازات تبدیل شد. در دوره‌های متأخرتر این واژه فقط معنی کلاسیک خود را داشت که همان مابه‌ازاء سیاسی مشخص آن بود. در این دوره‌ها هرگاه سخن از کسانی بود که دارای مقام و شأن برجسته بودند، آنان را با عنوانی چون نجیب‌زاده و یا جتلمن خطاب می‌کردند و نه اشراف. تغییری که در کاربرد این واژه رخ داد، مشکلاتی به دنبال داشته اما این مشکلات آنگونه نیستند که نتوان آنها را از میان برداشت. از نظر تاریخی همواره چنین بوده است که در دوره‌های متفاوت، واژه‌های متفاوتی برای توضیح یک چیز مشخص بکار رفته است و از طرف دیگر چنین نیز بوده که یک چیز مشخص مابه‌ازاءهای متفاوتی داشته است. «اشرافیت» در کاربرد مدرن آن، محتوای به غایت متفاوت با آنچه مراد ارسطو از این واژه بوده یافت. و در عین حال به تصور قرون وسطایی اشراف، یعنی اجتماعی از افراد خانواده‌دار و با تبار بیشتر نزدیک شد. البته زیاد هم نباید بر این عبارات به عنوان تعریفی از اشرافیت که در مقدمه به آن اشاره رفت، تأکید کنیم. متولد شدن در یک خانواده با ارج و قرب به هیچ وجه به منزله تضمینی در برابر سقوط به ورطه فقر با عزت و یا جبران آنچه امروزه به ضعف استعدادها و توانایی‌های ذاتی مشهور است، نبوده. چنین زمینه‌ای به خودی خود به منزله روادیدی برای ورود به حوزه رهبری هم نبوده. بدین ترتیب «اشرافیت» را صرفاً

نباید مصداق دیگری از نجیب‌زادگی و یا با اصل و نسب بودن دانست و چنین نیز نبوده که آن دسته از کسانی که از امتیازات نجیب‌زادگی بهره‌مند بودند، می‌توانستند امیدی به دست‌اندازی بر حوزه رهبری، که به گونه‌ای گریز ناپذیر در حوزه اشرافیت قرار داشت در سر بپرورانند.

با این وجود میان دو مقوله قدرت و امتیاز طبقاتی طی قرون، پیوند ناگستنی بوده است. در دوران باستان، اشرافیت مصداقی کاملاً سیاسی داشت که عبارت بود از رهبری گروهی از مردان بر بقیه جامعه. اما تا همین گذشته‌ای نه چندان دور در اروپای غربی اساس رهبری بر جامعه را شأن اجتماعی افراد تشکیل می‌داد. شأن همواره یکی از عناصر لازم - اگر نه کافی - برای کسانی بود که آرزوی رهبری جامعه را در سر داشتند و در عین حال کسب رهبری همواره تثبیت شأن اجتماعی را در پی داشت. آرتور ولزلی^۱ سومین پسر یک اربل^۲ بود. و هنگامی که از دنیا رفت دوک ولینگتون لقب یافته بود. در فصل‌هایی که در پی خواهد آمد، به بحث پیرامون نقش شأن ممتاز اشرافیت در شکل‌گیری قدرت اشرافی خواهیم پرداخت.

فعلاً در این جا بیشتر به موضوع چگونگی شکل‌گیری شأن ممتاز اشرافی و پیوند دو موضوع افتخار و خانواده به عنوان دو عامل بارز در بررسی جایگاه نجبا، می‌پردازیم.

شأن و افتخار

دغدغه افتخار همواره در مرکز توجه گروهی از انسان‌ها بوده است اما معنی آن طی گذشت زمان تغییر کرده است. حتی در یک گستره تاریخی،

۱. Arthur Wellesley ملقب به درک ولینگتون (۱۷۶۹-۱۸۵۲). اولیس درک ولینگتون، معروف به دوک آنتین که از سال ۱۸۲۸ تا ۱۸۳۰ وزیر اعظم انگلستان بود او از مخدّنان جدی قانون اصلاحات سال ۱۸۳۱ انگلستان بود. (م)

۲. Earl از عناوین رده میانی نجیب‌زادگی انگلستان که رده‌اش بین «دوک» و «بسکنت» است. (م)

افتخار مصادیق متفاوتی داشته است. «بمیریم ولی خوار نگردیم» که یکی از شعائر اخلاقی رایج اشرافی طی قرون گذشته بوده، اشاره به این اصل دارد که افتخار اساس سلوک انسانی را تشکیل می‌دهد. رسم چنین بود و کسی که آن را پاس نمی‌داشت، مکافاتش «خوار» شدن بود. چنین رسمی از عناصر بارز چنین نظامی بود. در سال ۱۵۳۶ بخش‌های شمالی انگلستان، و یا بخش‌هایی از آن، در اعتراض به تغییرات سیاسی و مذهبی که توسط هنری هشتم اعمال شده بود، سر به شورش نهادند. در آن هنگام لرد دارسی از قلعه پونتفرکت^۱ که متعلق به شورشیان بود محافظت می‌کرد. شاه، امیرانی را به سوی او گسیل داشت و اینان از او خواستند که قلعه را تسلیم کند. او این تقاضا را رد کرد و در پاسخ گفت: «مرد است و قولش». دارسی عهده‌ی با شورشیان بسته بود و شکستن این عهد معنی‌ای جز خوار شدن نداشت. افتخار همچنین به معنی قدر و اعتبار و شهرت نیز بود و دارسی بدون شک آگاه بود که چه می‌کند. نام نیک یک، سرمایه محسوب می‌شد و در اثر بی‌مبالاتی می‌شد آن را به باد داد و یا (همانطور که یاگو به اتللو گفت) دیگران می‌توانستند آن را «بربایند»^۲ مبادی افتخار ناظر بر رفتار افراد بود اما منطق آن جایی برای رجوع به وجدان آنها نمی‌گذاشت. جامعه از شخص دارای افتخار انتظار اعمال شرافتمندانه داشت. اعمال او باید به گونه‌ای می‌بود که شرف و شهرتش خدشه‌دار نشود. نشانه‌های مشخص یک عمل شرافتمندانه در طول قرون تغییر کرد و در مورد این تغییرات به اندازه در این کتاب سخن خواهد رفت. در این جا هدف ما متوجه فعالیت چنین نظامی است که راهبردهای رفتاری آن بر بستری جریان داشت که اندیشه معاصر آن را شرافتمندانه ارزیابی کرده

1. Pontefract Castle

۲. در این جا اشاره نویسنده به قسمتی از نمایشنامه اتللو است که در آن یاگو خطاب به اتللو می‌گوید «سرور من! نام نیک چون گوه‌ری است در مرد و زن آن کس که نام نیک من را برباید: به نابودی کشاند اسم و رسم مرا» (م).

است. همانطور که منتسکیو یادآور شد، مردان دارای افتخار در معرض عیب‌جویی‌اند و این حتی شامل آنانی است که اصلاً عیبی ندارند. هنگامی که مأمورین در سال ۱۸۵۳ در چهارچوب اصلاحات نظام اداری در کار جمع‌آوری شواهد بودند، یکی از سؤال‌شوندگان اصرار می‌کرد که سیاست‌های استخدای آینده باید به گونه‌ای باشد که افتخار جزو اولین شرط آن به حساب آید و در توضیح بیشتر، «احترام بی‌قل و غش نسبت به افکار عمومی» را از اجزاء آن می‌دانست و نیز بر «شهره در نکو بودن در حلقهٔ دوستان» به عنوان دیگر جزء این مقوله تأکید می‌کرد. چنانچه مشاهده می‌شود، بزرگواری هنوز دارای اهمیت بود.

مراد از افتخار، حُسن سلوک بود و جلوهٔ آن شهرتی بود که یا باید افزون می‌شد و یا باید از آن مراقبت می‌شد. بعضی اوقات نیز معنی دیگری می‌یافت و آن عبارت بود از منافع مادی که این چرخه را تکمیل می‌کرد و به نوبهٔ خود نام نیک و رفتار افتخارآمیز را به دنبال می‌آورد. در بریتانیای معاصر «فهرست‌های افتخار» هنوز شامل این کاربرد می‌شوند (جاروجنجال‌های ادواری بر سر کسانی که به این فهرست افزوده می‌شوند حاکی از وجود برخی ابهامات نسبت به محتوای افتخار و نیز گویای وجود تردید اواخر قرن بیستم در مورد ما به ازاء آن است)؛ اما کاربرد این اندیشه بسی قدیمی‌تر از این حرف‌هاست که به موضوع نزاع تبدیل شود. عناوین سرزمین‌های عظیمی که فاتح^۱ به همراهان پیروزمند خود پس از سال ۱۰۶۶ اهداء کرد همه از این نوع افتخارها بودند، مثلاً هیوی «چستر»^۲ یا آلن «ریچموند»^۳. افتخارات در قالب عناوین و القاب و امتیازات توسط پادشاهی‌های قرن شانزده و هفده، که از نظر مالی در بدترین وضع بودند، به سخاوتمندی فراوان در معرض فروش قرار

۱. فاتح (Conqueror) لقب ویلیام اول پادشاه انگلستان بین ۱۰۲۷ تا ۱۰۸۷. (م).

2. Hugh of Chester.

3. Alan of Richmond.

می‌گرفت. و افتخاراتی هم که سرمنشاء تمایزات اجتماعی واقع می‌شد، هر روز به شکلی درمی‌آمد: مکان‌های مُقَرَّر بر سر میز شام، جایگاه‌های مُقَرَّر در کلیسا، موقعیت‌های مُقَرَّر در تجمعات عمومی - و برای کسانی که قانون را زیر پا می‌گذاشتند حتی شیوه‌های مُقَرَّر برای اعدام مانند اعدام با شمشیر - همواره مهیا بود. در سال ۱۷۶۰ لرد فِررس^۱ به خاطر کشتن پیشکارش در تای برن حلقه آویز شد. این واقعه توجهات بسیاری را به خود معطوف کرد و بسیاری از همعصران این واقعه آن را نمونه‌ای از روح عدالت‌جویانه قضاوت انگلیسی قلمداد کردند یعنی آن که چه اعیان و چه گدا، اگر عمل نادرستی از کسی سر زد، عاقبتش چوبه دار است. اما تأثیر این واقعه به‌ویژه از آن جهت بود که استنباط دیگری هم در همان زمان شکل گرفت و آن اینکه آیا اعتبار یک اِِرل - حتی اگر قاتل هم باشد - او را سزاوار رهسپاری محترمانه‌تری از صحنه نمی‌کرد؟

افتخار بدین‌سان، دربرگیرنده مجموعه‌ای از روندها بود. افتخار و خوف ناشی از احتمال رسوایی، بسیاری را به سوی اعمال درست و حفظ آبرو و امکان بهره‌مند شدن از امکانات مالی و نمادین، ترغیب می‌کرد. در فقدان و ضعف نهادهای حکومتی، همانطور که انسان‌شناسان بیان کرده‌اند، توجه به افتخار و خوف از رسوایی عامل مؤثری در کنترل رفتار و کردار آدمیان بوده است. اما آیا همه افرادی که در یک جامعه مفروض می‌زیستند همّت دست‌یابی به افتخار و پرهیز از رسوایی را دارند؟ در برخی شرایط شاید چنین باشد، اما همانگونه که پروفیسور پیت رِیورز^۲ در مقاله خود با عنوان «افتخار» در دایرةالمعارف بین‌المللی علوم اجتماعی خاطرنشان ساخته است، اگر یک نظام سلسله‌مراتب اجتماعی تعریف‌شده‌ای وجود داشته باشد، تبار یک فرد در چهارچوب چنین نظامی موقعیت او را برای نیل به سوی افتخار امری مسلم می‌پندارد. اما

1. Lord Ferress

2. Pitt-Rivers

امروزه فهرست افتخارات در بازارهای آزاد عرضه می‌شوند و گروهی افراد غلط‌انداز برای کسب آنها دست به رقابت زده‌اند. می‌توان حدس زد که در بخش اعظم اروپای سده‌های گذشته، تلقی‌ها و استنباط‌هایی که در باب افتخار وجود داشته بسیار متفاوت بوده است.

در واقع بخش وسیعی از نظریاتی که در بندهای فوق بدان اشاره رفت، دقیقاً نشان می‌دهند که این تلقیات چه مبنایی داشته است. انسان با افتخار متسکیو خوب می‌دانست که شهرتش در مرکز نگاه‌های خیره‌افزادی قرار داشت که تفاوت موقعیت‌شان با او از زمین تا آسمان بود. شواهدی که رومیلی^۱ به مجریان اصلاحات اداری ارائه کرد بر این نکته تأکید داشت که داوطلبان آتی ورود به خدمات دولتی باید در برابر افتخار، شهرت و نام نیک خاضع باشند و از نظر او چنین سیرتی در میان آدم‌های طبقه پایین یافت نمی‌شد. چون روز روشن بود که سلوک افتخار در تمام جوانب خود ناظر بر کسانی بود که دارای شأن بودند. «امور افتخارآمیز» که یکی از آنها دارا بودن حق تقدم در جامعه بود — و یا حتی امکان تحمل شکل‌های محترمانه‌تری از مجازات عمومی — فقط به این دلیل به اجرا در می‌آمد که نشانه تمایز یک خانواده نیک‌نام باشد.

بدین ترتیب مبادی آداب افتخار در جوامعی جامعه عمل می‌پوشید که دارای نظام‌های سلسله مراتب بودند. مکانیزم این آداب، که هدفش حفظ شهرت فرد و مژن کردن او با انواع القاب افتخارآمیز بود، کم و بیش تحت تأثیر ملاحظات مربوط به اصل و نسب و موقعیت اجتماعی قرار داشت. بسیاری از آدم‌های طبقه پایین جامعه، از سوی فرادستان با عزت خود همواره موضوع تکبر قرار داشتند. یک ناظر انگلیسی اواخر قرن شانزدهم کسانی را که شئون عالیه را به ارث برده بودند، وارث «آدم» و کسانی را که «به غایت بی‌غیرت بودند»، وارث «قاییل» دانسته است. اما

چنین مقایسه‌ای به نظر اغراق‌آمیز می‌رسد و بیشتر شبیه اخلاقیات مذهبی است تا توضیحات اجتماعی.

در هیچ دوره‌ای از تاریخ مکتوب اروپا ساختارها اجتماعی تقسیم‌بندی قاطعی میان آدم‌هایی که آداب افتخار را به جایی می‌آوردند و آنان که خارج از این حوزه بودند ارائه نکرده است. حتی آنان که هیچ ادعای نجیب‌زادگی هم نداشتند، بی‌تکبر ادعای افتخار و نام نیک داشتند. هنگامی که قاضی لوسو جمعیت فرانسه پس از سال ۱۶۰۰ را بررسی می‌کرد، به نظر او داشتن عناوین چون Maitre (ارباب) و یا «آقامنش» برای بازرگانان و یا محضرداران بسیار مناسب بوده است.

کمی پایین‌تر از رده اجتماعی این آقایان به کسانی برمی‌خوریم که دارای هیچ عنوان و لقبی نبودند. اینان در دنیای «پست و مکانیکی» کارگری غوطه می‌خوردند. کتابی همچون آلکالده^۱ اثر کالدرون^۲، که متعلق به اواخر قرن هفدهم است، موضوع اصلی خود را بررسی چنین موردی قرار داده است. یکی از امرای نجیب‌زاده ارتش به دختر شهردار که هیچ لقب و عنوانی هم ندارد، تجاوز می‌کند. این شهردار باید از ناموس و شرف خانوادگی خود دفاع می‌کرد. و برای این کار راهی جز فدا کردن جان خود نبود. در سال ۱۷۹۱ اف. و. ون را مدور، یک کارمند اهل هانور، یادآور می‌شود که یکی از عوامل قوام کشورهای سلطنتی اروپا وجود صنوف و اتحادیه‌های حرفه‌ای بوده است که در هر کدام و به شیوه خود همه اعضا دارای افتخار بودند. برای مثال لقب شتاندزهر^۳ از القاب مورد استفاده برای روحانیون و اساتید دانشگاه‌ها بود. وجود چنین امری اهمیت ویژه خود را داشته است و این نشان می‌دهد که اندیشه‌های

۱. Alkalde de Zalamlá

۲. دلا بارکا کالدرون (۱۶۸۰-۱۶۰۰) از نجیب‌زادگان عصر فلیپ چهارم پادشاه اسپانیا که

شاعر و نمایشنامه‌نویس هم بود. (م)

۳. Standsehere از القاب افتخار مربوط به جزف و صنوف در آلمان اعصار گذشته. (م)

افتخار، درست مانند امتیازات حقوقی، تا پایین‌ترین سطح اجتماع، یعنی آن جا که با نجیب‌زاده‌گی فاصله عظیم داشته، نفوذ کرده بود. شهرت و مشخصه‌هایی که نشانه برتری بورژوازی پاریس محسوب می‌شد در مقایسه با نشانه‌های برتری شاهزاده‌ای که در رگ‌هایش خون شاهی جریان داشت بسی ناچیز بود. ضمن آنکه اگر کسی خود را بالاتر از آنچه واقعاً بود نشان می‌داد، یا مسخره‌اش می‌کردند و یا با او دشمنی می‌ورزیدند. اما وقتی همین شاهزاده از عزت و «افتخار» سخن می‌گفت، در حقیقت به مجموعه‌ای از ارزش‌ها اشاره می‌کرد که همان بورژوازی می‌توانست ادعا کند که در عمل تجربه‌ای از برخی آنها – هر آنچه کوچک – دارد. استیلای اشرافیت بر یک جامعه با سازو کارهایی و رای اعمال صرفِ قوه قهریه جامعه عمل می‌پوشید.

بعضی مواقع در میان شئون متفاوت نجیب‌زادگی، ادعاهایی مبنی بر اینکه چون همه صاحب منصبان اساساً برابرند، پس موازین افتخار متعلق به همه آنهاست، صورت می‌گرفت. چنین ادعایی بدون شک از آن جهت تقویت می‌شد که نجیب‌زادگی در شرایط و موقعیت‌های متفاوتی از حقوق و امتیازات جورواجوری برخوردار بود که در عمل آنان را مافوق طبقات فرودست اجتماع می‌نشانند. نجبا تنها گروه اجتماعی نبودند که تحت هر شرایطی از گونه‌ای امتیازات برخوردار بودند، اما برخی امتیازات – مانند معافیت از مالیات، قوانین خاص ارثی و حق انحصار در برخی مشاغل در ادارات دولتی – در دوره‌ها و موقعیت‌های متفاوت صرفاً با مقام نجیب‌زادگی شناسایی می‌شد. چنین امری سبب بروز سطحی از همبستگی در میان نجبا می‌شد. هنگامی که لرد پالمرستون^۱ در سال ۱۸۵۹ تغییر قوانین مربوط به فوت بدون وصیت را مورد حمله قرار داد، ادعایش این بود که این اقدام را به نمایندگی از طرف همه اشرافیت

1. Lord Palmerston

انجام می‌دهد و در این مورد اشاره‌ او به همه صاحب‌منصبان زمین‌دار بود، چه آنان که عنوان داشتند و چه آنان که فاقد آن بودند. جزوه‌ای که در سال ۱۷۱۵ در پاریس به چاپ رسید خطاب به همه صاحب‌منصبان از آنان می‌خواست که منافع مشترک را به رسمیت بشناسند، «زیرا افتخار هر نجیب‌زاده‌ای در حد افتخار نجیب‌زاده‌ای دیگر است.» اما این داد و قال علت خود را داشت زیرا برخی از اینان جور دیگری فکر می‌کردند و معتقد بودند که تنها بخش‌هایی خاص از نجبا دارای حق افتخار خاص و ممتاز می‌بودند. (در فرانسه اوایل قرن هجدهم، دوک‌ها چنین ادعاهایی داشتند) همان‌طور که هابز خاطر نشان می‌سازد، انسان‌ها مدام در حال رقابت برای کسب «عزت و افتخاراند». آگاهی نجبا در قبال حفظ منافع خود در برابر غیر نجبا به همان اندازه موجب می‌شد که اینان بر سر شأن و مقام با یکدیگر به رقابتی سخت برخیزند.

سابقه سلسله مراتب شأن (و نیز افتخار) در بسیاری از جوامع نجیب‌زاده اروپای غربی به قرون وسطی باز می‌گردد. طبق رسومات کاتالونیای قرن دوازدهم اگر یک ویکنت^۱ جراحت جدی برمی‌داشت می‌توانست مبلغی بالغ بر ۱۲۰ اونس ادعای دیه کند. این نرخ برای یک کابالر^۲ (نایت) ۶ اونس و برای یک روستایی دو اونس بود. در اواخر قرون وسطی وضعیت شئون و القاب افتخار دقیق‌تر شد. در انگلستان فقط یک نوع لقب نجیب‌زادگی را به عنوان شاخص امتیاز به رسمیت می‌شناختند و آن لقب ارل بود اما در عین حال در سال ۱۳۳۷ میلادی برای اولین بار لقب دوک^۳ هم ظاهر شد. این لقب شاید به‌طور خاص برای اعضای دربار در نظر گرفته شده بود. اما محدودیت‌ها به‌زودی از میان رفت و در

۱. ویکنت (Viscount) لقبی پایین‌تر از کنت و بالاتر از بارون. (م)

۲. کابالر (Caballer) و یا نایت (Knight) پایین‌ترین مقام در رده نجیب‌زادگی. (م)

۳. دوک (Duke) بالاترین لقب و شأن نجیب‌زادگی در انگلستان و پایین‌تر از شاهزاده. (م)

قرن‌های بعد تعدادی از عناوین و القاب جدید ظاهر شدند مانند مارکی^۱ (یا همان بارون ولی با حق انحصاری) و ویکنت. برای آقیانی چون ارل‌های وست مورلند^۲ و ارل‌های سالزبری^۳، وقایع سیاسی و جنگ -جنگ‌های داخلی و خارجی- وسیله‌ای شد که اینان عناوین بارز افتخار را کسب کنند. در کاستیل^۴ قرن چهاردهم پیروزی در بار تراستامارا^۵ سبب شد که برخی طرفداران نسبتاً میانحال این دربار، چون خانواده ضدوزا، به جمع اعیان وارد شوند.

عبارت «نسبتاً میانحال» معیار بسیار مهمی است. اینان در شمار خانواده‌های قدیمی کاستیل قدیم بودند. اوضاع متلاطم، زمینه‌ای شد که آنان ملقب به عناوین افتخار شوند. و به این اعتبار شناخته شوند بدون آنکه هیچ سابقه‌ای از عنوانی از این دست در میان‌شان بوده باشد. آنان نردبان امتیازات را پله‌به‌پله طی کردند. وقوع و تداوم طولانی جنگ سبب می‌شد که افراد شاخص اندک اندک به دارایی‌ای که به ارث برده بودند، بیافزایند درست مانند آنچه در مورد زلزلی / ولنیگتون رخ داد. راه‌های دیگری هم برای کسب این اقبال وجود داشته است و بی‌گمان با طی زمان افزایش نیز یافته است. تحصیلات خوب و دارا بودن قابلیت استعداد برای کار در مشاغل دولتی سبب شد که پسر یک جنتلمن اهل نورتهمپتون شایر^۶ پایش به درون حلقه مشاوران ملکه الیزابت باز شود. وقتی این پسر که نامش ویلیام بود در سال ۱۵۲۰ پا به عرصه وجود گذاشت، خانواده‌اش که نام سه‌سیل^۷ برخورد داشت، بی‌اصل و نسب و فاقد عنوان

۱. مارکی (Marquis) از القاب نجیب‌زادگی بالاتر از اول و پایین‌تر در انگلستان بالاتر از کنت در سایر کشورهای اروپایی. (م)

2. Westmorland

3. Salisbury

4. Castille

5. Trastamara

6. Northamptonshire

۷. سه‌سیل (Cecil) یکی از خانواده‌های معروف انگلیسی که تبارشان به دیوید سه‌سیل حاکم

افتخار نبودند. اما وجود قصرهایی در بورگلی^۱ و هاتفیلد^۲ خبر از پیشرفت‌هایی می‌داد که اندک اندک نصیب این خانواده می‌شد. خدمت در دولت مانند کسب افتخارات در جبهه جنگ زمینه‌ای برای رشد افراد از معیارهای محلی به حوزه‌هایی بود که مزیت‌های عظیم در ابعاد کشوری داشتند. بنابراین در چهارچوب شئونات نجیب‌زادگی نشان‌های ممتاز به نشو و نما پرداختند. مردانی که توانایی و البته سنگدلی لازم را داشتند، پله‌های افتخار را یکی پس از دیگری درمی‌نوریدند و خود را با تحولات زمان و تغییرات طبع هماهنگ می‌ساختند. چگونگی راهبرد و عرضه خویش در اجتماع معیارهای اصلی پیشرفت در چهارچوب محیط‌های افتخار و در یک کلام، در سراسر «جامعه» محسوب می‌شد. لرد چسترفیلد^۳ عظیم‌الشان هنگام قلم‌فرسایی در نیمه قرن هجدهم وقتی می‌دید در آبرگرم معدنی شهر باث افرادی کُت‌هایی از پوست آهو بر تن دارند به وحشت افتاد. این کت‌ها لباس‌های عالی مقامان ساده‌لوحی بود که یک شبه جنتلمن شده بودند. افراد عالی مقامی چون چستر فیلد معیارهای دیگری داشتند. اما مسئله این بود که چه کسی عالی مقام‌ترین است؟ یقیناً، همانگونه که ملاحظه خواهد شد، افراد مصمم و با استعدادی بودند که می‌خواستند خود را از حوزه نجابت و اصالت محض خارج کنند و آرزوی دستیابی به مقام‌های افتخار را در سر می‌پروراندند. کسانی که چنین توفیقی نصیب‌شان شد ثمره تلاش و کوشش خود را به وارثین خود منتقل کردند. و درست به همین دلیل ارل چسترفیلد چهارم پسر ارشد ارل چسترفیلد سوم بود. می‌بینید که مسئله تعیین‌کننده در این جا

→

نورسهمپتون شایر بازمی‌گشت. نوه دیوید ویلیام مه‌سیل نام داشت که بعدها لرد بورگلی خطاب گرفت. (م.)

1. Burghley

2. Hatfield

3. Lord Chesterfield

نیز ارتباط میان افتخار و اصل و نسب است. در جوامعی که تحرک اجتماعی کم و بیش محدود بود، اکثر کسانی که به درجه افتخار نائل می شدند جانشینان اولیاء خود بودند و چون چنین بود به افتخار نائل می شدند. چنین امری در همه زمینه ها صادق بود: از اشرافیت پرطمطرق و نایب های آقامنش و اربابان کوچک تر گرفته تا کسانی چون وکلا و تجار غیرنجیب زاده ای که به هر حال محترم شمرده می شدند. شأن و افتخار تشکیل یک سلسله مراتب می داد که تا همین اواخر وجود آن امری طبیعی قلمداد می شد.

البته بودند انگشت شماری که یک شبه ره صد ساله پیمودند. اما این کجا و آن کجا. جامعه بشری تا مدت ها تجسم بارز نظام سلسله مراتبی بود که ادعا می شد بر همه هستی حاکم است. هنگامی که نویسندگان عصر رنسانس درباره احوال مردان بزرگی که از گمنامی آغاز کردند، به غور پرداختند، سیر زندگی آنان را به شهاب هایی تشبیه کردند که برخلاف جهت سلسله مراتب هستی، که در آن خالق هرکس را مانند سیاره ای در جای خود قرار داده، در حرکت اند. جای طبیعی هرکس براساس تبار و اصل و نسبش بود و «اصل و نسب» به لاتین *Natura* یعنی همان طبیعت بود. ارتباط میان شأن و دودمان هم در سراسر تاریخ گذشته اروپا امری طبیعی تلقی می شد. حتی تا اواخر قرن نوزدهم نیز کسی مانند عالی جناب ویلیام سول^۱ دوست داشت به شاگردان خود در کالج ردلی^۲ یادآوری کند که حتی احترام کودکی که در نانو است، به خاطر نسب اشرافی اش، واجب است.

خانواده

و حال بپردازیم به مقوله خانواده و اهمیت آن در نزد نجبا. خانواده در نزد نجبا موقعیتی همسان با افتخار داشت. در سراسر اروپای غربی افزایش

1. William Sewell

2. Radley College

سواد در میان مردم عادی (عوام) و به‌ویژه از اواخر سده‌های میانی به بعد، زمینه مناسبی برای ثبت احوال خانواده‌ها شد. زندگی‌نامه خانواده برکلی^۱ نوشته جان اسمیت که در سال ۱۶۱۸ به چاپ رسید بی‌گمان نسبت به بسیاری از آثار مشابه مستندتر است اما این ادعا که او اولین شجره‌نویس خانواده‌های موروثی بوده، کمی گزاف است. یادگاری از اصل و نسب (درخت خانوادگی) که نشانه علاقه وافر سرجان‌کدیرمینستر^۲ به شجره خانوادگی‌اش است هنوز بر بالای بخاری دیواری کتابخانه او در لانگلی ماریش^۳ واقع در باکینگهام به چشم می‌خورد. دولت‌ها به نوبه خود به نقش تبارشناسی توجه نشان داده‌اند و شاید همین امر سبب شد که به این علم در بررسی شجره خانواده‌ها توجه بیشتری شود. مؤسساتی چون کالج نظامی انگلستان تلاش فراوانی وقف تنظیم و مستند گرداندن دعاوی مربوط به نجیب‌زادگی موروثی کرد. در سراسر قاره، وجود معافیت برای نجا در پرداخت مالیات‌های مستقیم سبب شد که مقامات به موضوع دعاوی نجیب‌زادگی توجه بیشتری نشان دهند. نهاد «قضات نجیب‌زادگی»، که در والادولیه^۴ و گرانادا^۵ و در پایان قرن پانزدهم توسط سلطنت اسپانیا تأسیس شد، وظیفه‌اش عبارت بود از تدقیق و تطبیق دعاوی‌ای که مدعی نجیب‌زادگی و به طریق اولی معافیت از پرداخت مالیات می‌شد. شیوه کار عبارت بود از اثبات ادعای دارا بودن تبار واصل و نسب افتخار که معمولاً می‌بایست سه نسل را در برمی‌گرفت. در زندگی اروپای مدرن تحقیق در باب عنوان نجیب‌زادگی به یکی از مشخصه‌های رایج این عصر بدل شد که تبارشناسی در این میان نقش بارزی ایفا کرد. اما بازایی پیوند میان افتخار، شأن و اصل و نسب حتی از

1. John Smyth, *Lives of Berkeleys*.

2. Sir John Kederminster.

3. Langley Marish

4. Valladolid

5. Granada

این هم فراتر رفت. کاربرد امروزی «اشرافیت» مترادف با موروثی است که درست مخالف نمونه کلاسیک یونانی آن است. در بریتانیای دهه شصت قرن حاضر دستکاری قابل ملاحظه‌ای در شجره‌نخست‌وزیر وقت اِرل هوم چهاردهم^۱ شد. شجره‌طولانی داشتن یکی از اجزاء مهم امتیازات موروثی است که اگر دست کاریش کنند، عاقبت خوبی نخواهد داشت. البته افکار عمومی زیاد تحت تأثیر واقع نشد و به نظر می‌رسید که پاسخ دندان‌شکن رهبر مخالفین آقای ویلسون^۲ که او هم ویلسون چهاردهم بود، به اندازه کافی او را راضی کرده باشد.

چنانچه ملاحظه می‌شود، چیز ویژه‌ای در مورد اصل و نسب اشرافیت وجود نداشت ولی اگر قرار بود چنین امری به یک تلقی عمومی تبدیل شود آن وقت می‌شد ادعا کرد که در مسلم پنداشتن سنتی این اصل خدشه جدی وارد شده است. برای قرن‌های متمادی آنچه موجب می‌شد که نجبا را جزو خواص بدانند و سبب شود که القاب افتخار مورد ادعای آنان جنبه‌ای ممتاز کسب کند، همین مفهوم «دودمان باستانی» بود.

هر چه به گذشته‌های خیلی دور نزدیک‌تر شویم، شفافیت موضوع مورد بحث کم‌تر می‌شود. در چنین وضعیتی ما با فقدان شواهد و اسناد مربوط به خانواده و استنادات محکم براساس تبارشناسی روبه‌رویم. چنین امری به نوبه خود تردیدهای تاریخ‌نگاران را در خصوص جایگاه نجبا در قرون میانه و بخصوص قرن‌های نهم و دهم افزایش داد. مارک بلوخ بر این باور بود که غرب در اثر بی‌نظمی مزمن ناشی از زوال دولت کارولترین^۳ و تهدیدات وایکینگ‌ها و مسلمانان، در دوره‌ای، شواهد

۱. سر دِاگلاس هوم، سیاستمدار و نخست‌وزیر انگلستان در سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۳ حزب محافظه‌کار (م).

۲. جیمز هارولد ویلسون رهبر حزب کارگر و نخست‌وزیر انگلستان در اواخر دهه شصت و اواسط دهه هفتاد (م).

۳. Carolingian، دومین سلسله فرانک‌ها که از ۷۵۱ م تا ۹۸۷ م فرانسه و آلمان حکمرانی کردند. این امپراطوری با پادشاهی شارلمانی آغاز شد و با کنراد شاه پایان یافت. (م)

مربوط به نجیب‌زادگی موروثی را از دست داد. اما تحقیقات جدید نشان می‌دهد که این اظهارات گویای همه داستان نیست. در مراکز مردم روم باستان مانند تریر^۱ و یا لیموژ^۲ نشان بزرگی، جلال، اصالت و تمایز یک خانواده در وجود مقبره‌های عظیم بوده است. پس اصالت یک شجره تنها زمانی ممکن می‌شد که آن را به روم باستان و به این مقبره‌ها متصل کنند که عملاً کاری غیرممکن بود اما جستجو برای یافتن ردپایی از آن و حتی اقدام به جعل پشته – آنچه تاریخ‌نگاران آلمانی آن را Annsippung می‌نامند – اهمیت ویژه خود را داشته است. علائمی وجود دارد که نشان می‌دهد تعدادی از سلسله‌های قدرتمند دوره کارولنژین پابرجا ماند و اینان موفق شدند اقتدار و حاکمیت خود را، در چهارچوب نظام‌های قدر قدرت ارباب – فئودالی و سلسله‌های شبه نظامی، از قرن یازدهم به بعد اعمال کنند. مفهوم فئورالیسم هم خود بر یک بستر موروثی تحول یافت. در سال ۱۰۳۷ یکی از قوانین مشهور امپراتور کنراد دوم^۳ مقرر داشت زمینی که به صورت تیول است باید به عنوان ارث به فرزندان پسر و اسال‌ها^۴ منتقل شود. حتی لقب «نایت» که اساساً عنوانی نظامی بود و عملکردی مختص در هنگام بروز جنگ‌ها داشت، نیز تنها هنگامی به فردی تعلق می‌گرفت که زمین‌دار باشد. در این مورد نیز تبار کار خود را می‌کرد و پسران نایت غالباً خود را با القاب نظامی می‌خواندند، حتی اگر نظامی هم نبودند. در اوایل قرن سیزدهم امپراتور فردریک دوم^۵ اعلام داشت که بی حکم شاه هیچکس نمی‌تواند مدعی داشتن عنوان نایت باشد، مگر آن کسانی که اجدادشان نایت بودند. ملاحظه می‌شود که در این جا هم موقعیت ممتاز به واسطه شجره ممتاز تعیین می‌شود.

1. Trier

2. Limoges

۳. اولین شاه سلسله سالیان که در ۱۰۲۴ بر تخت شاهی نشست. (م)

۴. Vassal، و اسال مترادف تیول‌دار (م)

۵. فردریک دوم (۱۱۸۴-۱۲۵۰) پادشاه سیسیل که با کلیسای کاتولیک و پاپ مقابله جدی کرد. (م)

در قرون وسطی، یک گروه اجتماعی دیگر، یعنی زعمای مذهبی، به جنبهٔ موروثی نجیب‌زادگی علاقهٔ ویژه‌ای نشان داد. اما اینان که مردان کلیسا بودند چگونه می‌توانستند سلسله مراتب موروثی را توجیه کنند؟ حفظ شهرت و تأکید بر افتخارات گذشتگان هیچ جایی در میان آباء کلیسا و مسیحیت نداشت. اما کلیسا باید جایی برای خود در این جهان خاکی می‌یافت و می‌بایست با واقعیتی چون قدرت نجبا به تفاهم می‌رسید. چنین امری یا می‌بایست به تحدید قدرت اشرافیت منجر می‌شد و یا بار به آن مشروعیت می‌بخشید. در قرن دوازدهم موعظه گرانی چون برنارد کلروو^۱ بر نقش نایت‌ها در دستیابی به جایگاه ممتاز مسیحیت به منظور مبارزه با یاغیان از دین تأکید کردند. این اصل بعدها صورت‌گاردهای مذهبی - نظامی به خود گرفت مانند نایت‌های سنت جان^۲ و بدین‌سان بار دیگر به شکلی دیگر بر نقش «افتخار نظامی» تأکید شد.

جایی برای تقابل میان کلیسا و نجیب‌زادگی وجود نداشت. روحانیت چه به صورت رسمی و چه در لباس غیردینی، ناگزیر از حمایتی بودند که از سوی جنگجویان و در برخی موارد از سوی نجبا تأمین می‌شد. آنها نیازمند مساعدت مالی نیز بودند و درست در همین جا بود که نجبا به سلک روحانیون درآمدند. سنتی که برطبق آن تولد در خانواده‌های عالی، سندی قوی دال بر احراز مقامات عالی کلیسایی بوده از دوره‌های اولیه وجود داشته است. در عصر کارولنژین هنگامی که روحانیونی با منشاء خانوادگی پایین نامزد احراز مقامات کلیسایی می‌شدند و مقاماتی چون

1. Bernard of Clairvaux.

۲. Knights of St John اشاره‌ای است به یک دسته نظامی مذهبی که در بیت المقدس و در اطراف بیمارستان سنت جان در قرن یازده تأسیس شد. اینان رفته رفته به یک تشکیلات نظامی منسجم و قوی تبدیل شدند. (م).

اسقف اعظمی را به دست می‌آوردند، از نیش و کنایه‌های شرح حال نویسان و تاریخ‌نویسان، در امان نمی‌ماندند. یکی از ناظران در اوایل قرن نهم خاطر نشان می‌سازد که امپراطور می‌توانست امتیازاتی چون آزاد کردن بردگان را در اختیار دیگران بگذارد اما کسی را در زمره نجیب‌زادگی درآوردن موضوعی بود که به اجداد و زمان مربوط می‌شد و به هیچ وجه در اختیارات دولت نبود. مدعیان موروثی بودن نجیب‌زادگی خود شرایط احراز آن را، طی قرون متمادی تا حتی عصر حاضر، مشخص کردند اما کلیسا در عصر میانی، جامه به غایت ویژه‌ای بر قامت این اندیشه موروثی پوشاند. البته در دوره‌هایی مذهب با چنین رویکردی به مقابله برخاسته و گناهان نجیب‌زادگی مانند غرور، خشونت و جاه‌طلبی‌های زمینی در معرض انتقادات کلیسا قرار گرفت و این رویکرد شاید از آنجا ناشی می‌شد که از دید مسیح همه برابر بودند. اما در مقابل چنین رویدادی استدلال دیگری هم وجود داشته - و همانگونه که مشاهده خواهیم کرد - با این هدف صورت می‌گرفت که نتایج شگرفی را برنجیب‌زادگی مرتب گردانند.

به هر حال ناگفته نماند که تا مدت‌ها چنین رویکردهای رایجی نادیده انگاشته محو می‌شد. زندگی‌نامه نویس اسقف مایول^۱ شرحی از چگونگی رویگردانی او از جریان مادی در اواخر قرن دهم میلادی، و پناه او به صومعه‌ای در کلونی^۲ به دست می‌دهد. اما نمی‌تواند بدون ادای احترام نسبت به اصل و نسب این اسقف زندگی‌نامه او را به پایان برد. حملات آشکار علیه گناهان نجیب‌زادگی خود ناشی از احساس مسئولیت مذهبی اشرافیت بود: از آنان که اصل و نسب برایشان منشأ خیر بود، به همان اندازه هم باید جواب خواست. آکوئیناس^۳ نجیب‌زاده بر این باور

1. Maieul

2. Cluny

3. Aquinas

بود که افتخار مؤثرترین وسیله برای نیل به عمل شایسته است و چه عملی شایسته تر از حمایت از کلیسا؟ بر این اساس از آنانی که اصل و نسب افتخارآمیز داشتند چه بسا که انتظار می‌رفت مسئولیت‌های خاص و متمایزی نیز در قبال دین داشته باشند. تلقیاتی از این دست در تمام طول عمر قرون وسطی وجود داشت. در سال ۱۶۰۳ روحانیون کلیسای سان‌پائولو ماجیوره^۱ در ناپل، از حامی خود شاهزاده سنت آگاتا^۲ طلب کردند که برای احداث صومعه‌ای در وسیع‌ترین زمین ممکن، همت‌گمارد و امید داشتند که «چنین صومعه‌ای نمونه‌ای شود که در برابر دیگر شاهزادگان شهر» خود را بنمایاند. هنگامی که دوک موتوسیه^۳ در پاریس در سال ۱۶۹۰ به خاک سپرده شد، واعظ درخصوص افتخار سلسله خانوادگی و در توصیف «نمونه هفت قرن درخشندگی» در سلسله خانوادگی دوک برای حاضران داد سخن داد. و در طول قرن‌های شانزده و هفده آموزه پروتستانی «دیوان الهی» برخی از قدرت خود را از همین منبع کسب کرد. کسانی که فقط برای رهبری و اعمال اقتدارزاده شده بودند مانند لردهای مجلس اسکاتلند در نیمه قرن شانزدهم و یا نجیب‌زادگان عصر الیزابت که حامی مذهب پروستان بودند - برخی وظایف خاص مذهبی را نیز به ارث بردند.

و چنین بود که نیروی موروثی به غایت گریزناپذیر می‌نمود. گاهی اوقات، زبان مذهب مباحث غیردینی در باب افتخار و شأن را تقویت می‌کرد و می‌کوشید ضمن ارائه تصویری از یک سلسله مراتب نشان دهد که جای هر کس براساس اصل و نسبش از پیش مُقَدَّر شده است. در گرماگرم بحران‌های اجتماعی و مذهبی که سراسر قرن شانزدهم فرانسه را

1. San Paolo Maggiore

2. Sant' Agata

3. Duke of Montausier

در برگرفته بود، قاضی دربار میشل هورو^۱ در سال ۱۵۹۲ می‌نویسد نجیب‌زادگی را «ذاتاً مقامی است عالی و حقی است او را از تولد از باب اربابی» بر سایر افراد. اندیشهٔ قرون وسطایی دربارهٔ فضیلت‌های اسرارآمیز نهفته در خون و علق که افتخار را از پدر به پسر منتقل می‌کند، غور فراوان کرده است. کاردینال سادولتو^۲ در رساله‌ای که به سال ۱۵۳۳ دربارهٔ آموزش به چاپ رساند به شاهان متذکر شد که باید به اندازه به اصل و نسب اشرافی توجه کنند - او ازدواج میان اعیان را تشویق می‌کرد، درست همانگونه که به نژاد اسب‌ها و یا سگ‌های تازی خود توجه می‌کنند. و ناگفته نماند که از این دیدگاه، شاهان خود تجسم بارز اقتدار خون و دودمان بودند.

چنین مباحث و استدلال‌ها جوهرهٔ عمومی نوشته‌های مربوط به نجیب‌زادگی را، طی دوره‌ای که مسامحتاً باید آن را دورهٔ ماقبل روشنگری نامید، تشکیل می‌داد. جایگاه ممتاز افتخار و شأن هم جلال و جبروت را شامل می‌شد و هم جلوه‌های فروتانه و میانه‌رو را. در عرصهٔ خیال دست‌یابی به جوانب ریز و درشت جایگاه‌های ممتاز اجتماعی، مقولهٔ اصل و نسب در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت. (در جوامعی که از نظر اجتماعی تحرک کمتری دارند وقتی این چنین پذیرش عمومی مزایای ناشی از اصل و نسب را تبلیغ می‌کنند شاید با این هدف باشد که بخواهند تظلم خواهی آنانی را که از این مزایا بی‌بهره‌اند، خاموش کنند). با این وجود ارتباط و پیوستگی میان خون، شأن و رهبری مشکلات خود را داشت. موقعیت ناشی از تولد شاید شخص را به مقامات رفیع نزدیک می‌کرد اما با این حال الزاماً نمی‌توانست او را از خطرات روزگار مصون نگاه دارد. از شانزده خانوادهٔ منتقدی که در قرن دوازدهم قلمرو

1. Michel Huroult

2. Sadoletto

اسقف‌نشین اسنابروک^۱ را تحت نفوذ داشتند، ده خانواده تا پایان قرن سیزدهم از میان رفتند. و این روند تنها محدود به این مورد نمی‌شد. انقراض دودمان‌های نجیب‌زادگی اغلب با بروز غیرت‌های اشرافی همراه بوده است. ادعا شده که بارون‌های انگلیسی در میادین نبرد جنگ‌رزها^۲ به‌طور دسته‌جمعی دست به خودکشی زدند چون زندگی دیگر بیش از حد ملال‌آور شده بود. خانواده‌های نجبا، مانند دیگران، در معرض انواع بیماری‌ها و خشکسالی‌ها نیز بودند. کاستیل اواخر قرن چهاردهم شاهد بی‌ثباتی شدیدی در دوره حکومت «پدروی بی‌رحم»^۳ و بعد از آن بود. اما با این حال نیمی از ۲۶ خانواده معظمی که در طی این دوران از بین رفتند، به این دلیل پیش پا افتاده بود که چون وارث مذکر نداشتند. اجتناب از قطعه‌قطعه شدن زمین‌ها، برخی خانواده‌ها را وسوسه می‌کرد که تعداد ازدواج‌های هر نسل را محدود کنند تا تعداد اولاد کمتر شود، اما این محاسبه‌ای بود که می‌توانست به راحتی به خطا رود. کاهش تدریجی تعداد نجبای ونیزی در طی قرن‌های هفده و هجده، بیش از هر چیز ناشی از آن بود که بسیاری از آقایان ترجیح می‌دادند مجرد باقی بمانند. به هر دلیلی، سلسله‌های نجبا از جاودانگی نصیبی نبردند. نجیب‌زادگی می‌بایست به هر صورتی که شده جایگزینی برای از دست‌رفته‌های خود می‌یافت. قبلاً هراز گاهی مقامات اگر صلاح می‌دیدند بر تعداد القاب افتخار می‌افزودند. تعداد بی‌شمار عناوین و القاب جدیدی که توسط دولت انگلستان پس از ۱۶۰۳ پدید آمد، خود نمونه‌ای از این دست بود. رژیم نوپای استیوارت در انگلستان در سایه اعطای حجم بالایی از عناوین افتخار هم سودمالی عظیمی برد و هم حمایت سیاسی خود را مستحکم

1. Osnabručk

2. War of the Roses

3. Pedro The Cruel

گرداند. در عین حال برای نایت‌ها و بارونت‌ها^۱ نیز چشم‌اندازی از پیشرفت پدید آمد. با توجه به همهٔ اسراری که خون و دودمان را در میان گرفته بود، حرکت به سوی سلسله مراتب افتخار و تحرک در میان آن، هم ممکن بود و هم لازم. همانگونه که لرد لووات^۲ در سال ۱۹۵۷ خطاب به مجلس اعیان خاطر نشان ساخت، اشرافیت درست مانند شکارگاه قرقی، نیازمند جایگزینی مدام است.

نوآمدگان

در عین حال چگونه می‌شد ورود اعضای جدید به حوزهٔ نجیب‌زادگی را در چهارچوب افکار سنتی مقام و شأن توجیه کرد. یک روش مناسب رجوع به سابقه و فعالیت نامزدهای بالقوهٔ عنوان و امتیاز است. عمده‌تأ مدارج نظامی به عنوان زمینه‌ای برای کسب افتخار در میان آنانی که از لحاظ تبار موقعیت متوسطی داشتند، مطرح بوده است. تاسیتوس^۳ خاطر نشان می‌سازد که قبایل بربر آلمان شاهان خود را براساس اعقاب‌شان انتخاب می‌کردند، اما هنگامی که نوبت به انتخاب رهبران نظامی می‌رسید، آنان را براساس شایستگی برمی‌گزیدند. بسیاری از «نایت‌ها» که به چهره‌های شاخص در تاریخ اروپای پس از سال ۱۰۰۰ تبدیل شدند، اغلب از خانواده‌های گمنامی بودند که بی‌تردید موقعیت ممتاز خود را مدیون میادین نبرد بودند که تنها یک پیروز داشت. نیکولاس آپتون^۴ که در پایان عصر میانه می‌زیست، یادآور شده که شرکت در «جنگ‌ها» صدساله «بسیاری از «مستندان» را قادر ساخت که نجیب‌زاده شوند. در ارائه این تصویر، البته، نباید راه اغراق در پیش گرفت. ارتش‌های اعصار

۱. از عناوین نجیب‌زاده‌گی در انگلستان، بالاتر از نایت و پایین‌تر از بارون (م).

2. Lord Lovat

3. Tacitus

4. Nicholas Upton

گذشته براساس معیارهای شایسته سالاری عمل نمی‌کردند و بسیاری از آنان از پرچمداران خشن اصل تمایزات موروثی بودند. اما با این حال مبادی افتخار ارزش فوق‌العاده‌ای برای شجاعت‌های بی‌بدیل قائل بود. از دیدگاه نجبا، اصل و نسب چنین روحیه‌ای را تقویت می‌کرد. در سال ۱۵۸۸ سخنگوی نجیب‌زادگان فرانسوی به شاه گفت که آنان به واسطه «جوانمردی» موروثی خود در جنگ یار و یاور تخت و تاج شاهی بوده‌اند — و البته ناگفته پیداست که جوانمردی نشانِ کرامت است و کرامت خود زادهٔ اصل و نسب عالیّه. اما اگر اصل و نسب، افراد را مستعد کسب موقعیت ممتاز نظامی می‌کند، چنین مبنایی در مواقعی می‌تواند به صورت عکس آن نیز صادق باشد. دلاوری‌های محرز در عرصه‌های نظامی که دقیقاً به خاطر نتایج افتخارآمیز آن صورت می‌گرفت شخص را مستحق موقعیت اجتماعی‌ای فرای آنچه متعلق به آن بود می‌گرداند. هنگامی که ویلیام رابرتسون^۱ در سال ۱۸۹۷ وارد مدرسهٔ نظام شد، نخستین سربازی بود که چنین مسیری را طی کرد. او ژنرال شد و سپس ملقب به بارون گشت.

البته جذب اعضای جدید همواره از طریق میادین جنگ صورت نمی‌گرفت. زندگی غیرنظامی هم وجوه ممتاز ویژهٔ خود را داشت که به نوبهٔ خود می‌توانست زمینهٔ نامزدی برای نیل به سوی مدارج افتخار را فراهم آورد. یکی از انواع بارز تمایز، کسب و دارا بودن مقادیر زیاد ثروت بود. ارتباط میان ثروت و شأن، میان پول و اشرافیت، همیشه امری پیچیده بوده است و به نوبهٔ خود زمینهٔ مطالعه‌ای را در بخش بعدی کتاب به خود اختصاص داده است. در این مورد ما با پرسش دشواری روبرو هستیم. آیا یک سوداگر موفق می‌تواند به کسب شئونی که از دیدگاه یک جامعه محترمانه قلمداد می‌شود، نائل گردد؟ از قرن هفدهم به بعد و شاید کمی

1. William Robertson

پیش از آن اقتصاددانان تلاش کردند معاصرین خود را به این امر ترغیب کنند که چون پدید آورندگان ثروت‌های خصوصی درواقع با این کار به اجتماع خدمت می‌کنند پس باید از اینان قدردانی کرد و راه آن اهداء عناوین و حقوق ویژه به آنان است. اما به هر حال دشواری‌هایی نیز بر سر این راه وجود داشت. برخی از ثروت‌ها بسیار سریع فراهم شده بودند، و برخی از تجار نیز با زیرکی تمام مترصد آن بودند که اعطای عناوین «افتخار» را پذیرش عمومی دهند. این تلاش خود حاکی از وجود نگرانی نسبت به کینه‌ای بود که متوجه بازرگانانی می‌شد که طی دهه بیست قرن هفدهم و در اوج رونق دوک باکینگهام در سیتی لندن به سلک نجا درآمده بودند. البته فعالیت‌های غیرنظامی دیگر هم بود که دشمنی کمتری با آنها می‌شد و لذا همین امور، مناسب‌ترین طریق به سوی کسب افتخار و امتیازات ویژه بود. از میان این امور مهم‌ترین آنها اشتغال در دولت بود. سیسرو^۱ در دوافچی^۲ بیان می‌دارد که تنها در امور دولتی است که شخص می‌تواند به همان اندازه که در مسائل نظامی امکان کسب افتخارات را دارد، به این مدارج دست یابد. این ادعا بیش از هر چیز به مذاق صاحب منصبانی خوش آمد که وظیفه به کارگماری کارمندان نظام‌های دولتی اروپا را برعهده داشتند. (بنابر گفته دکتر جانسون کسی که هرگز شغل دولتی نداشته، محتملاً تصور مثبتی از خود ندارد) به هر حال اشتغال در دولت بی‌تردید یک اعتبار محسوب می‌شد. تا قرن شانزدهم بسیاری از صاحب‌منصبان دولتی در فرانسه و اسپانیا به چنان موقعیتی رسیدند که حتی از معافیت‌های مالی ویژه نجبا هم بهره‌مند شدند. بسیاری از خانواده‌هایی که از سبقه نجیب‌زادگی طولانی برخوردار بودند، می‌پنداشتند که پسران آنها - به‌ویژه پسران جوان آنها - باید دوره‌ای را در مشاغل دولتی سپری کنند. تجار موفق به عنوان سرمایه‌گذاری، وارث

1. Cicero

2. De officiis

خود را به تحصیل در حقوق وا می‌داشتند تا از این طریق امکان دستیابی به مشاغل دولتی و به طریق اولی کسب عناوین افتخار، برایشان میسر شود.

بدین‌سان نوآمدگان قادر شدند به القاب، عناوین و موقعیت‌های شاخص مفتخر شوند. و بدین ترتیب نجیبگان ممتاز به میدان آمدند. رساله‌های عصر رنسانس درباب نجیب‌زادگی، فضیلت و شایستگی را هم به اصل و نسب افزودند. اما این امر به هیچ وجه اهمیت مقوله موروثی را خدشه‌دار نمی‌ساخت و درست برعکس آن را تحکیم می‌بخشید. از نظر نوآمدگان افتخارات تنها نمایانگر آغاز راه نجیب‌زادگی کامل بود و برای آنکه عرصه رقابت آماده شود، نیاز به زمان بود. پس افراد برای آن که بتوانند مدعی افتخار شوند یا در میادین جنگ دلآوری می‌کردند و یا خود را وقف مشاغل دولتی می‌نمودند. در اوایل قرن شانزدهم، کاستیلیون^۱ به سرباز جاه‌طلب نصیحت می‌کند که برای جلب توجه فرمانده خود، باید در قلب نبرد قرار گرفت. اما افتخاراتی از این دست، جنبه‌ای جمعی داشت و نه صرفاً شخصی و از این لحاظ قادر نبود به نسل بعدی منتقل شود. یک شبه نمی‌شد ره صد ساله پیمود حتی اگر شاهان همه اسباب و سبب نائل شدن به عناوین افتخار را مهیا کرده باشند. (ضرب‌المثلی است حکیمانه که می‌گوید شاه فقط کسی را جنتلمن می‌گرداند که از نوادگان پسر خودش باشد)؛ اما تحصیلات و محیط هم می‌توانست برای نسل‌های آینده کارساز باشد. یک راوی فرانسوی امور نظامی در سال ۱۷۸۷ نوشت خانواده‌هایی که اخیراً به مقام افتخار نائل شده‌اند، بی‌شک صاحب منصبانی عالی‌مقام و حتی قاضیان بلندپایه‌ای خواهند شد، اما

۱. Castiglione. کنت بالدازار کاستیلیون (۱۵۲۹-۱۴۷۸) سیاستمدار و نویسنده ایتالیایی که زمانی فرماندهی ارتش پاپ را در دست داشت. مهم‌ترین کتاب او corteginag است که به موضوع زندگی دربار می‌پردازد (م).

تنها نسل چهارم آنها منصب شوالیه را دریافت خواهد کرد. در سال ۱۷۹۶ ادموند برک^۱ در کتاب نامه‌ای به یک لرد نجیب‌زاده^۲ رقیب خود، دوک بدفورد^۳ بر دودمانی که اصل و نسب روشن و شاخصی ندارد بر حذر می‌دارد. برک خود بیش از هر کسی از ظرفیت توانایی و قدرت افتخارات خانوادگی به ارث رسیده از گذشته سخت آگاه بود و این آرزو را داشت که افتخارات بدست آمده به نسل‌های بعدی که هنوز زاده نشده‌اند، منتقل شود. اگر برک وارثی داشت بی‌گمان او را اکنون «بنیانگذار خانواده عظیم‌الشان» می‌دانستند. افتخار چه از گذشته به ارث رسد و چه نصیب آیندگان شود، اساسش بر وجود دودمان است.

چنین ملاحظات در باب افتخار و ارث برای فهم و درک آنچه تا گذشته‌ای نه چندان دور، اشرافیت نامیده می‌شد اهمیت بسزایی دارد. دارا بودن شأن عالی به مردان امکان اعمال اقتدار در همه جوانب زندگی را می‌داد و اعمال اقتدار به نوبه خود جایگاه شأن را تحکیم می‌بخشید. اصل و نسب برای بسیاری از خانواده‌های کهن قدرت رهبری ممتاز و ذاتی را به ارمغان می‌آورد و بسیاری از نوآمدگان آرزو داشتند چنین اقتداری را به فرزندان خود منتقل کنند. هنگامی که امپراطور پروس فردریک ویلهلم چهارم، بیسمارک را طی نامه‌ای به امپراطور فرانس ژوزف معرفی می‌کرد، بر دودمان باستانی این وزیر به عنوان نشانی بارز از مدارج

۱. Edmund Burke (۱۷۹۷-۱۷۹۰) ادموند برک یکی از پرآوازه‌ترین و در عین حال بحث‌انگیزترین چهره‌های سیاسی قرن هجدهم انگلستان بوده است. او که زمانی وبیگ‌ها را در پارلمان انگلستان نمایندگی می‌کرد، از مخالفان سرسخت گسترش سلطه و نفوذ دربار بود و از این جهت از در مخالفت با جرج سوم شاه انگلستان درآمد. از طرفداران جدی لغو تجارت برده و از قهرمانان تجارت آزاد بود. اندیشه‌های او که سبب‌های لیبرالی داشت او را به حامیان استقلال آمریکا مبدل کرد. اما از سری دیگر در کتاب اشاراتی راجع به انقلاب فرانسه که آن را در سال ۱۷۹۰ به رشته تحریر درآورد، به شدت ژاکوبین‌ها را به باد انتقاد گرفت و به حمایت از نظام قدیم سلطنتی فرانسه پرداخت. (م)

2. Letter to a Noble Lord

3. Duke of Bedford

عالیه تأکید ورزید: «او از خانواده‌ای است که حتی پیش از آن که ما خانه‌های مان را در مرزهای شرقی بنا کنیم، در این منطقه می‌زیستند». برای یونانی اشرافیت به معنی حکومت برترین‌ها بود. در طی دوران‌های اخیر اشرافیت به معنی حکومت کسانی بوده که اصل نسب‌شان آنان را بر رفیع‌ترین قله‌های مقام و موقعیت جای داده است و از این روی توجه به مسائلی چون سلسله مراتب و خانواده به قصد پررنگ کردن مجموعه جوانب این قدرت اشرافی صورت گرفته است.

فصل‌هایی که در پی خواهد آمد به بررسی راه‌هایی می‌پردازد که رهبری اشرافی در طی آن عملاً قدرت فائقه خود را به منصه ظهور رساند. نیز خواهیم کوشید توضیح دهیم که چگونه اشرافیت طی قرون ماضی موفق شد استیلا و نفوذ خود را بر دیگر بخش‌های جامعه تحکیم کند. در ضمن توضیح خواهیم داد که چگونه و با طی زمان، شیرازه این استیلا از هم گسسته شد.

فصل دوم

خانواده و ثروت

ثروت و افتخار

اشرافیت مترادف با ثروت بود. تاریخ نگاران قرون وسطی همواره ثروتمندان را به همراه قدرت و دودمان، به عنوان مشخصه‌هایی که یک خانواده معظم را به واقع ممتاز می‌گرداند، مورد اشاره قرار دادند. اما مسئله بسیار پیچیده بود. آیا ثروت به تنهایی سبب تمایز اجتماعی می‌شد؟ و آیا شئون موروثی ممتاز به منزله آن بود که برخی شکل‌های ایجاد ثروت در حیطه خانواده‌های جلیل‌المكان باشد به‌طوری که بقیه از آن محروم بمانند؟

در سال ۱۵۷۱ یک نویسنده ایتالیایی به نام موتزیو^۱ کوشید به این پرسش‌ها پاسخ دهد. این اثر که عنوان جتلمن^۲ داشت به یک ونیزی با اصل و نسب به نام لونیجی موجه نیکو^۳ پیشکش شده بود. کتاب در مقدمه‌ای بر شایستگی‌های لونیجی تصریح آشکار داشت: «آقای من که نجیب‌زاده‌ترین است از بابت دودمان، رفیع‌ترین است در مقام و شایسته‌ترین است...». تملق و گزافه‌گویی‌هایی که در این جا وجود داشت

1. Muzio

2. *The Gentleman*

3. Luigi Mocenigo

روشن و صریح بود و هیچ معنی‌ای جز این نداشت که این موجه نیگو برای فرمان راندن بر دیگران زاده شده است. و جالب آنکه در مقدمه از هرگونه اشاره‌ای به ثروت او پرهیز شده است. متن کتاب به صورت یک گفتگو است. «اوژنیو» که فردی است از هالی فلورانس، راهنمای شخصی است به نام «نوبیله» که قصد دیدار نقاط دیدنی زادگاهش را دارد. آنها از برابر یک قصر زیبا می‌گذرند و آنطور که اوژنیو درباره‌اش می‌گوید، مایملک «آقای است که ثروتش از باب تجارت هر روز افزون می‌شود». دنباله سخن را نوبیله پی می‌گیرد. چنین فردی واضح است که بسیار ثروتمند است اما آیا او به واقع یک جنتلمن هم هست. و اوژنیو در پاسخ می‌گوید: جنتلمن‌ها چون به ثروت‌اندوزی روی می‌آورند نه از برای نفع شخصی، که هدفشان دیگران‌اند، می‌خواهند مردم منتفع شوند، مانند هزینه‌های عام‌المنفعه و کمک به تحصیل بی‌نویان و بنای ساختمان‌های عظیم. اوژنیو البته مدعی است که همه سعادت دستیابی به چنین موقعیت و آرمانی را ندارند ولی ادامه می‌دهد که اما بوده‌اند مردانی انگشت‌شمار، ممتاز از نظر شأن و تبار، که چنین زیسته‌اند. اما اثر موتزویو هیچ تردیدی در اینکه چنین آرمانی چه بود باقی نمی‌گذارد. اصل و نسب شخص را در سلسله مراتب افتخار قرار می‌دهد و اشخاص بی‌باک و جسور که از شأنی به شأن دیگر رسیده‌اند، آخرین شأن و مقام خود را، از طریق خون، به اولاد خود منتقل می‌کنند. شکل‌های متفاوت فعالیت اقتصادی نیز سلسله مراتب خود را داشت به‌طوری‌که برخی از آنها مناسب شأن افتخار عالیه بودند و برخی دیگر در درجات پایین‌تری قرار داشتند. در سال ۱۸۵۸ ترولوپ^۱ به خوانندگان کتاب خود، دکتر تورن، خاطر نشان می‌سازد که

۱. آنتونی ترولوپ Anthony Trolope (۱۸۸۲-۱۸۵۰) از نویسندگان مشهور انگلیسی اکثر آثار او به جوانب زندگی اجتماعی مردم توجه داشت او دارای برخی رمان‌های سیاسی هم بود. (م)

با وجود همهٔ جوانب مفید و سودمند تجارت چنین هم نیست که این فعالیت «نجیب‌وارترین عمل شخصی» باشد. در انگلستان عصر صنعتی به انسان اهل تجارت یقیناً نیاز بوده اما ایان «مقدم‌ترین افراد ما» نبوده‌اند. شخصیت نویله در کتاب موتزیو با این استدلال موافق است. اشرافیت به این معنی است که برخی زاده شده‌اند تا اقتدار را در دستان قوی خود گیرند و آن را بر بقیهٔ آدمیان اعمال کنند و از نظر جایگاه و شأن در اجتماع در زمرهٔ مقدم‌ترین مردان قرار گیرند. و زندگی اقتصادی، اشرافیت تحت تأثیر چنین ملاحظاتِ شکل‌گرفت و بر آن اساس باید مشخص می‌شد که چه اموری در حوزهٔ افتخار جای می‌گیرند و کدام مطابق با این ذات ممتازاند و کدام نیستند.

اندیشهٔ ادبی، بسیار پیش از موتزیو و بسی متأخرتر از ترولوپ، در این باره که آیا شأنِ عالیّه را می‌توان براساس ثروت به‌دست آمده از راه تجارت کسب کرد، از خود تردید نشان داده است. آیا چنین باوری انعکاس واقعی زندگی روزانهٔ مردم بود؟ در این باره بیشتر سخن خواهد رفت. آنچه در این میان باید مورد تأکید قرار گیرد این است که طی قرون متمادی، زمین به عنوان یکی از منابع مؤثر اقتصادی بیش از هر چیز با مقوله‌ای به نام مقام و شأن اشرافی مرتبط بوده است. در اروپای ماقبل صنعتی اهمیت اقتصادی منابع کشاورزی امری بدیهی بوده است. اما سرعت و تداوم انتقال سرمایه به سوی دارایی‌های روستایی نشان می‌دهد که در واقع در این‌جا باید به دنبال چیزیِ سِوای ملاحظات صرف اقتصادی بود. در شهرهای بزرگ مانند ونیز و یا بارسلون منابع مالی تجاری، وسیعی را در مناطق روستایی خریداری کردند و بدین سان خانواده‌های تجار، هر کدام در دوره‌ای و با درجاتی متفاوت، مبدل به نجیب‌زاده شدند. براساس تصریح بسیاری از عقدنامه‌ها هدیهٔ عروسیِ زوج‌های جوان می‌بایست صرف خرید زمین می‌شد. (در سال ۱۶۸۰

لویی چهاردهم هنگام عروسی دختر تنی خود، ماریان، ۸۰۰۰۰۰ لیر صرف این منظور کرد. گرچه هدیه‌ای شاهانه بود اما مهم تفکری بود که در پس آن قرار داشت؛ زمین مقوله‌ای شاخص بود. بخشی از این امر ناشی از آن بود که زمین در مقایسه با دیگر منابع درآمد، از امنیت بیشتری برخوردار بود، اگرچه مزایای مادی آن متغیر و از دوره‌ای به دوره دیگر و از محلی به محل دیگر متفاوت بود. در هر حال زمین بیش از هر چیز به واسطه پرستیژ و اقتداری که از آن ناشی می‌شد، اهمیت والایی داشت. همانطور که ویلیام مارشال اقتصاددان در سال ۱۸۰۴ یادآوری کرده است، زمین برخلاف بقیه شکل‌های دارایی حامل «وظایف» و «شان» ویژه خود است.

بدینسان می‌توان به قلب ارتباط میان اشرافیت و زمین نزدیک‌تر شد. زمین یک دارایی و سرمایه محسوب می‌شد اما در عین حال منشأ اقتدار و حق رهبری برخی افراد بر دیگران نیز بود. یک باستان‌شناس دوران تودور خاطر نشان می‌سازد که باجی که ساکنین بخش انگلو-ولش تحت عنوان اجاره به بارون‌های همسایه خود می‌دادند، نه اجاره که «حق سروری» بود. در گذشته‌ای دورتر اگر لردها کنار اجباری را در زمین‌های خود مرسوم نمی‌کردند، زمین صرفاً تبدیل به قطعه‌ای می‌شد که از لحاظ اقتصادی ارزش ناچیزی داشت. در نظام‌های حقوقی خصوصی و یا فئودالی «سروری» - و یا معادل‌های آن در زبان‌های آلمانی و فرانسوی: - *Dominium, Herrschaft* - به معنای گماردن مستأجرین املاک به کنار اجباری بود و متقابلاً تنبیه کسانی که در برابر چنین امری مقاومت می‌کردند. امتیازات و معافیت‌های دوره‌های اولیه قرون وسطی رفته‌رفته محو می‌شد. از سوی دیگر توسعه نهادهای عمومی عدالت و ایجاد سازمان‌های انتظامی آرام‌آرام - و در واقع بسیار آرام - و با طی زمانی طولانی حاکی از آن بود که دیگر ارباب و اشراف‌زاده نیازی به اعمال

اقتدار بر کسانی که در زمین‌ها به کار اجباری مشغول بودند، نداشتند. «سروری» رفته‌رفته در چهارچوب مفهومی به غایت اقتصادی‌تر تغییر کرد و مبدل به اربابی شد. اما روستا همچنان در حصار سمبل‌های افتخار باقی ماند. در دههٔ هفتاد قرن هجدهم بلک استون^۱ معتقد بود که هنوز حق جنتلمن‌ها، یا پسرانشان و یا افراد طبقهٔ بالا است که در بازی‌هایی شرکت کنند که برای روستائیان معمولی ممنوع است. اشارهٔ متیو آرنولد^۲ به قصرهای اشرافی به‌عنوان «قلعهٔ بربرها»، که برای یک‌صد سال تلقی رایج بود، بی‌گمان در خدمت اهداف مباحث جدلی یکی از کتاب‌هایش به نام فرهنگ و هرج و مرج^۳ قرار داشت. اما این تلقی در سال ۱۸۶۹ چندان نیز اندیشه‌ای نظری محسوب نمی‌شد. زیرا تداوم قدرت موروثی و امتیازات آن تا دورنمایی قابل رؤیت، دامن‌گسترانده بود.

پس، زمین منبع قدرت اشرافی و ارزش مادی آن حاصل ارتباط غیراقتصادی ولی قدرتمند قدرت و امتیاز بود و فراموش نباید کرد که ثروت اشرافی بدون وجود چنین ارتباطاتی غیرقابل حصول و تصور است. چنین امری در مورد الگوهای هزینهٔ اشرافی نیز صادق است. برای یک نجیب‌زاده، کسی بودن در برابر دیگران الزاماً به این معنی بود که بیشتر خرج کن تا درآمد داشته باشی.

موضوع اصلی کتاب ماتزیو در حقیقت همین بود و آن این‌که برای نجیب‌زادگان حس مال‌اندوزی و اشتغال روزانه در کسب درآمد بیشتر، مصداق بارز ثروتمند بودن به حساب می‌آمد. اما آنچه این آقایان را از همه متمایز می‌کرد، محل خرج این ثروت بود که از سوی برخی از اینان صرف احداث بنای یک مدرسه و یا تأمین هزینهٔ ازدواج یتیمان می‌شد. به هر

1. Blackstone

۲. متیو آرنولد (۱۸۲۲-۱۸۸۸)، شاعر و منتقد انگلیسی.

3. *Culture and Anarchy*

حال «سखाوت و نیکوکاری» خود محصول اصل و نسب است. بخش قابل ملاحظه از تاریخ فرهنگی غرب را می‌توان به صورت تبدیل پول‌های نقد اشرافی به ثروت‌های عظیم و پایدار دانست. در این مورد ما سه تن از اینان را به نام‌های بالیول^۱، بری^۲ و بورگس^۳ به صورت تصادفی برگزیدیم. بررسی نشان داد که هر کدام از اینها حوزه‌های متفاوت و گاه متضادی را برای خرج کردن برگزیده‌اند. یکی پولش را در کالج آکسفورد، دیگری در تذهیب متن یک دستنویس و سومی در ویلایی در یکی از باغ‌های شهر رُم خرج کرده بود. «سखाوت» این سه خانواده در پس هر کدام از این سه مورد قرار داشت.

هزینه‌های اشرافی جنبه‌های زودگذری هم داشت. مراسم تشییع جنازه عرصه مناسبی برای تجلی آشکار چنین امری بود و هم در این مورد و هم در مواردی که غم و اندوه در آن راهی نداشت، در پذیرایی از میهمانان به اندازه اسراف می‌شد. مهمان‌نوازی و سخاوت به هم گره خورده بودند. ریشه انگلوساکسونی واژه لُرد اشاره به کسی داشت که قوت پیروان خود را تأمین کند. در حقیقت شاید ارتباط میان هزینه‌های نجومی و القاب عظیم‌الشان از همین جا ناشی شده باشد. در قرن سیزدهم رابرت گراستست^۴ خطاب به کنتس لینکلن^۵ گفت که نشست و برخاست با اطرافیان‌ش راهی است مطمئن تا بتواند از این طریق «سود» و «محبوبیت» در خور بزرگان را برای خودش تأمین کند. در ضمن این سنت بسیار جان سخت هم بود. حتی تا آستانه انقلاب فرانسه خانه اشراف مملو بود از پیشخدمتانی که حقوق‌های بسیار بالایی دریافت می‌کردند. در سال ۱۸۶۳ یک آمریکایی که از قصر آلنویک^۶ انگلستان دیدن می‌کرد، از

1. Balliol

2. Berry

3. Borghese

4. Robert Grosseteste

5. Countess of Lincoln

6. Alnwick

عظمت میهمانی‌هایی که دوک نورث هامبرلند^۱ برای سکنه قصر و اهالی محل برگزار می‌کرد، سخت متعجب شده بود و به این نتیجه رسیده بود که اشراف انگلیسی برای ترتیب دادن چنین مراسمی تربیت می‌شدند.

حال ببینیم حاصل کار چه بود؟ طی قرن‌ها، برخی از ناظران این امور را با تردید نگریسته‌اند. بنابر گفته عقلای عصر تودور، تنها رسم قدردانی از عمل خیر یک نجیب‌زاده، «نشان دادن دسته‌گلی بر در خانه‌اش» است. به مرور طرفداران اصلاحات و بهبود اوضاع بر شدت و نفوذ کلام خود افزودند. آرتور یانگ در سفر خود به دور انگلستان که طی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قرن هجدهم صورت گرفت، از عدم تمایل ارباب‌ها به سوءاستفاده از حسن نیست مستأجرین خود، برای کسب منافع بیشتر، سخن به میان آورده است. تقویت چنین شیوه‌ای از کار به منزله نقطه پایانی بر اسراف و هزینه‌های سرسام‌آور اشرافی محسوب می‌شد. اما اگر می‌بینیم این سنت طی قرن‌ها از خود جان سختی نشان داده حتماً دلیلی برای آن بوده. چه بسا سرمایه‌گذاری‌های اشرافی در جاهایی که بیشتر به چشم می‌آمد، عایدی چندانی هم به بار نمی‌آورد. این درست است که از مردان بزرگ توقع کارهای بزرگ می‌رفت اما کسانی که چنین کردند می‌خواستند شأن صاحب منصبی و اقتدار خود را به معاصرین و حتی به نسل‌های بعد گوشزد کنند.

قیمت سخاوت

اما قدر مسلم آن‌که انجام این امور به پول احتیاج داشت. همانگونه که نویسندگان اشرافیت به طور خستگی‌ناپذیری به خوانندگان خود یادآور می‌شوند، ثروت به تنهایی تشخیص اجتماعی به همراه نمی‌آورد. اما از این‌ها گذشته برای آن که بتوان به سان خانواده‌ای که برای اعمال اقتدار

زاده شده، زندگی کرد، بی‌گمان به منابعی نیاز است که بتوان آن را منشأ خرج‌های نجومی قرار داد. دیگو والرای^۱ اسپانیایی قرن پانزدهم به موضوعی اشاره کرده است که تا به امروز موضوع بحث و نظر بوده است. او می‌گفت بسیاری تنها به این خاطر که ثروتمند بودند در زمره نجبا درآمدند. اما از سوی دیگر کسان بی‌شماری هم بودند که القاب داشتند ولی «نمی‌توانستند حتی یک قطعه زمین را حفظ کنند». برای حفظ یک قطعه زمین باید چنان ثروتی داشت که بتوان ارباب‌گونه خرج کرد. در سال ۱۵۸۳ و به دنبال این اصل دولت فرانسه فرمانی صادر کرد که بر طبق آن کسی که کمتر از ۸۰ هزار کرون طلا از زمینش عایدی داشت نمی‌توانست ملقب به دوک شود. حتی پس از جنگ جهانی اول ارتقا هیگ به منصب اعیانی مباحثی را درباره منابع مورد نیاز منصب اِرنل به میان آورد. اندیشه‌های سنتی «سخت‌اوت» این چنین به حیات خود ادامه دادند.

البته سنت‌گرایی به هر حال سبب بروز مشکلاتی شد. سخت‌اوت، که در عین حال به معنی آمادگی برای خرج کردن‌های نجومی بود، نشان «نجیب‌زادگی» و اصل و نسب نیز محسوب می‌شد. اما آیا واقعاً اصل و نصب و تبار خود بخود ابزار چنین هزینه‌هایی را فراهم می‌آورد، هزینه‌هایی که صرف تشیع جنازه‌ها، میهمانی‌ها، بناهای عظیم و خرید آثار هنری می‌شد؟ یقیناً خیر. یکی از مشخصه‌های ثابت نجیب‌زادگی اروپا تغییرات تدریجی امتیازات طبقاتی بوده است. مانند بالا و پایین شدن قدرت، بزرگی و جلال. بی‌شک یکی از عوامل مهم بروز چنین پدیده‌ای از ناهماهنگی‌های موجود در ثروت ناشی می‌شده است. همانگونه که ملاحظه شد، کاتالان عهد قرون وسطی نرخ‌های متفاوتی را برای پرداخت غرامت‌های ویکننت و یا نایت به مورد اجرا گذاشت که به‌طور مستقیم با منصب و به طریق اولی ثروت آنان ارتباط داشت.

1. Diego de Valera

براساس «منشور برادری استرِمادورا»^۱ در پایان قرن پانزدهم، نجیب‌زادگان می‌بایست در برابر افراد طبقه پایین به دولت کمک مالی کنند.

درواقع در میان رده‌های پایین‌تر طبقات ممتاز، نوعی فقر نسبی (و نه مطلق) باید وجود می‌داشته است. در یادداشت‌های روزانه مارکی دو فرانکلیو^۲ که از اواسط قرن هجدهم به جای مانده، از جمله آمده است که او مجبور شد معلم سرخانه خانواده را به علت آن‌که دوشیزه‌ای را فریفته بود، اخراج کند. معلوم بود که او توانایی تأمین مالی تحصیل هیچکدام از ۱۰ فرزند خود را در کالج‌های گران و مد روز پاریس آن روزگار نداشته که برای درس فرزندانش، معلم سرخانه استخدام کرده بود. جزوه بی‌نام و نشانی که در انگلستان سال ۱۷۳۲ به چاپ رسیده، همین مسئله را مورد توجه قرار داده است. در این جزوه با اشاره به اصل و نسب جنتلمن‌ها گفته شده که باوجود آنکه اینان «از خانواده‌های بسیار باستانی‌اند» اغلب باید صورت خود را با سیلی سرخ کنند. باید هزینه‌های سرسام‌آور نگهداری باغات، منزل، سرگرمی دوستان و هزینه‌های دختران و پسران دم‌بخت تأمین می‌شد. همه این کارها احتیاج به پول داشت در حالی که بدهکاری در راه بود. در این دوره بسیاری از نویسندگان و افراد خوش فکر در دولت‌ها توجه زیادی را معطوف به «نجیب‌زادگان فقیر» کرده‌اند. امتیازات موروثی ارتباط مستقیمی با حق و وظیفه اعمال اقتدار بر دیگران داشت اما از سوی دیگر چگونه می‌شد موقعیت ممتاز خانواده‌های فقیر را که نمی‌توانستند این حقوق و وظایف را به اجرا درآورند، توجیه کرد. اینان فقیرتر از آن بودند که بتوانند در ارتش‌های شاه گمارده شوند و یا به خدمت دولت درآیند. در هنگامه انقلاب فرانسه، راه‌حلی پیداشد. یکی آن بود که نجیب‌زادگان فقیر را ترغیب کنند که گذشته‌ها را فراموش

1. Estremadura

2. Marquis de Francieu

کرده آستین‌ها را بالا بزنند و بقیه عمر را صرف تجارت و بازرگانی کنند. و یا مثلاً سهمیه‌ای در ارتش برای فرزندان خانواده‌های «خوب» ولی محتاج در نظر گرفته شود. طرح موضوع در طی زمان فرصتی شد که در نهایت خود اصول موروثی مورد امعان نظر قرار گیرد تا شاید به این طریق جامعه «اسرارآمیز» و سنتی قدرت از تن خون و خانواده بدر شود. در این باره بیشتر سخن خواهد رفت. ولی به هر حال همه تلاش آن بود که خانواده‌های نجیب‌زاده ولی فقیر را به گونه‌ای ضمیمه اشرافیت کنند. چه برای آقا و ارباب روستا و چه برای اعیان و بزرگان شهرنشین، اصل و نسب مقام و شأن را ایجاب می‌کرد. اما کسی مانند مارکی دو فرانکلیو که در زمره ثروتمندان متوسط الحال بود، بی‌هیچ تردیدی خارج از حوزه قدرت و اعتبار رهبری اشرافی قرار داشت.

ثروت‌های اشرافی، چه عظیم و چه محدود، دارای مشخصه‌های یکسانی بودند. یکی از این مشخصه‌ها جنبه بدهکاری آنها بود. در طی قرون گذشته تا به امروز همواره مقوله بدهکاری‌های سنگین مالی اشرافی در مرکز توجه بوده است. برای اخلاق‌گرایان عصر رنسانس قرض و بدهکاری همچون مرطان بود و به گفته فرانسیس بیکن^۱ چون قانقاریا زمین‌های بسیاری از مردان بزرگ را به نابودی کشاند. هنگامی که جان کوئینی آدامز^۲ به نمایندگی از ایالات متحده وارد سن پترزبورگ شد، متوجه وجود چنان سطحی از بدهکاری مالی در میان نجیب‌زادگان اوایل قرن نوزدهم روسیه شد که منطق آمریکایی (به تصور او) آن را بسیار مذموم و ضدافتخار می‌دانست. دیون مالی اشرافی توجه بسیاری از تاریخ‌نگاران را به خود جلب کرد و کتاب‌های بسیاری پیر بود از نقل فجایعی که در اثر این دیون‌های سنگین رخ داده بود. اسراف‌کاری‌های نجیب‌زادگی یکی از نشانه‌های بارز ناکامی این گروه اجتماعی بود که در

1. Francis Bacon

2. John Quincy Adams

دوره‌ای منجر به دیون سنگین مالی شد و از طریق مکانیزم‌های موجود در همین دیون مالی سبب شد که سودهای بادآورده عظیمی نصیب طلبکارانی شود که کم و بیش در کار تجارت و بازرگانی بودند. تاریخ‌نگاران علاقه‌مند بوده‌اند که «بحران»هایی را که هر از گاهی نجیب‌زادگان غرب را از خود بی‌نصیب نگذاشته مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند که در عین حال بررسی ارتباط میان دیون مالی و انقراض دودمان‌ها در این تحلیل‌ها جایگاه بارزی دارد. دیون مالی زمینه‌ساز مسیری است که به قبرستان فیل‌ها منتهی می‌شود.

بدون آنکه بخواهیم اغراق کرده باشیم باید خاطر نشان سازیم که استقراض خطر بالایی برای خانواده‌های نجیب‌زاده داشته است. کلرامبو دوآتربو^۱ یکی از عظیم‌ترین دارایی‌های هلند قرن چهاردهم را به ارث برد که عمدتاً زمین‌های کناره رودخانه ماس^۲ بود. اما قرض و ولخرجی‌های سرسام‌آور او به چنان درجه‌ای رسید که خانواده‌اش مجبور شدند او را در سال ۱۳۶۷ به قتل رسانند. معضلی به نام دیون مالی در واقع تمامی دودمان‌های نجبا را به طرز جدی تا سرحد فاجعه تهدید می‌کرد. شاید هم مورد دوآتربو یکی از موارد استثنایی و افراطی آن باشد. برای بسیاری از خانواده‌ها مدیریت دیون مالی و سر و سامان بخشیدن به بدهکاری‌ها پیش از آن که امری حیاتی تلقی شود، معضلی مزمن بود و در عین حال به نظر نمی‌رسید آنچنان هم موقعیت رهبری آنان را در جامعه خدشه‌دار کرده باشد. از دیدگاه جمیع تاریخ‌نگاران استقراض اشرافی ابزاری بود که توسط آن صاحبان نقدینگی‌های عظیم موفق شدند اقتدار اشرافی را تحت الشعاع امکانات مالی خود، چه از نظر توانایی در سرمایه‌گذاری و چه از نظر امکان تأمین دیون مالی اشراف، قرار دهند و اینان کسانی جز تجار و بازرگانان نبودند. اما چنین نظریه‌ای غیرتاریخی

1. Clarentbaut de Atrive

2. Maas

قلمداد شده که البته باید تحولات اخیر را از آن مستثناء کنیم. در جوامع به غایت سلسله مراتب دار آدم متوسط الحالی که قرض‌های یک صاحب منصب را تأمین می‌کرد به احتمال قوی از حمایت‌های او هم برخوردار می‌شد. اما همه وام‌دهندگان، آدم‌های متوسط الحال نبودند. از میان کسانی که در سال ۱۶۲۴ اعتبارات مالی دربار اعظم گاندیا^۱ در کاستیل را تأمین کردند، نیمی از آنان ثروتمندان شهری بودند (که بسیاری شان وابستگی‌های شدید سیاسی به دوک داشتند)، بقیه نجیب‌زادگان سرشناس بودند که گروهی از آنان در زمره خویشاوندان گاندیا قرار داشتند. واقعه فوق بسیار نمونه‌وار بود و به اندازه کافی گویای روند دیون مالی اشرافیت. تأمین نقدینگی از سوی این افراد، پیش از آن که در چهارچوب ملاحظات خالص بازار صورت گرفته باشد، ناشی از ارتباطات خانوادگی و شخصی بوده است. برای مالکین اشرافی زیر بار دیون مالی رفتن، در اکثر مواقع، برای رویارویی با بروز بحران‌های احتمالی بود که عموماً ناشی از مصالحه‌های احمقانه بوده است.

یک نجیب‌زاده باید مانند یک نجیب‌زاده خرج می‌کرد. او باید دسترسی کافی به پول به اندازه‌ای که دخترش را به خانه بخت بفرستد و یا نزدیکانش را به خاک بسپارد، می‌داشت. «نقصان‌های شخصیتی و فکری» – همانطور که پروفیسور لارنس استون^۲ یادآور شده – می‌توانست به محاسبات نادرست و یا تعهدات خارج از توانایی یک نجیب‌زاده منجر شود. اما سبنای ثروت اشرافی که مبتنی بر حاکمیت بر زمین بود منطق ویژه خود را داشت. پیش‌بینی درآمدهای نقدی قدری مشکل بود و دارایی، همانگونه که مشاهده خواهد شد، اغلب به علت محدودیت‌های افراد در تبدیل آن به سرمایه نقدی، بی‌مصرف باقی می‌ماند. تا همین گذشته‌ای نه چندان دور امکاناتی برای نگه‌داری مطمئن پول و یا تبدیل آن

به سپرده‌های بانکی وجود نداشت. در عین حال از «بذل و بخشش» هم نمی‌شد به این آسانی گذشت. پس قرض کردن پول اجتناب‌ناپذیر بود. استقراض مکانیزمی بود برای ایجاد تعادلی میان نیازهای امروز و منابع موروثی درآمدهای آتی کلّ خانواده. و اخذ وام، طی قرون، روندی بود که طی آن مبالغ هنگفتی از نقدینگی‌های عظیم از منابع متفاوت به‌سوی مقاصد به غایت اشرافی متمایل شد که پیش از آن که نشانِ اضمحلال باشد، ناشی از حقایق مسلم زندگی بود.

بنابراین نیاز به قرض خود تحت تأثیر نیاز به هزینه کردن بود. و بعضاً حکایت از سیرت ثروت‌های اشرافی می‌کرد که به صورت جدی در این‌به زمین متمرکز گشته بود. اما این خانواده‌ها چگونه می‌بایست این ثروت‌ها را برای نسل‌های آتی حفظ و یا حتی افزایش می‌دادند. برخی از نجیب‌زادگان آمادگی کافی برای سرمایه‌گذاری در اشکال جدید اقتصادی داشتند که به‌طور خاص در زمینه‌هایی چون کشاورزی، تجارت و حتی فرصت‌های صنعتی صورت می‌گرفت که در این‌باره در فرصت مغتنم به اندازه سخن خواهد رفت. اما مسیرهای دیگری هم برای انباشت ثروت بود که اغلب جاذبه بیشتری داشت. در میانهٔ قرن پانزدهم ژیلبر دولانوا^۱ اهل بورگاندی خطاب به خوانندگان کتاب خود نهیب می‌زد که ثروت را باید با «افتخار» کسب کرد و از نظر او هیچ منبع ثروتی به اندازهٔ خدمت به منافع ثروت شاه افتخارآفرین‌تر نبود.

در این اشاره نکته بسیار مهمی وجود دارد. در فصل گذشته به ارتباط میان خدمت و موقعیت اجتماعی اشاره شد و گفته شد که یک حرفهٔ شاخص و ممتاز برای مثال خدمت در جنگ و یا خدمت در دولت می‌توانست یک نوآمده را به جهان امتیازات موروثی وارد کند و یا او را در این حوزه تثبیت نماید. و بی‌یقین موقعیت مستحکم به دنبال خود ثروت را

1. Gilbert de Lannoy

نیز به همراه داشت. خدمت به شاه خانواده سه سیل را مزید امتیاز و عناوین متفاوت کرد و به آنان امکان داد تا قصرهای بارگلی و هاتفیلد را بنا کنند. زمین و عنوان، پاداشی بود که نصیب پیروان «فاتح» در قرن یازده انگلستان و کسانی که برای دربار تراستامارای قرن چهارده کاستیل جنگید شد. اما ارتباط میان خدمت و ثروت در عین حال آنچنان هم که داستان‌های موفقیت‌آمیز حکایت دارند، بی‌فراز نشیب نبوده است. از میدان نبرد هم می‌شد پیروز بیرون آمد و هم مغلوب اما در دربار وضع تا این حد مهلک و خطرناک نبود که تنها دو وجه پیروزی و یا شکست داشته باشد. اما باید توجه داشت که لطف شاه مانند چرخ قمار غیرقابل پیش‌بینی بود. پیرترین برتی^۱ که از وابستگان خاندان سلطنتی هانور بود خاطر نشان می‌سازد که مزایای مقام مانند «سیب‌های شهر لوط» است، زیرا چه آنان که به مقام برسند و چه کسانی که از دست‌یابی به آن ناکام بمانند، هر دو در معرض فسادند. همه عالی‌مقامان مترصد خدمتگذاری برای شاهان و یا اعیان بودند و ناگفته پیداست که هدف‌شان کسب پول و ثروت بیشتر بود. اما عاقلان می‌دانستند که چنین امری بیشتر به شانس است و همان‌گونه که به زودی خواهیم دید، «خدمتگذاری» چیزی را بیش از بده و بستان‌های تجار عاید افراد می‌کرد.

خط و مش‌های دودمانی

در بده و بستان‌های تجاری، امری بیش از همه سبب شد که خانواده‌های نجیب‌زاده طی قرون متمادی بتوانند منابع ثروت خود را تثبیت کنند و آن را گسترش دهند و این امر جز با ازدواج ممکن نبود. (لانو^۲ در قرن چهاردهم یادآور می‌شود که اگر ازدواج با دقت صورت گیرد، می‌تواند به اندازه خدمت در دربار و یا غنائم جنگ، سودآور و افتخارآفرین باشد.)

1. Peregrine Bertie

2. Lannoy

البته نمی‌شد همهٔ ملاحظات لازم در یک ازدواج را به دقت منظور کرد زیرا یک ازدواج موفق می‌توانست بعداً به یک فاجعه تبدیل شود. ولی در عین حال می‌توانست یک گنج از آب درآید. در سال ۱۶۷۷ مری دیویس^۱ که در آن زمان دوازده سال بیش نداشت و وارث حوزهٔ لردنشین ابوری^۲ شده بود، عروس خانوادهٔ گراوینر^۳ شد و فقط یک قرن بعد که توسعهٔ شهرنشینی در املاکش واقع در لندن آغازیدن گرفت، تازه معلوم شد که چه ارزش هنگفتی در املاکش نهفته بوده است. به هر حال ازدواج همیشه موضوعی خیلی جدی بود و (اگر بخت یاری می‌کرد) فرصتی برای کسب سود. میراث خانواده‌ها از نسلی به نسل دیگر رو به نقصان می‌گذاشت به این دلیل واضح که ارث را می‌بایست میان دختران و پسران جوان تقسیم کرد. البته در این میان جنگ و سیاست می‌توانست متابعی را برای جایگزینی مهیا کند اما نجبا کلید مسئله را در دست داشتند و آن چیزی نبود جز ازدواجی که براساس دقت و زیرکی صورت گرفته باشد. در اوایل قرن هجدهم صاحب یک دفتر اسناد رسمی اقدام به تهیهٔ فهرستی از دارایی‌های یکی از شاخه‌های دربار بزرگ و نیز به نام کوتارینی^۴ کرد. طی چهار نسل، نه تن از مردان و ده تن از زنان این خاندان ازدواج کرده بودند و به علت آنکه تعداد زنان بیشتر بود (به اندازهٔ یک تن) تفاضل ورود و خروج سهم باید به ضرر این خاندان تمام می‌شد. اما در عمل و عاقبت معلوم شد که مردان این خاندان در اثر ازدواج بیش از زنان سهم برده‌اند و بنابر اظهار صاحب دفتر اسناد فوق‌الذکر، این امر سبب شد که این خاندان سودی بالغ بر ۱۲۵۰۰۰ دوکات، نصیبش شود. این نشان می‌داد که کوتارینی‌ها در مذاکرات عقد و عروسی چه مهارتی داشته‌اند.

1. Mary Davies

2. Ebury

3. Grosvenor

4. Contarini

در ازدواج اهداف دیگری جز کسب سود، مدنظر بوده است. به دیگر سخن، اگر در گزینش ازدواج دقت می‌شد و مذاکرات مربوط به آن با وسواس به پیش برده می‌شد می‌توانست نتایج دیگری جز تحصیل پول نقد و یا دارایی‌های غیرمنقول بر آن مترتب شود. ازدواج‌ها یا واسطه دوستی‌های پایدار بود و یا با هدف ایجاد و تحکیم ائتلاف‌های سیاسی می‌گرفت. در قرن هجدهم و نوزدهم، عشق زمینه ازدواج بود، که البته در هر صورت منوط به کسب موافقت اولیا می‌شد، ولی همه این نوع ازدواج‌ها اقدامی جمعی محسوب می‌شد که توسط خانواده‌ها معین و مسجل می‌گشت. عقدنامه‌های ازدواج به مجموعه‌ای از اسناد دقیق و مستند تبدیل شد. این عقدنامه‌ها، نه فقط مبادی توافق میان خانواده‌های عروس و داماد را تعیین می‌کرد که چگونگی انتقال دارایی به نسل بعدی را هم مشخص می‌کرد. (وصیت‌نامه یک شخص در مقایسه با این عقدنامه‌ها بسیار ساده‌تر بود). در سال ۱۷۰۶ ارباب یورکشایر، والتر کالورلی^۱ به نیوکاسل رفت تا با مادر همسر آینده‌اش به مذاکره پردازد. این مذاکره که دوستان و اقوام از هر دو طرف وظیفه مشاوره آن را برعهده داشتند، سه هفته به طول انجامید. همان‌طور که موتنی^۲ یادآور شده است، شخص ازدواج می‌کرد اما در قلب این ازدواج خانواده قرار داشت - یا به قول موتنی «اولاد» - با ارثیه‌ای به جا مانده از گذشته، نگاه امیدش روبه سوی آینده داشت. ازدواج فرصتی را فراهم می‌کرد که طی آن منابع جدید این امکان را می‌یافتند که به مجموعه دارایی‌های یک خانواده افزوده شوند. اگر به مانند کوتارینی‌ها نگاه‌ها متوجه وارثین زن باشد آن وقت می‌شد به راحتی زندگی کرد و به آسانی خرج کرد، درست مانند یک نجیب‌زاده. اما ذهنیتی که در پس ازدواج بود از این‌ها هم فراتر رفت. خانواده‌های نجبا که موقعیت خود را موهون اصل و نسب خود

1. Walter Calverley

2. Montaigne

می‌دانستند درست مانند یک خاندان سلطنتی به خط و مشی‌های خاندانی اهمیت می‌دادند. توجه اساسی چنین سیاستی بر حفظ خانواده و نام آن متمرکز بود. انقراض خاندان همواره امری ممکن بود. و شاید به همین دلیل دونا جیوانی،^۱ از نجبای ونیزی، تصمیم گرفت در سن چهل و دو سالگی ازدواج کند. اولین همسر او که دختری شانزده ساله بود یک سال بعد به هنگام زایمان از دنیا رفت. او فوراً دوباره ازدواج کرد و اینبار این ازدواج ۷ فرزند داشت. برادر بزرگتر جیوانی ۱۸ سال پیش ازدواج کرده بود اما وارثی نداشت. بی‌شک نیاز به ادامه نام خاندان جیوانی این برادر کوچک‌تر را مجاب کرد که از مجردی بدرآید. مشکل مشابهی در خانواده‌هایی که تنها فرزند مؤنث داشتند به چشم می‌خورد. وصیت‌نامه‌ها تأکید می‌کردند که تنها هنگامی به فرزند مؤنث ارث می‌رسید که همسر او نام خانوادگی پدر زن خود را برمی‌گزید. با اعمال چنین روشی بود که دربار برتون^۲ در اوایل قرن پانزدهم را قادر ساخت با وجود فقدان وارث مذکر، دوام یابد.

انقراض یک تهدید جدی بود. اما مشکل بعدی مسئله باروری بود که خود به مشکلی تبدیل شده بود. خانواده‌ای که فرزندان فراوان داشت هیچگاه در معرض تهدید از میان رفتن «نام و رسم» خود نبود. اما تدارک ارث برای چنین فرزندان فراوانی می‌توانست خود موجب تحدید دارایی‌ها شود. در حدود اوایل قرن پانزدهم دیگوگارسیا دو اولوآ^۳ در زمرة یکی از برجسته‌ترین نجبای کاسترس^۴ بود. او ده فرزند داشت هشت تن آنان دختر بودند و همگی در هنگام حیات او ازدواج کردند. روش لیبرال دیگو البته جزو استثنائات است که خود نشانی بود از یک خانواده موفق

1. Giovanni Donà

2. Breton

3. Diego Garcia de Ulloa

۴. Càceres - شهری در اسپانیا

خاص در اوج پیروزی بارز سیاسی. رسوم اشرافی به طور عام دست و پاگیر بود. در هر نسلی دارایی‌ها در انتظار وارث اصلی بود در حالی که برادران کوچک‌تر یا اصلاً نصیبی نمی‌بردند و یا آنچه به آنان می‌رسید ناچیز بود و اگر تعداد فرزندان مؤنث زیاد بود چاره کار اگر لازم می‌شد ازدواج بود. (گرایش بسیاری از نجبای ونیزی، که مجرد بمانند، درست مانند دونا که پیش از این به آن اشاره شد، شاید ناشی از آن بود که نمی‌خواستند ثروت خود را خُرد کنند). در قرون وسطی تمسک به برخی ابزار قانونی برخی از فرزندان مذکر را قادر ساخت - یک یا دو فرزند - که با اختصاص سهم عمده به خود، ارث را در دستان خود متمرکز کنند. چنین امری در بسیاری از موارد به عواملی جز مسائل اقتصادی بستگی داشت. هنگامی که ارث یک نجیب‌زاده هم‌زمین و هم یک قلعه را شامل می‌شد، بی‌تردید از نظر نظامی، سپردن آن به یک فرمانده لایق لازم به نظر می‌رسید. اما رسم تمرکز منابع یک خانواده روزهای درخشان نایت‌ها و قلعه‌داران را سپری کرده بود. هنگامی که ژاک دو سو-تاوان^۱ املاک و دارایی‌های واقع در بورگاندی را در اوایل قرن هفدهم به ارث برد، در واقع دو سوم همه دارایی‌های منقول و غیرمنقول خانواده را تصاحب کرد. مابقی به بقیه ده خواهر و برادر او رسید. یکی از خواهران که ازدواج کرده بود سهم نقدی خود را به عنوان سهم ازدواج دریافت کرد، بخش کوچکی از املاک به دو برادر رسید، دو برادر دیگر که وفات یافته بودند و بقیه هم به کلیسا ملحق شدند.

چنین رسومی نشان‌دهنده طرز فکر اشرافی ارباب ثروت و خانواده است. فرد چه به او ارث می‌رسید و چه از ارث بهره‌ای نمی‌برد به هر حال تحت فشار بود. عواقب اجتماعی و روانی چنین فشاری موضوعی است که باید تاریخ‌نگاران درباره آن تعمق کنند. محافل شوالیه‌ای برای مثال،

درگیر معضلی تحت عنوان فرزندان ذکور بودند؛ به این صورت که به ویژه در قرن ۱۲ و ۱۳ در سایه سیاست‌های خاندانی تمرکز ثروت در دستان فرزند بزرگ‌تر متمرکز شد و تعاقباً فرزندان دیگر از داشتن ثروت‌های عظیم محروم ماندند، اینان برای آزمودن بخت خود در کسب ثروت به میادین جنگ و به طور خاص جنگ صلیبی روی آوردند. در اوایل قرن پانزدهم، اولین ارل وستمورلند^۱ با محروم ساختن بزرگترین فرزند ذکور خود از ارث و انتقال آن به فرزندان همسر دوم جاه‌طلبش، ژوان بوفور^۲، بر تنش‌های موجود افزود. معلوم نیست اگر خواهران و برادران ژاک دوسو-تاوان (که در سطور بالا به آن اشاره شد) از این ماجرا اطلاع پیدا می‌کردند، چه حالی می‌شدند.

بدین‌سان خانواده - چه در گذشته، چه برای حال و آینده - مقدم بود و اصولی از این دست که اشاره شده، نتایج درخوری برای افرادی که خانواده را تشکیل می‌دادند به دنبال داشت. رفتار سنگدلانه‌ای که چنین اصول و رسومی گاه و بیگاه به آن دچار می‌شد، عواقب سنگین اقتصادی را برگرده فعالیت اشراف تحمیل می‌کرد. حقیقت این است که فرهنگ اشرافی به امر بلندپروازانه هزینه بیش از تحصیل پول اهمیت می‌داد که در نهایت در اموری چون بیماری‌ها، مراسم تدفین، بناها و زمین‌هایی که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شد، خود را نشان می‌داد. اما منابع این کار باید از جایی تأمین می‌شد. چنین امری منطق ازدواج و ارث را به دنبال داشت. توجه به این موضوع - یعنی مسئله هزینه‌های سرسام‌آور - بسیاری از نجبا را بالاچار به سوی تدقیق امور مالی متمایل ساخت. هنگامی که در آغاز قرن هجدهم پسر لرد آشبورنهام^۳ مشغول سرو سامان بخشیدن به امورات املاک ساسکس خانواده بود، پدرش خطاب به او

1. Westmorland

2. Joan Beaufort

3. Ashburnham

گفت: «حساب و کتابت را منظم کن». البته همه نجبا چنین پندی را سرلوحه خود قرار نمی دادند، اما اعتبار و درستی آن با اقبال عمومی روبرو شد.

از سوی دیگر چون مفهوم «امساک» هیچگاه به مفهومی بازدارنده در نزد اشرافیت تبدیل نشد، زندگی «نجیب زاده وار» و «جنتلمن مابانه» - همانطور که دیدیم - به راحتی توجه به سودآوری را تحت الشعاع خود قرار می داد. زمین که بنیان ثروت های اشرافی را تشکیل می داد، مدیریت کارای نظارت بر مسائل آن را با مشکلات جدی روبرو می ساخت. دارایی های پراکنده عملاً کار حسابرسی آنها را دشوار می کرد و در عین حال جرقه ای بود در رابطه میان نجیب زاده و مباشرین محلی او که هر آن امکان داشت شعله ور شود. در سال ۱۷۷۲ یکی از مالکین اهل گاسکون^۱ خطاب به یکی از مباشرینش می گوید «من باید از همه اعمال تو اطلاع داشته باشم، ولی تو تنها یک سلسله مطالب تکراری را به اطلاع من می رسانی». دسترسی به حساب های دقیق و مشروح البته اندکی مشکل بود اما از سوی دیگر می توانست زمینه منابع لازم برای یک زندگی صحیح اشرافی را مهیا کند.

تاریخ نگاران همواره مایلند توجه به اینگونه مسائل دقیق مالی از سوی نجبا را با گسترش موجی از گرایشات نو در میان آنان مربوط سازند. این گرایش - همانگونه که در دوره های متفاوت از آن یاد شده - چیزی نبود جز گرایشات بورژوازی و یا سرمایه دارانه. البته چنین استنباطی اندکی گمراه کننده است. حرص و آرز پیش از آنکه یک خصلت طبقاتی باشد یک خصیصه انسانی است و هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم آقای گراگریند^۲ بیش از اعیان عهد ویکتوریا بدان دچار بوده باشد. مسئله از این قرار است که نجبا از منابع ثروت خود - حال کم یا بیش - تنها به قصد

1. Gascon

2. Gradgrind

ارضای اهداف اشرافی خود بهره‌برداری می‌کردند. هنگامی که نجیب‌زاده ونیزی لئوناردو دونا، در سال ۱۶۱۱ به حساب‌های مالی خود رسیدگی کرد، به این نکته توجه داشت که چه مقدار اندوخته است و تا چه اندازه از لذات شخصی برحذر مانده: پس درود بر این رسم و شیوهٔ امساک. اما همهٔ اینها به چه قصدی صورت می‌گرفته است. دونا دور از چشم دیگران به اهداف خود جامهٔ عمل می‌پوشاند، جامه‌ای به غایت اشرافی، زیرا گنج‌اندوزی به غایت محتاطانهٔ او برای خرید ملک صورت می‌گرفت، ملکی که به گفتهٔ خودش «زینده و در شأن شهرت و موقعیت وراث آیندهٔ من باشد».

در دوره‌های متقدم‌تر چنین اعمالی تا این حد شفاف نبودند. اما حدس می‌توان زد که در آن هنگام، همانگونه که بعدها چنین بوده، خانواده‌های موفق نجیب‌زاده با به کار بستن شیوه‌های سخت و بدور از هرگونه احساسی می‌کوشیدند موقعیت اشرافی خود را تثبیت کنند. در اواخر قرون چهارده و پانزده مالکان انگلیسی مجبور بودند خود را با عواقب پیچیده و طولانی مرگ سیاه تطبیق دهند. و این مرگ سیاه چیزی نبود جز کاهش تقاضا برای محصولات کشاورزی، کمبود فاحش نیروی کار و اغتشاش نظام مالک و مستأجر؛ اما در مجموع در برابر طوفان پایداری شد. و در یک جمع‌بندی نهایی – سوای برخی ناکامی‌های بارز – باید گفت که این «سخت‌کوشی» خانواده‌های نجیب‌زاده بود که آنان را از طوفان بحران‌ها گذراند. در اوایل قرن شانزدهم جاه‌طلبی دوک باکینگهام که استافورد سوم نام داشت زبانزد محافل نجبا شد. مصادیق جاه‌طلبی‌های او در احداث بناهای گرانبه‌ایم در نورنبری^۱، در رفتار ارباب‌منشانه‌اش در قبال مرزنشینان ویلز و دست آخر در یک سلسله اقدامات سیاسی (و پنهان) که او را در سال ۱۵۲۱ در زمرهٔ اعضای مجلس

لردها قرار داد، تبلور یافت. اما مستأجرینش تصور دیگری از این جناب دوک داشتند: ارباب بی‌رحم و خشنی که اوامرش از طریق گروهی گماشته و خبرچین اجرا می‌شد. ظهور و سقوط این دوک مجملی است از یک حدیث مفصل در باب دل‌مشغولی‌های اشرافی پیرامون جاه و جلال و مقام در جامعه. تمایزات اجتماعی از این دست در عین حال متکی بر بهره‌برداری‌های هوشیارانه از منابع بود که یا صورت ازدواج به خود می‌گرفت و یا بهره‌برداری از املاک. البته به مناسبت حتی می‌شد عبارت «هوشیارانه» را با انواع و اقسام صفات بدتر هم جایگزین کرد.

ماترک اشرافی از قدیمی تا جدید

پس به این نتیجه می‌رسیم که هوشیاری از اهم امور بود. اما در عین حال موفقیت‌های اشرافی را، که گرچه با ناکامی اقتصادی هیچ میانه‌ای نداشت، باید در مسائل صرف اقتصادی خلاصه کرد. منابع مادی خاندان‌های بزرگ، طی قرون، جز خانواده و زمین نبوده است. اما شکل‌های جدید فعالیت اقتصادی فرصت‌های جدیدی مهیا می‌کرد. و نجبا نشان می‌دادند که نه فقط در عرصهٔ امورات مربوط به املاک و رتق و فتق مسائل خانواده، که در زمینهٔ تجارت خارجی و مخاطرات مربوط به آن و توسعهٔ صنعتی و گسترش ساختارهای شهری، هشیاری لازم را حفظ کرده‌اند. در اوائل قرن هفدهم بزرگانی چون ارل سائمتون^۱ و بدفورد نقش بارزی در امر طراحی بناهایی که وستمینستر را به سیتی لندن مربوط می‌کرد - و دیگر آن روزها به اندازه کافی باب روز و سودآور شده بود، ایفا کردند. در میانهٔ قرن هجدهم شرکت‌های تجاری فرانسوی در گویانا^۲ و یا در دریای بالتیک می‌توانستند با خیال راحت بر روی مشارکت درباریان برجسته و یا اربابان ده حساب کنند. به همین دلیل وقتی دولتمردان مرقی

1. Southampton

2. Guyana

اسپانیا، در همان دوران، می‌خواستند به نمونه‌ای از کسب سودهای سرشار که از فعالیت اقتصادی (و بعضاً تولیدی) حاصل شده بود اشاره کنند، مثالی جز نجیب‌زاده^۱ اهل باسک، خوان دوگوینچه^۲ نداشتند.

بقاء اشرافیت در قرن نوزدهم مرهون ادامه فعالیت‌های سودآور آنان بود که از طریق مشارکت در اشکال جدید فعالیت اقتصادی صورت گرفت. تحقیقات جدید نشان می‌دهد که حمایت‌ها و مساعدت‌های مردانی چون اِرل دادلی^۳ و دارتموث^۴، که دارای ذخائر عظیمی از دارایی در بخش بانک‌داری بودند، نقش مؤثری در شکل‌دهی توسعه شهری و صنعتی میدلند غربی در انگلستان داشته است. در سال ۱۸۵۵ خانواده‌های شازده فورستبرگ^۵، شوارتزبرگ^۶ اعتبار خود را در اختیار کِردیت آنشتالت^۷ که یک مؤسسه مالی ونیزی بود، قرار دادند. و هنگامی که لرد راندوف چرچیل - سومین فرزند یک دوک - تصمیم گرفت آینده فرزند جوان خود وینستون چرچیل را، که از ورود به مدرسه نظامی سند هرست منصرف شده بود، رقم زند، امیدش به سیتی لندن بود. اشرافیت هیچ خصومتی با منابع جدید و گاه مخاطره‌جویانه ثروت نداشت.

با این وجود این رویکرد جدید مسئله‌ای پیچیده بود. بدگمانی‌های کهنه در خصوص فعالیت در تجارت در طی تمام قرون گذشته حضور خود را در افکار، همانگونه که تروپول خاطر نشان کرد و ما در فصل گذشته به آن اشاره کردیم، حفظ کرد. تجارت در واقع سودمند بود، اما به هیچ وجه در شمار «فعالیت یک نجیب‌زاده» به شمار نمی‌آمد. هنگامی که لرد مونتجوی^۷ در اوایل سلطنت الیزابت به فعالیت سنگین در معادن زاج سفید خود در کانفورد مشغول بود، زمزمه همسایه‌ها به گوش می‌رسید که

1. Juan de Goyeneche

2. Dudley

3. Dartmouth

4. Fürstenberg

5. Schwarzenbern

6. Credit Anstalt

7. Lord Mountjoy

می‌گفتند او از یک نجیب‌زاده به یک معدنچی نزول کرده است. تمام آنچه پیش از این در باب فعالیت‌های تجاری و صنعتی بیان شد، در این خلاصه می‌شد که حضور اشرافیت در این عرصه به هر حال امری معمول بود. سرمایه‌گذاری نقدی، همراهی با سرمایه‌گذاری دیگران و حتی گسترش همه جانبه فعالیت‌ها همه اینها جزو مواردی بودند که با سابقه اشرافی تناقضی نداشت. اما انگیزه‌هایی که در پس این حمایت‌ها وجود داشت، بسیار مختلف بود. به هر حال مسئله مهم این بود که نجبا به هیچ وجه به پول و سود بی‌علاقه نبودند. بدون شک اصل و نسب در این عرصه هم به عنوان ابزاری برای اعمال حق و یا وظیفه رهبری به میدان می‌آمد و برخی از نجبا چه بسا برای به کرسی نشاندن این حق، وسوسه نیز می‌شدند. اما به هر حال جزئیات اعمال و مدیریت امور صنعتی و تجاری در حیطه مسئولیت دیگران باقی ماند. در دوره روشنگری برخی که دارای روحیه‌های جسورانه‌تری بودند برخی تعصب‌های قدیمی را به مبارزه طلبیدند و آن را تحت عنوان بهروزی و منافع مردم به پیش بردند. آنچه در این میان مهم می‌نمود، همانطور که منتقدان نیز ابراز داشته‌اند، ایجاد ثروت بود و نه آنکه کدام گروه اجتماعی و با چه موقعیتی آن را ایجاد کرده است. در ضمن هیچ نوعی از شکل‌های ایجاد ثروت هم دارای اعتبار خاصی نبود. فقط مهم آن بود که نجبا مستقیماً در تمامی جوانب تولید و تجارت مشارکت کنند و البته چه بهتر اگر حاصل کار مدیران هم به نام آنان تمام می‌شد. با این حال حتی در قرن هجدهم هم تعصبات قدیمی از خود سخت جانی نشان می‌داد. ثروت‌های اشرافی البته منشأ منابع جدید ثروت قرار گرفت اما انجام چنین امری می‌بایست کاملاً در حال و هوای اشرافی صورت گیرد. نجبا، همانطور که گفته‌ایم، ذاتاً گروهی متفاوت بودند. و از این جهت فعالیت اقتصادی‌شان هم می‌بایست مطابق با همین ذات آنان می‌بود. هنگامی که خوان دی‌گورنچه در سال ۱۷۳۵ دار فانی را

وداع گفت، توجهات او به صنعت او را به یک قهرمان روشنگر بدل کرده بود. تمامی دارایی‌های صنعتی او به انضمام مجموعهٔ املاک و دارایی‌های دیگر او که به صورت مایورازگو^۱ بود (نوعی وقف - شکل کلاسیک از دارایی اشرافی در اسپانیا که غیرقابل فروش محسوب می‌شد) همگی به پسرانش منتقل شد، اما با این حال این مجموعه تا ابد در تملک نسل‌های بعدی او باقی ماند. شکل‌های جدید ثروت پدید آمد اما تلقی اشرافی در خصوص چگونگی بهره‌برداری از آنها، به کندی تغییر می‌کرد.

باقی ماندن دارایی‌های گوناگون در قلمروهای خانوادگی، در مجموع بر سخت‌جانی اندیشه‌های مربوط به خانواده و دارایی در نزد این گروه اجتماعی دلالت داشت برای شخصی که تمام سال‌های آخر عمر خود را صرف پذیرفته شدن پسرانش به نیروی نظامی اسپانیا - جهاد برادری سانتیاگو و کالاتراوا - کرد، چنین محافظه‌کاری عجیب می‌نماید. و شاید نکتهٔ مشخص دیگری نیز در میان باشد. در سال ۱۷۳۵ یک نجیب‌زاده و صاحبان صنعت مشهور، دارایی‌های خود را به نسل‌های بعدی خانواده منتقل کرد. اما مراد ما از مایملک و «دارایی» باید شق بسیار ممتاز و اشرافی آن باشد. مقام گوناگون سبب شد که او بتواند اقدام به ایجاد مایورازگو و یا وقف دارایی‌های خود کند. هنگامی که دارایی وقف شد، دیگر از حوزهٔ بازار خارج می‌ماند و هیچ فرق نمی‌کرد که وراثت تحت چه فشار مالی باشند و خریداران بالفعل چه امیدهایی در سر ببروراندند. امتیاز، دارایی را در تمام جوانب آن قوام می‌بخشد. دارا بودن موقعیت‌های بالای اجتماعی به شخص این امکان را می‌داد که چیزهایی را تصاحب کند که دیگران از آن منع شده بودند و کاری که گوناگون در وقف املاک خود کرد، عملاً می‌توانست ورثه را از دست‌اندازی بر دارایی‌های او باز دارد. مارکس زمانی به خصیصهٔ «نامتعین» دارایی آنگونه

1. Mayorazgo

که در اروپای گذشته از آن مستفاد می‌شد اشاره کرده است. آنچه سبب عدم شفافیت دارایی و مالکیت می‌شد، پدیده موروثی بودن آن بود. در مورد نقش زمین در شکل‌گیری ثروت اشرافی سخن به اندازه رفته است و مراد از زمین، منابع بنیادی اشرافی است. این امر تا اندازه‌ای ناشی از اهمیت زمین به عنوان یک عنصر اقتصادی مهم در عصر پیش از صنعت است. اما همانگونه که ملاحظه شد، مالکیت‌های بزرگ بر زمین به نوبه خود صاحبان آن را با مقوله قدرت و رهبری مرتبط می‌ساخت. چنین امری بی‌شک اعتبار صاحب زمین را صدچندان می‌کرد اما خود چنان وانمود می‌کردند که ملک داری مُلک طلق کسانی است که رهبر زاده شده‌اند که البته چنین شخصی جز نجبایی که به طور موروثی نجیب‌زاده‌اند، نمی‌شد. ضرب‌المثل قدیمی فتودالی که می‌گوید: «از زمین بی‌ارباب مباد»، دقیقاً به همین مسئله اشاره دارد. در برخی از کشورهای اروپایی قرون وسطایی تلاش شد که اصلی را به مورد اجرا گذارند که طبق آن تنها مردانی که نجیب‌زاده محسوب می‌شدند می‌توانستند صاحب ملک شوند. ابزاری مانند آنچه در فرانسه به صورت مالیات بر قلمرو در جریان بود با هدف حفظ چنین سنتی بکار گرفته می‌شد که در عین حال به طور ضمنی راه را برای برخی ثروتمندان غیرنجیب‌زاده (که مالیات می‌پرداختند) به سوی دارایی‌های روستایی هموار کرد.^۱ هنگامی که اوضاع اقتصادی خوب نبود بهره‌برداری منابع با پول نقد به کندی صورت می‌گرفت و لذا حوزه مالکیت بر زمین همچنان در محدوده عالی مقامان باقی می‌ماند. در سیه سیاه و در پایان قرن هجدهم، ۱۲۰۰ خانواده

۱. مالیات مورد اشاره مربوط است به زمین‌های نیولی که شاه در اختیار صاحب منصبان قرار می‌داد و در برابر، تیولدار به شاه مالیات می‌پرداخت. اما در اینجا و آنجا کسان دیگری هم مجبور به پرداخت مالیات می‌شدند که تیولدار محسوب نمی‌شدند و به طریق اولی صاحب منصب نبودند. ایشان که مالیات می‌پرداختند پس از گذشت مدتی، براساس همین مالیات‌ها می‌توانستند ادعای نجیب‌زادگی کنند. (م)

نجیب‌زاده مالک زمین‌های اربابی بودند در حالی که تنها ۲۰۰ خانواده شهری دارای چنین مالکیت‌هایی بودند، در اروپای غربی و در همان زمان، موضوع مقام و موقعیت به‌طور گسترده‌ای خارج از حوزه بازار زمین قرار گرفته بود و خریدار و فروشنده، فارغ از هر شأنی که داشتند، در انجام معامله یکسان بودند. البته برخی جوانب مالکیت زمین هنوز ارتباط خود را با مقوله حق ارث حفظ کرده بود. از آن جمله است حق شکار زدن در زمین دیگران.

حق شکار حکایت از ویژگی ناشی از اصل و نسب می‌کرد و در عین حال رنگ و لعابی نیز بر نظریه‌های سنتی مالکیت محسوب می‌شد. انحصار اشرافی بر شکار ریشه در گذشته‌هایی داشت که هنوز زمینداری خود ایزاری برای حفظ اصل و تبار بود. برای آنانی که از موقعیت‌های بالای اجتماعی برخوردار بودند، حاکمیت بر زمین به‌طور سنتی هم منبع مادی به شمار می‌رفت و هم منشأ مقام و تمایز. زمین برای صاحبش نفوذ، موقعیت و رانت به ارمغان می‌آورد، «شکار جای خود». دارایی اشرافی پیش از آن که مالکیت صرف بر تکه‌ای زمین باشد، یک حق محسوب می‌شد.

در عین حال در برخی شرایط هم شاید اندکی بر عکس باشد. همانگونه که ملاحظه شد ثروت اشرافی در اصل ثروت خانوادگی به حساب می‌آمد. سؤال این جاست که تا چه حد خانواده به اعضای نجیب‌زاده خود اجازه بهره‌برداری شخصی از دارایی‌هایی را می‌داد که صاحب آن بود. محدودیتی که خوان‌گونه‌ی بهره‌برداری‌های خود اعمال کرد، که شامل اموال صنعتی او نیز می‌شد، یکی از نمونه‌های کلاسیک رفتار اشرافیت در این زمینه به حساب می‌آید. از اواخر قرون وسطی به این طرف، وقف مال که در همه کشورهای اروپایی معمول بود،^۱ تبدیل به

۱. در سایر کشورها از کلماتی مانند fideicommissum برای ترصیف همین پدیده وقف

یکی از بخش‌های مسلم نظام حقوقی اروپای غربی شد. تمهیداتی از این دست، کل دارایی‌های موروثی را با خارج ساختن از دست اعضای خانواده دست نخورده باقی می‌گذاشت، و این امر به نوبه خود موجب می‌شد که این خانواده‌ها برای گذران امور اقدام به استقراض پول نقد کنند. در فقدان چنین محدودیت‌هایی بر دارایی‌ها، جناب لرد زمین‌دار، در برخی موارد صلاح می‌دید که رسیدگی به امور مالی دارایی‌های خود را به نظارت «خانواده و یا دوستان» بسپارد. فرمول کار به طور وسیعی در اسناد به جای مانده آمده است. و یکی از نمونه‌های شاخص آن مربوط به مشاوره‌هایی است که پیردوموتان در خصوص ازدواج پسر خود میشل نویسنده در سال ۱۵۶۷ به عمل آورد. بنابر برخی ستن محلی برخی بستگان نزدیک - معمولاً مردها - این حق را داشتند که در محدوده زمانی مشخصی بتوانند میانجی فروش زمین اعضای فامیل به افراد غیر شوند. و در بخش‌هایی از اروپا و به طور مشخص در محدوده اسکاندیناوی، سنتی وجود داشت مبنی بر مجازات‌های خانوادگی که تا اواخر قرن شانزدهم هم در جریان بود. بنابراین سنت اگر یکی از اعضای فامیل و بستگان مرتکب خطایی می‌شد، ارباب می‌بایست با پرداخت وجه نقد و یا اندکی مال به عنوان تاوان جبران خطاکاری‌های فرد خاطی را می‌کرد.

بدین ترتیب منافع و مصالح جمعی خانواده جوانب فردی مالکیت اعضای خانواده را تحت الشعاع قرار می‌داد. الگوهای دیگری از افکار و رفتار سنتی نیز در همین راستا بوده است. در جریان وضع قوانین فئودالی که در طی قرن سیزدهم در اروپای غربی صورت گرفت، تأثیر این افکار کاملاً روشن بوده است: هنگامی که شخص (و شخص همواره اشاره‌ای بوده است به نجیب‌زاده) بیعت خود با سرورش را با در اختیار دادن زمینی

نشان می‌داد، بدون اجازه او نه می‌توانست آن زمین را بفروشد و نه از آن بهره‌برداری کند. در این‌جا چگونه می‌شد جایگاه حق مطلق مالکیت شخص را تبیین کرد؟ البته با گذشت زمان این جلوه کلاسیک سلسله مراتب فئودالی رفته رفته موضوعیت خود را از دست داد. به تدریج قدرت مافوق از میان رفت و یا تبدیل به کالایی شد که می‌شد آن را خرید و یا فروخت. با این حال چنان بود که حقوق باستانی حتی پس از مرگ هم تکاپوی خود را حفظ کرد، حتی آنگاه که ظاهراً از یادها هم رفته بود. اعیان جلیل‌الشان ناگهان دریافتند که عوارض و حقوق فئودالی، بهره‌مندی از مایملک آنان را در آستانه یک خطر جدید قرار داده است.

در سال‌های پس از ۱۶۲۷ یکی از عوامل بسیار فعالِ اِرلِ سالزبری^۱ کوشید با برقراری حقوق فئودالی اربابی‌اش بتواند از مستأجرین زمین‌هایش در املاک غربی کشور ادعای حق کند. گواهی اسناد و مدارک حاکی از آن است که این اِرل موفقیت‌هایی نیز در این زمینه به دست آورد و مقادیر فراوانی پول توسط مستأجرینش، که برخی از آنان را جنتلمن‌های ممتاز محلی تشکیل می‌داد و اِرلِ سافولک^۲ نیز در میان آنان وجود داشت به او پرداخت شده بود. در سراسر قاره اروپا حقوقی مانند قیومیت ارباب بر وارث صغیر مستأجرش و قدرت او در اعمال مجازات‌های نقدی علیه مستأجرینی که وارث ملک می‌شدند، با شدت و گسترده‌تری از آنچه در انگلستان رایج بود، اعمال می‌شد. در آستانه انقلاب فرانسه یک مؤسسه اطلاعاتی تجاری به زمینداران منطقه لانگودوک^۳ اطلاع داد که تنها در شهر تولوز^۴ می‌توانید به بیش از ۱۱ خبره در مسائل حقوقی برای پی‌گیری حقوق فئودالی مراجعه کنند. اما اگر دعوی یکی قرین موفقیت می‌شد به معنی آن بود که حق دیگری ضایع شده است. در

1. Earl of Salisbury

2. Earl of Suffolk

3. Languedoc

4. Toulouse

چنین اوضاع و احوالی دیگر حتی موقعیت بالای اجتماعی سبب ایجاد امنیت نمی‌شد. در سال ۱۷۴۶ تصمیم بارون منتسکیو برای خرید یک خانه رعیتی که در جوار زمین‌هایش در روستا قرار داشت، عاقبت خوشی نیافت زیرا یکی دیگر از همسایگان او، مارکی اسکولوبر^۱، با بهره‌گیری از حقوق فئودالی دست بر روی این ملک گذاشت و مانع معامله بارون شد. البته بارون هم در امور حقوقی به هیچ وجه کم تجربه نبود زیرا قبلاً قاضی بود و در ضمن مؤلف کتاب روح‌القوانین، که در سال پس از این واقعه به چاپ رسید. اما در این مورد خاص این مرد بزرگ راه را عوضی رفت. در نامه‌ای که بارون منتسکیو خطاب به مارکی می‌نویسد بی‌علاقگی خود را از اقدام مؤثر «حتی علیه یکی از بورژواهای بدبختی چون تو» را به اطلاع او می‌رساند ولی یادآور می‌شود که «در بین آدم‌هایی مانند ما... که افتخار همسایگی هم را دارند و با هزاران پیوند خانوادگی به هم متصل شده‌اند»، این موضوع بسیار وقیحانه است.

خود این موضوع اگرچه پیش پا افتاده بود، اما شکست منتسکیو در این قضیه چه بسا از اهمیت دیگری برخوردار باشد. نامه او به مارکی و اشاره‌اش به مفاهیم اشرافی مانند «افتخار» و «خانواده» همان اهمیتی را دارند که بخش طولانی مربوط به نجیب‌زادگی در روح‌القوانین. اما خشم منتسکیو، هم خشم یک صاحب‌مال بود و هم خشم یک جتلمن. تعلق او به سبانی مبهم حقوق فئودالی موجب شد که معامله‌ای بسیار خوب خدشه‌دار شود. حقوق مالکیت در مواردی از این دست همواره جانب سنن باستانی نجیب‌زادگی را می‌گرفت و به این لحاظ برای مالکیتی که از طریق خرید به دست آمده بود، ارزش کم‌تری از مالکیت اشرافی قائل بود. مزایایی که در برخی از شکل‌های سنتی مالکیت وجود داشت - و از جمله امتیازات فئودالی - می‌توانست در عین حال شکل‌های دیگر را به

1. Marquis d'Escouloubre

شدت ناامن جلوه دهد. ملاحظاتى از اين دست بدون شك نمايانگر افزايش اعتراض نسبت به چنين حقوقى در سراسر قرن هجدهم بود. مالکين نجيب‌زاده نيز خود مزايای اين نوع مالکيت را درک کرده بودند و به همين دليل کوشيدند به چنين وجهى از مالکيت، قطع نظر از موقعيت مالک و يا طبيعت آنچه مالک آن بودند، جنبه‌ای مطلق بخشند. در سال ۱۸۱۱ مارتينز دلا روسا^۱ که در زمره اعتداليون بود و نماينده مجلس، خطاب به مجلس قانونگذارى اسپانيا گفت حقوق فئودالى را ريشه کن کنيد تا درخت تناور مالکيت بيشتر و بهتر در امان بماند.

اما اين امر، همانگونه که در فصل آخر اين کتاب آمده، عواقب خطيرى براى اشرافيت در برداشت. اگر مفهوم مالکيت به طور سنتى سيال و نامتعين بود، علت آن ناشى از ملاحظات شديد در خصوص شأن و اصل و نسب بود. شکل‌هاى از مالکيت وجود داشت - به طور مشخص زمين - که با مقوله اصل و نسب مربوط مى‌شد و داراى ارزشى فراى ارزش مالى بود. برخى از انواع مالکيت ذاتاً خاص بودند درست همانطور که برخى مردم نيز از بابت اصل و نسب، جاىگاهى خاص براى خود قائل بودند. اين موضوع را مى‌توان به همه فعاليت‌هاى اقتصادى اشرافيت تعيم داد. نجبا که خود را ذاتاً متفاوت از ديگران مى‌دانستند، پول ايجاد مى‌کردند و آن را خرج مى‌کردند و ثروت خود را به صورت‌هاىي که چنين اختلاف ذاتى را آشکار کند، به وارث خود منتقل مى‌کردند. ولى اگر اين اختلاف ذاتى انکار مى‌شد و اگر براى کسب خوشبختى و ترقى، افراد از «قيد موانعى که آنان را مقيد مى‌ساخت» رها مى‌شدند، آنوقت چه نتيجه‌اى دربرداشت؟ (اينها عباراتى است از فرمان ۱۸۰۷ پروس در الغاى نظام سرف و امتيازات اربابى) و اگر قرار بود اين «خوشبختى و ترقى» در هر قاموسى از مالکيت - قطع نظر از رفعت سنتى و مفروضى که براى زمين

قائل بودند - جامعه عمل به خود گیرد، چه عواقبی در برداشت؟ (در این خصوص قانون‌گذار پروسی البته ساکت است) توجه فزاینده نسبت به ماهیت حقوق فردی مالکیت هر دو جنبه فوق را مستقیماً مطرح ساخت. جامعه‌ای نابرابر، اصل جدیدی را به پیش می‌کشید که برطبق آن افراد، دارای حق برابر در ایجاد ثروت، به هر شکل ممکن بودند. در چنین وضعیتی تکلیف اشرافیت چه می‌شد؟

فصل سوم

قدرت فرماندهی

اشرافیت و رهبری

در سال ۱۸۶۳ فرانسیس کراسلی^۱ که تازه بارون شده بود ملک قابل توجهی را در سامرلی تون^۲ واقع در سوفولک خریداری کرد. او از بومیان بخش شرقی انگلیان انگلستان نبود بلکه در هالیفکس، در غرب یورک‌شایر یعنی همانجایی که خانواده‌اش از طریق صنعت فرش‌بافی ثروتی را به هم زده بود، به دنیا آمده بود. سامرلی تون منطقه‌ای بود «مناسب برای مقتضیات نجبا و جنتلمن‌های اهل ثروت و سلیقه» که یک خانه، یک باغ زمستانی و چهار هزار هکتار زمین را شامل می‌شد. اما در این منطقه چیزهای دیگری هم جز اینها بود که شامل مقادیر وسیعی از املاک اربابی با تمامی حقوق، امتیازات و درآمدهای سرشار مربوط به آن می‌شد. در ضمن تعیین متولی کلیسای روستا هم در حوزه اختیارات آن بود. در بازار املاک عصر ویکتوریا مجموعه‌ای چنین بدیع‌المنظر به احتمال زیاد کسب خوبی محسوب می‌شد. داستان کراسلی نشانگر جاذبه عظیم و ممتاز اشرافی و نیز تلقی و روش هر رفتاری است که در فصل‌های

1. Francis Crossley

2. Somerleyton

قبل از آن سخن رفت. مقام بارونی برای کراسلی نویدبخش موقعیتی موروثی برای نسل‌های بعدی خانواده‌اش بود. کسب عنوان «ارباب» و حامی کلیسا برای کراسکی در مقابل آنچه او در این منطقه به عنوان شاخص‌ترین عنصر اشرافی به دست آورد، عملاً ناچیز بود، چه او سمبل‌های قدرت و فرماندهی بر دیگران را از آن خود کرده بود.

از نظر یونانی‌ها «اشرافیت» نوع مشخصی از دولت بود. بعدها به کسانی استناد می‌شد که حکمرانی می‌کردند. در هر صورت عنصر فرماندهی در آن لحاظ است. اف. دبلیو میتلند^۱ معتقد بود که اطلاق مستأجرین ارباب به کشاورزان قرون وسطی اشتباه است و باید از واژه زیردستان در مورد آنان استفاده کرد. واقعیت اشرافی، حال به هر معنی که از آن مستفاد شود، واقعیتی سخت و خشن بود. تاریخ‌نگار فنلاندی، گالبرت بروگس^۲، در اوایل قرن دوازدهم می‌نویسد که حرص و بی‌رحمی از گناهان مخصوص بارون‌ها و نایت‌ها بود، و تاریخ‌نگار دیگری، اردریک ویتالیس^۳، در همان دوره از نجای فنلاندی، که در بخش‌های فتح شده انگلستان اسکان‌گزیده بودند، به عنوان «زدان خارجی» نام می‌برد. هفت قرن بعد ریچارد کابدن^۴ بهره‌های مالکانه را به عنوان وحشیگری‌های بارون‌های قرون وسطی مورد حمله قرار داد و به رفتار ناسانسی اشاره کرد که در روزگار او با کارگران روستایی از سوی کارفرماهای اشرافی‌شان، «که همان صاحبان‌شان‌اند» می‌شد. عجیب نیست که این دشمنی در آثار تاریخ‌نگاران معاصر پزواک یافته است. همانطور که مشاهده شد مطالعه اشرافیت در مباحث قرون نوزدهم و بیستم هنوز نتوانسته است جای مناسب خود را در کنار سایر مطالعاتی چون ظهور منافع ملی، طبقه متوسط و یا مطالعه توده‌ها پیدا کند. «هرج و مرج

1. F. W. Maitland

2. Galbert of Bruges

3. Orderic Vitalis

4. Richard Cobden

فئودالی» و یا «سرکوب اشرافی» موضوعاتی‌اند که مطالعه در باب آنها، البته نه بدون دلیل، اهمیت فراوانی یافته است. جی. پی. پولی^۱ اخیراً با اشاره به گسترش قلمرو اقتدار اربابی در میان روستائیان آزاد ساکن پُروانس^۲ در قرن دوازدهم از آن به عنوان «ترور طبقاتی» یاد کرده است. و چنین عنوان شده که آنچه سبب حکمرانی آرام و بی سروصدای ظاهری اشرافیت در دوره دربار هانور در انگلستان می‌شده، جز تهدید، زور و اجبار نبوده است.

در باره این تجزیه و تحلیل‌ها باز هم سخن خواهد رفت. شایان ذکر آن که نمی‌توان به راحتی وجود برخی ارتباطات میان اشرافیت و زور، ارباب و تهدید را انکار کرد. نجای غرب وارثان جنگجویان – و یا همان بلاتورس‌های^۳ دوران اوج قرون وسطی بودند. شمشیر که نشان موقعیت شخص و «ارضاء تمایلات او» بود در ضمن نماد قدرت هم به شمار می‌رفت. در اوج تسلط و نیز در قرن‌های پانزده و شانزده، پاترسین‌های جوان پیش از آن که به جمهوری بازگردند و توانایی‌های شهری خود را بیازمایند، مدت زمانی در بخش‌های مدیترانه شرقی، عمر خود را صرف فرماندهی دریایی و نظامی کرده بودند. قوانین در بخش‌های وسیعی از اروپای غربی شکار را در انحصار اشرافیت قرار داده بود، چه برسد به حوزه خدمات نظامی. ضمن آنکه نباید فراموش کرد که در شکار هم آقایان نجبا اصول تعقیب و گریز مورد نیاز در میادین جنگ را فرا می‌گرفتند.

رهبری اشرافی، چه خوب چه بد، ارتباط قوی با قدرت مطلق داشت و فرقی هم نمی‌کرد که میادین جنگ باشد و یا در خارج از آن. اما این تازه همه داستان نبود. بهره‌گیری از قدرت نظامی یکی از ابزارهای بود که

1. J. P. Poly

2. Provence

۳. Bellatores در زبان لاتین به معنی جنگجو است. (م)

اشرافیت با تمسک به آن اقتدار خود را محفوظ نگه می داشت. در قرن دوازدهم و در منطقه فلاندر، در حالی که گالبرت بروگس از افزون طلبی ها و تجاوزات نجبا افسوس می خورد، بر این باور بود که ناکامی های این طبقه حاکم ریشه در خشونت و سببیت آنان داشت. این حاکمیت به دو شکل به منصه ظهور رسید: توسل به سلاح (برای حفاظت از فقرا و کلیسا) و ارائه مشاورت^۱ به شاه. «ارائه مشاورت» به شاه چه در واقع صورت می گرفت یا نه، به هر حال یکی از نمودهای قدرت و موقعیت اشرافیت بود. مدت ها پیش از گالبرت اعضای بلندمرتبه امپراطوری کارولنژین قسم خورده بودند که به یاری شارلمانی و وارثان او بشتابند. قسم نامه هایی از این دست مبدل به واژه های رایج در مقاوله نامه های فئودالی شد. و هنگامی که در قرن سیزدهم، «پارلمان» ها به تناوب در وست مینستر و یا جاهای دیگر تشکیل می شد، یکی از وظایف مشخص آنان همین ارائه مشورت به پادشاهانی چو ادوارد اول بود تا از این طریق این پادشاه ها بتوانند اراده خود را به منصه ظهور رسانند.

«ارائه مشورت» خود مخلصی است از یک حدیث مفصل قرون وسطایی. معنی دیگر آن اعمال رهبری بر زندگی عمومی مردم بود. در جهان باستان و به پندار سیسرو کسب موقعیت اجتماعی در جامعه تنها محدود به افتخارات بدست آمده در میادین جنگ نمی شد. در اواخر قرون وسطی و پس از آن که فعالیت دولت گسترش یافت، امکان دست یابی به تمایزات اجتماعی از سوی افراد جامعه شتاب بیشتری به خود گرفت و شعار سیسرو مصداق ویژه ای یافت. «من شمشیر را به کناری می نهم و قلم در دست برمی گیرم»، این جمله ای بود که شوالیه

۱. در هرم قدرت اشرافیت به ویژه در قرن وسطی، شاه در رأس آن قرار داشت ولی این به هیچ وجه به معنی آن نبود که شاه فعال مایه است. امروز جامعه از طریق مشورت با دیگر گروه های شاخص اشرافی به جریان افتاد. مفهوم ارائه مشاورت در حقیقت ناظر بر همین روند است. (م)

اولیویه دولامارش^۱ در دهه هفتاد قرن سیزدهم به نمایندگی از اربابش برای انجام یک دیپلماسی پنهان بر زبان راند. «قلم» بی شک نماد همان وظایف عمومی بود که سیسرو مدت ها پیش از آن سخن به میان آورده بود. اما در این اشاره اهمیت دیگری نیز نهفته بود. حال که «قلم» و متعاقب آن دانش و سواد اهمیت می یافت، نجبا چگونه می بایست آموزش های لازم برای مبدل شدن به یک رهبر باسواد را کسب می کردند؟

تاریخ نگاران عموماً آن چنان هم تحت تأثیر معیارهای آموزشی اشراف قرار نگرفته اند. شاید علت این بوده که وارثان اشراف در مقایسه با نوآمدگانی که در سلک اشرافیت درآمدند، تمایل کمتری برای کسب علم و دانش از خود بروز می دادند. اشرافیت همواره نگره داری کتب آموزشی را با دیده تحقیر می نگریسته است. به نظر موتنتی^۲ انسان های والا مقام نیازمند شعور و قوه تشخیص اند و نه اهل طلبگی و ملائطی. شاید هم چنین باشد. اما این گفته شخصی است که حداقل در معیارهای قرن شانزدهم، نویسنده و صاحب اثر محسوب می شد و لاف بزرگی و کرامت می زد. همین شخص تمام آموزش عالی خود را به زبان لایتن کسب کرده بود. اِرل گِری سوم در این باره صراحت بیشتری از خود نشان داد. هنگامی که او در سال ۱۸۵۷ برای افسران ارتش سخن می گفت انتخاب افسران برپایه سواد آنان را به شدت رد کرد و در توضیح مخالفت خود بیان داشت که «تجربه فرانسوی ها در این زمینه گواه بر این است که این امر منجر به افزایش بسیار وخیم بیماری مغزی در میان جوانان شده است». تحصیل در کالج های ایتن^۳ و ترینیتی^۴ کمبریج به یقین سبب ایجاد چنین ظنی در جناب اِرل در خصوص اعتبار مدارک تحصیلی شده بود.

1. Olivier de la Marche

2. Montaigne

3. Eton

4. Trinity

مسئله تحصیلات در هر صورت موضوع پیچیده‌ای است. تنها چند سال قبل از تفحص سال ۱۸۷۵ یکی از فرماندهان بریتانیایی زبان لاتین را مناسب‌ترین آموزش برای شاه تشخیص داده بود. اشخاصی که آنان را از کودکی رهبر بار آورده بودند، نیازی به علم و دانش نداشتند، اما در گذشته‌هایی که به قرون وسطی باز می‌گردد، رهبری ارتباط عمیقی با خرد، عزم و دانش عمومی گسترده داشت. «حکیم» الیور در هر صورت، در زمره یکی از شجاع‌ترین شوالیه‌ها بود. میراث کلاسیک باستانی میان امر فرماندهی و محاسبات عقلایی فرماندهان تفکیکی قائل نبود. اگر نجیب‌زاده‌ای بضاعت رهبری نداشت، فوراً جایش پر می‌شد و در این میان نیازی به اعمال قوه قهریه نبود. گومز مانریک^۱ برادرزاده ارباب ساتیاگو به هم‌قطران نجیب‌زاده‌اش می‌گوید اگر بخواهیم به حکمرانی ادامه دهیم باید بیاموزیم که چگونه مردمان عهد باستان بر روم حکومت می‌کردند. به موازات گسترش زمینه‌ها و فرصت‌های آموزشی در دوره رنسانس و بعد از آن، یادآوری گومز مورد توجه قرار گرفت. مدارس و کالج‌های جدیدی تأسیس شد و البته برپایی این مدارس با این هدف بود که کسانی را که لایق تحصیل بودند اما امکان آن را نداشته، آموزش دهند. گسترش عظیم این مراکز خود داستان دیگری است. در آغاز، بنیاد ایتون تأمین تحصیلات «سیزده دانشجوی ندار» را بر عهده گرفت، اما اسناد این موضوع از سوابق اواخر قرن پانزدهم این بنیاد خارج شد. در آستانه جنگ داخلی انگلستان، افتخار ایتون این بود که شماری از فرزندان اِرل‌های انگلستان در آنجا تحصیل کرده‌اند. تمایل به تحصیل در میان کارمندان عالی‌رتبه دولت شکلی عمومی می‌یافت اما این گرایش در نزد اشرافیت همچنان ادامه همان سنت دیرینه بود. هنگامی که در میانه قرن نوزدهم، امتحان ورودی به عنوان بخشی از اصلاحات نظام اداری بریتانیا مطرح

شد، ترسیدند مبادا بلوای اجتماعی پدید آید. گلاستون عقیده دیگری داشت. او معتقد بود. اعمال چنین سخت‌گیری جز فایده رساندن به «آقایان جنتلمن با اصل و نسب» نتیجه دیگری نخواهد داشت. و معلوم شد حق با او بوده است. در سنال‌های اولیه قرن حاضر، کسانی که می‌خواستند به عرصه‌های دیپلماتیک وارد شوند، حتماً می‌بایست مدارک تحصیل دال بر شایستگی خود ارائه می‌دادند. البته در صورت پذیرش، نه تنها درآمد مکفی می‌داشتند که در زمره افراد «متشخص و عالی مقامان» که شخصاً مورد وثوق وزیر امور خارجه نیز قرار داشتند، درمی‌آمدند. تربیت و تعلیم برای ورود به حوزه رهبری اندک اندک طی قرن‌ها ظهور و گسترش یافت. اما خود مقوله رهبری محدوده خاصی بود که فقط برای صاحب منصبان در نظر گرفته شده بود.

حق ذاتی اعمال قدرت

بدین سان احراز موقعیت ویژه در اجتماع همواره ارتباطی مؤثر با موقعیت‌های موروثی ممتاز داشته است و «افراد متشخص و عالی مقام» در همه عرصه‌ها عناصر رهبری را تشکیل می‌دادند. مصادیق رهبری هم می‌توانست فرماندهی در میادین نبرد باشد، هم حضور در مناصب بالای دولت و هم همانطور که در فصل گذشته دیدیم، می‌توانست مترادف با فعالیت اشرافی در سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی باشد. درواکنش نسبت به چنین نیازهای متنوعی، تحصیلات نجیب‌زادگان درجات مختلفی از موقعیت را نصیب‌شان کرد. اما آیا این امور نشان بارزی از مصادیق اشرافیت به شمار می‌رفتند. حتی بدون حضور اشرافیت هم وجود طیف وسیعی از ابزارهای رهبری نشانگر نماد طبقات حاکمه است و به همین جهت برخی تحلیل‌گران جوامع پیشرفته در غرب وجود مقوله‌ای را به نام «نخبگان قدرت» شناسایی کرده‌اند که اعضای آن بر همه جوانب زندگی اجتماعی اعمال نظر و نفوذ دارند. در رژیم‌های کم طرفدار و اقتدارگرای

بسیاری از کشورهای در حال توسعه، تعداد اندکی خانواده نقش بی چون و چرایی در سیاست، تجارت و ارتش این کشورها دارند. چیزی شبیه به این در مورد طبقات ممتاز کشورهای اروپای شرقی نیز صادق بود. اگر اشرافیت مترادف با رهبری یک گروه خاص بر کل جامعه باشد، پس چه بهتر که دربارهٔ شکل‌های متفاوت این رهبری بیشتر سخن گوئیم.

در این میان آنچه که اهمیت داشت مکان بود. همچنان‌که ارباب سالاری فئودالی از دل قرون وسطی سر بیرون می‌آورد، اقتدار نجیب‌زادگی معنایی جز حاکمیت بر زمین و ساکنان آن نداشت و نماد آن جز کاخ‌های عظیم نبود. یک سند مذهبی مربوط به منطقه بُردو^۱ در فرانسه که متعلق به سال ۱۰۷۸ است، حکایت دارد «از مردان بزرگ منطقه که صاحبان کاخ‌ها هستند. طی نسل‌ها، زمین و کاخ اساس خانواده‌ها را به منطقه مورد زیست آنها پیوند می‌داد. تاریخ‌نگاران آلمانی به Stammssitz که نام‌های خانوادگی نجیب‌زادگی، حتی نجبای متوسط الحال از آن ناشی می‌شده، اشاره کرده‌اند. پیوستگی اشرافی با هر منطقه خاص نظامی وجود کاخ‌ها را تداوم بخشید. هر خانوادهٔ فلورانس و ونیزی را مجموعه‌ای بود از کاخ‌ها، بستگان و پیروان. پیوندهای محلی ظرفی بود برای جهان سیاست که بر بستر آن نجبا اقتدار خود را اعمال می‌کردند. هنگامی که لرد پوویس^۲ در سال ۱۷۵۰ به نمایندگی از سوی «هم محلی‌های خود دادخواستی را به وزرا تقدیم کرد، به «جمع دوستانش در شروپشایر»^۳ اشاره می‌کرد که در حقیقت جز مباشران و عواملش در این استان نبودند. اینان اساس اقتدار لرد را تشکیل می‌دادند. مردان بزرگ رهبران طبیعی اجتماعات محلی بودند و در طی زمان، ارتباط محلی خصیصهٔ ذاتی اقتدار اشرافی را تقویت کرد. همانطور که

1. Bordeaux

2. Lord Powis

3. Shropshire

ملاحظه شد، نوآمدگان پیوسته به درون حوزه شأن و امتیازات طبقاتی وارد می‌شدند اما در عین حال گذشت زمان به سیاق خود بر این تمایزات می‌افزود. گذشت زمان قدرت اشرافی را معنی‌دار می‌کرد همانگونه که موقعیت آن را چنان کرده بود. هنگامی که یک بانوی نجیب‌زاده در حدود ۱۰۶۰ اقتدار خود را بر املاک کوچک واقع در کامارگ^۱ به کرسی می‌نشاند، تمسک او به «سنن» و «بهره‌برداری طولانی» از این املاک بود. ماکس وبر^۲ بر این اعتقاد بود که تا همین اواخر اعمال قدرت ناشی از یک امتیاز ذاتی که آن را Eigenwürde می‌خواند بود که در میان خانواده‌ها و افرادی خاص شکل می‌گرفت. چیزی شبیه به این در مورد اشرافیت هم صادق است. اقتدار مرسوم و اعمال آن توسط آن بانوی نجیب‌زاده، اگر بخواهیم آن را از جنبه مالکیت در نظر گیریم، چیزی متعلق به او و خانواده‌اش بود و اینطور نبود که به او واگذار شده باشد. ثوری پردازان بسیار سخت‌گیر اغلب «امتیاز» را به عنوان مقوله‌ای برای توصیف مقام و قدرت اشرافی مردود می‌دانند. «امتیاز» عمدتاً ناظر بر تنفیذی است که از سوی مقامی که از اقتدار بالایی برخوردار است صورت می‌گیرد. و چنین امری اساساً در مورد کسانی که تمسک‌شان به اقتدار مولود آنچه بودند بوده، صادق نیست.

دقیق‌تر آنکه چنین تمسک و ادعایی در مورد اقتدار براساس تبار این افراد صورت می‌گرفت. در این مورد هیچ فرقی میان اقتدار ذاتی و اقتدار موروثی وجود ندارد. در فصل اول راجع به این موضوع بحث شد که تا چه حد میراث و انتقال موروثی اندیشه مسلط بر نجیب‌زادگی بوده است. همین امر در مورد قدرت اشرافی نیز صادق است و اصل و نسب ممتاز به معنی تأییدی بر نقش رهبری در اجتماع بوده است. دیزرائیلی^۳ جوان به

1. Camargue

2. Max Weber

3. Disraeli

این موضوع به عنوان یکی از توانمندی‌های زندگی سیاسی انگلستان توجه داشت. رهبری موروثی در مجلس اعیان تجسم می‌یافت. اما دیزرائیلی حتی معتقد بود که ترکیب اعضای مجلس عوام نیز به طور مدام از «خانواده‌های درجه یک ایالات» تشکیل می‌یابد و این امر با رضایت مردم صورت می‌گیرد. اگرچه تمکین در برابر قدرت موروثی در دوره مورد بحث یعنی حول و حوش ۱۸۳۵ در مقایسه با آنچه دیزرائیلی مدعی آن بود، کاهش یافته بود، اما از این موضوع به سادگی نمی‌توان گذشت که رابطه میان اصل و نسب و اقتدار بر جامعه طی قرن‌ها نشان داد که این مقوله بسیار سخت جان بوده است. در قرن‌های یازده و دوازده، «مردان بزرگی که قصرهایی از خرد داشتند»، این اقتدار را از پدران خود به ارث می‌بردند. نوع دیگری از اقتدار که در عصر شارلمانی و جانشینانش مشاهده شد چنین مطالبه می‌کرد که اعمال نفوذ اشرافیت محلی در هر نقطه‌ای باید مشروط به التزام و خدمت آن به امپراطوری باشد. چنین مطالبه‌ای که گاه در جایی با نام «مردم» و در جای دیگر در هیئت «دولت» ظاهر می‌شد، مقدر بود که بار دیگر و در قرون متأخرتر، باز به جریان افتد. اما پس از سال ۱۰۰۰ میلادی نهادهای امپراطوری به طور کامل از میان رفته بودند و قدرت محلی، چه خوب و چه بد، به دست «قلعه‌داران»^۱ و وارثان‌شان افتاده بود. قلمرو قبایل قرون وسطایی کاتولونیا، کابررا^۲

۱. Castellani. سقوط امپراطوری شارلمانی و مناعاب آن حمله وایکینگ‌ها و مسلمانان به اروپا، سبب پدید آمدن قدرت‌های محلی در اروپای مرکزی و اروپای شمالی شد. این قدرت‌های محلی که حاکمان آنها غالباً در میان قلعه‌های مستحکم و عظیم خانه داشتند، به castellani یا «قلعه‌داران» مشهور شدند. وظیفه قلعه‌داران محافظت از منافع اطرافیان آنان و نیز روستائیان بود که در قلمرو آنان جای می‌گرفتند. بررسی‌های تاریخی نشان داده است که بسیاری از نجای اشرافی اروپا از میان همین قلعه‌داران سربرون آوردند و حکومت‌های ملوک‌الطوایفی فوی این مناطق را تشکیل دادند. (م)

کاردونا^۱ و روکابرتی^۲ پیشرفت‌های نخستین خود را مرهون کنت یارسلونا بودند که دوره‌ای به عنوان نایب در خدمت او سپری کردند. اما قدرت کنت زوال یافت و قدرت اینان اجدادی شد. این ارتباط میان وراثت و رهبری، به قوت خود باقی ماند تا آنکه پژواکی دوباره در روزگار دیزرائیلی یافت. این پژواک در نزد بسیاری از خانواده‌هایی که در تمام دورهٔ رنسانس حکمرانی کردند، چه بسا به پند و اندرز نیز بدل شده بود. در اوایل قرن شانزدهم فرانچسکو گوجاردینی^۳ که تاریخ‌نگار و دیپلمات بود، دو هدف را به عنوان فعالیت‌های سیاسی و ادبی خود تعیین کرد: دفاع از آزادی محل تولدش فلورانس و حفظ «اعتبار و آوازهٔ دربار گوجاردینی نه فقط تا آن زمان که زنده‌ام که تا ابد». این دو هدف یکدیگر را تکمیل می‌کردند زیرا ایفای نقش اجتماعی بخشی از میراث اشرافی را تشکیل می‌داد.

خانواده‌های بزرگ نه فقط قدرت رهبری بر دیگران را به ارث می‌بردند که خود نهاد خانواده اسباب و سببی را فراهم می‌کرد که با تمسک به آن اعمال چنین رهبری امکان‌پذیر می‌شد. تا همین اواخر والدین به فرمان پنجم^۴ به عنوان اولین مرحله از زنجیرهٔ فرمانبرداری که تازه خود تجسمی از اقتدار الهی بود، تمسک می‌کردند. از فرزندان همهٔ طبقات خواسته می‌شد که از پدر و مادر خود اطاعت کنند. اما بزرگ خاندان یک خانوادهٔ اشرافی از متابعی بهره‌مند بود که هم موقعیت ممتاز خاندانش را تثبیت می‌کرد و هم مقام خاصش را در خانواده به عنوان رئیس خانه. بسیاری از هزینه‌های گزافی را که در فصل گذشته از آن سخن رفت، می‌توان به تعقیب حق اهداف مربوط ساخت. همانطور که

1. Cardona

2. Rocaberti

3. Francesco Guicciardini

۴. اشاره‌ای است به فرمان پنجم از ده فرمان. (م)

گروستست در قرن سیزدهم خاطر نشان می‌سازد، هیچ چیز جز ترتیب دادن مراسم پرخرج با حضور بستگان، نزدیکان و طرفداران نمی‌توانست اوج تمایز یک لرد را به نمایش بگذارد. هنگامی که لرد بَری اثر مشهورش را به نام دفتر لحظه‌ها^۱ در سال ۱۴۱۰ سفارش می‌داد، قرار شد یکی از تصاویر آن خود دوک را در یکی از میهمانی‌های مجلسش در حالی که جامی را به افتخار حضار بالا برده و در رأس میز شام نشسته است، نشان دهد.

رهبری در جامعه حق طبیعی دودمان‌های بزرگ اشرافی بود که از تبار نشأت می‌گرفت. و در هر نسلی اعمال چنین اقتداری، چه در امور شخصی و چه در امور اجتماعی، در رئیس خانواده متجلی می‌شد. از سوی دیگر بینش مذهبی هم به این امر مشروعیت می‌بخشید. در سال ۱۵۲۸ تیتیان^۲ نقاش اثر مادونا^۳ خود را به افتخار پیروزی‌های ژاکوپو پَسارو^۳ - از نجبای ونیزی - در جنگ علیه ترک‌ها خلق کرد. این اثر که اکنون در کلیسای فرانسیسکان سانتاماریا نگه‌دار می‌شود، دستمایه‌ها و موقعیت ممتاز خاندان پَسارو را به تصویر کشیده است: شخصی (یک قدیس) مراقب یک اسیر ترک است در حالی که درفش خانوادگی پَسارو را به احتزار درآورده است. ژاکوپو، این فرمانده پیروز، تنها فیگوری است که در این اثر به انسان شبیه است. نگاه پَسارو که به سمت بالا و به سوی مادر مقدس، کشیده شده است. اگرچه پیام این اثر متوجه ارائه نقش اقتدار پدرسالارانه است اما توجه به خاندان پَسارو در مرکز آن قرار دارد.

حضور عنصری چون درفش خانوادگی در این اثر بیانگر و مهر تأییدی است بر دودمانی ممتاز و حضور مریم مقدس با اندیشه شفاعت برای

۱. دفتر لحظه‌ها، *Book of Hours*، یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایی است که به شرح اصول زندگی اشراف اروپا می‌پردازد. کتاب مزین به تصاویر زیبایی از چگونگی گذراندن اوقات اشرافی است. این کتاب به کرات منبع تاریخ‌نگاران قرار گرفته است. (م)

2. Titian

3. Jacopo Pesaro

ژاکوب و اهل بیت او این اثر بی هیچ تردیدی با هدف برانگیختن روحیه ایثار در میان نسل‌های بعدی پسا رو به نقش درآمده است. حضور مادونا، اقتدار یک نجیب‌زاده بزرگ به عنوان رئیس خانواده را به نقش اجتماعی او به عنوان یک رهبر جنگ متصل می‌کند. و در عین حال همه این دو وجه از شخصیت را به اقبال و دستمایه منادی یک سلسله که بخشی از آن در گذشته و بخشی از آن در آینده قرار دارد و تا آن‌سوی قبر امتداد می‌یابد، مربوط می‌کند.

مذهب زمینه گسترده و آماده‌ای را برای آشکار کردن چنین علائق شاخص ممتاز اشرافیت مهیا کرد و در این میان مراسم تشییع جنازه نقش برجسته‌ای داشت. هنگامی که یکی از بزرگان و اربابان بُردو در سال ۱۵۶۳ بدرود حیات گفت، جسد او به بالای رودخانه‌ای در دوردونی^۱ که املاکش در آن واقع شده بود منتقل شد؛ در حالی که یک دسته ۲۵ نفره از اهالی فقیر آن بخش جنازه را همراهی می‌کردند و یکی از آنان لباس قرمز رسمی او را نیز حمل می‌کرد. جنازه در کلیسای خانوادگی مَن سنور سن فرون^۲ که از زمره قدیسان محلی بود، دفن شد. واقعه‌ای از این دست برخی از خصیصه‌های آشکار اقتدار اشرافی را به نمایش می‌گذاشت. این آقای ارباب، زاده شده بود تا بر دیگران فرمان براند، پس بی جهت نبود که جنازه‌اش پس از فوت به محل اجدادی‌ای برده شود که عنوان رهبری را به او بخشیده بود. البته ثروت‌های اشرافی عظیم‌تر از ثروت این ارباب هم وجود داشته و مراسم تشییع جنازه، نمادی بود که این ثروت را به تناسب مقام و موقعیت متوفی، به نمایش می‌آورد. در طی قرون گذشته، مراسم خاکسپاری اشرافی مجموعه‌ای بود از دسته‌های عزادار، مقبره‌های عظیم، افراط در خوردن و آشامیدن و نیز نمایش نمادهای اشرافی خانوادگی. اخلاق‌گرایان همواره تأسف خود را از ارتباطی که میان خروج

1. Dordogne

2. Monseigneur St Front

آسمانی مسیحایی و چنین صحنه‌هایی از اسراف و افراط برقرار می‌شده ابراز می‌داشتند. یکی از کسانی که در دوره الیزابت اول می‌زیست به این نکته اشاره دارد که بسیاری از اعیانی که به خاک سپرده شده‌اند، گویی «دوک هکتور^۱ یا سر لانسلوت^۲ و... بوده‌اند.» به هر حال نقش مقام و اقتدار همچنان تعیین‌کننده و مقدر باقی ماند. یادبود مرگ یک صاحب‌منصب آنقدر که به قدرت و اقتدار موروثی او ربط داشت، به موقعیت شخصی و ممتازش مربوط نمی‌شد. هنگام اعلان مراسم ترحیم اعیان اسکاتلند در قرن هفدهم، توجه به نقش عناصری چون رهبری و میراث متوفی، بخش بارز آن را تشکیل می‌داد. دسته‌های عزادار می‌بایست شمایل‌های خانوادگی را که به اجداد متوفی تعلق داشت حمل می‌کردند و نوکری، اسبی را که زمانی این اعیان‌زاده سوار بر آن به پارلمان می‌رفت، به دنبال می‌کشید و دیگری نشان‌های مقام اشرافی او «شمشیر و مهمیزش را» در دست می‌گرفت. این آقای اعیان مرده بود اما جاه و جلال مراسم تشییع جنازه خبر از تداوم رهبری خانواده او می‌داد.

دوستان و پیروان

در همه این موارد «خانواده» می‌توانست در عین حال چیزی فراتر از محدوده‌های پیوندهای خونی هم بوده باشد. جارچیانی که در اسکاتلند خبر فوت را کوچه به کوچه می‌بردند، بیشتر قصدشان این بود که «پیروان» آقا در مراسم تشییع جنازه‌اش شرکت کنند و بی‌هیچ تردید می‌توان فرض کرد که گروهی از همین «پیروان» عناصر ساختار خانوادگی این آقای لرد را تشکیل می‌دادند. بسی دورتر در قرون وسطی آرشیه‌های خانوادگی سلطنتی در سراسر اروپای غربی و نیز اسناد به جا مانده از بزرگان این قاره خبر از وجود «شوالیه»های جوان در اطراف رهبر خانواده می‌دهد.

1. Duke Hector

2. Sir Lancelot

عباراتی چون «واسال» و «نایت»، اساساً به معنی جوان بود و اقتدار و اعتبار عظیمی که در خانه یک بزرگ اعیان وجود داشت سبب می شد که این نجبای جوان و جاه طلب برای مدت زمانی هم که شده خود را به چنین مجموعه ای منسوب کنند. این نکته را نیز نمی توان ناگفته گذاشت که در اواخر قرون وسطی و در سراسر اروپای غربی این کارکرد خانواده و اهل بیت اندک اندک اهمیت خود را از کف می داد. نهادهای تحصیلی چون مدارس و کالج ها به شدت جای چنین ارتباطاتی را می گرفتند و دیگر این سابقه تحصیلی بود که به عنوان پیشینه شخص اهمیت داشت و نه ارتباط او با فلان خانواده عظیم الشان. با این حال خانواده به طور بی پروا برگردی همچنان موقعیت خود را در مرکز قدرت اشرافی حفظ کرد. راه یافتن به حلقه منصوبین یک بزرگ خاندان جز بدون ایجاد یک پیوند نسبی ممکن نمی شد. در سال ۱۳۶۸ به عنوان مثال، لرد ویلدنبورگ پذیرفت که در خدمت کنتِ فلاندر درآید. کنت مبلغی برابر با ۵۰ کرون به لرد می پرداخت و لرد نیز در مقابل و به رسم «دوستی» از خجالت آن درمی آمد. از قرون وسطی به بعد توافقاتی از این نوع در زندگی اشرافی غرب منزلت بالایی یافت. در شکل خاص فئودالی آن، و مثلاً در این مورد خاص، لرد با کنت بیعت کرد و طی آن حق بهره برداری از مقدار مشخصی زمین، در مقابل تأمین حمایت های نظامی مشخصی از کنت، به او داده شد. با گذشت زمان چنین ترتیبی انعطاف بیشتری یافت و - به مانند قرارداد ویلدنبورگ - پول نقش بیشتری در آن یافت. اینها همه در گرو التزام و دوستی بود. اما باید دید این ارتباط دوستی چه محدوده ای را شامل می شد. یقیناً چنین ارتباطی را نه می شود همردیف پیوندهای دوستی که امروزه روز رایج است دانست و نه برای آن جنبه های روحانی قائل شد که تنها میان دو شخص برقرار می شود و سنت آگوستین و نویسندگان قرون وسطی آن را «محرم راز دل شیدای خود» نامیده اند. اما

با این حال چنین ارتباطی برپایه پیوندی استوار قرار داشت. نوشته‌های قدیمی آلمانی جنگجویانی را که شانه به شانه در برابر دشمن مقاومت کردند، «دوستانِ میادین نبرد» می‌خواند. طی قرون اسناد حقوقی بی‌شمار به نقش «دوستان و خویشان»ی که در معاملات بزرگی خانواده‌ها نقش مشاور را بر عهده داشتند اشاره دارد. در این جا پیوستگی و پیوندی میان این دو مفهوم وجود دارد که از اهمیت خاصی برخوردار است که البته در اینجا و آنجا مستندات مشترکی هم بین آنها بوده است. زیرا ریشه باستانی توتونی^۱ واژه «دوست» برخی مواقع به معنی قوم و خویش نیز بوده است. هنگامی که ویلدنبورگ در قرارداد خود با کنت از عبارت دوست استفاده می‌کرد، در عین حال اشاره‌اش به رابطه‌ای از نوع «خویشاوندی» بود. بدین سان و در پی این توافق، ویلدنبورگ عضو خانواده بزرگی شد که کنت رهبر آن بود. آینده روابط این دو مرد نیز بر همین بستر شکل می‌گرفت. برخی متون موضوع مورد بحث را با صراحت بیشتری بیان کرده‌اند. در سال ۱۴۹۱ اِرل‌های بوئول^۲ و هانتلی^۳ در اسکاتلند میان خود یک پیمان دوستی منعقد کردند. این پیمان ناظر بر ارتباطی میان دو انسان برابر بود اما نوع پیمان همان بود که در قرارداد ۱۳۶۸ میان لرد و کنت وجود داشت. اِرل‌ها توافق کردند که ارتباطشان در قبال هم چیزی میان «حامی» و «ملتزم الکراب»، در همه جنبه‌های کار و زندگی باشد و همانطور که خود اشاره کرده‌اند، چیزی مثل پدر، فرزند و برادر. خوب می‌دانیم که شاکله ارتباط میان خویشان و بستگان چیزی جز «عطوفت» نیست.

در مناسبات متقابل میان نجبا - چه به عنوان برابر و چه به عنوان رابطه کیهتر و میهتر - زبان مناسبات خانوادگی از پیوندهای خونی فراتر رفت. البته چنین امری نباید تعجب ما را برانگیزد. خانواده مرکز قوام اشرافیت

۱. اشاره به اقوام باستانی توتون‌ها در اروپای شمالی. (م)

محسوب می‌شد و بنیاد مقام، ثروت و اقتدار را تشکیل می‌داد. پس طبیعتاً می‌توانست مبانی زبان و ساختارهای پیوند و ارتباطات را در اجتماع تشکیل دهد. در عین حال از پیچیدگی موضوع نباید به سادگی گذشت. در طی زمان، همانطور که خواهیم دید، خصیصه «خانوادگی» مناسبات رفتارهای متقابل کسانی که قدرت را در دست داشتند، به تدریج از میان رفت. حتی آنجا که پیوستگی‌های «دوستی» و «قومی» قوی‌ترین دوران خود را از سر می‌گذرانند، زمینه و دلایل فراوانی برای نقض عهد و التزامهای نیمه‌کاره وجود داشت. اما آیا همه پیوندهای خونی قدرت‌های برابر داشتند؟ و آیا می‌شد یک نفر «دوستی» اش به بیش از یک لرد محدود شود؟ از این گذشته درباره خصیصه روابط خانوادگی نیز تردیدهایی وجود دارد. اگر بخواهیم در این مورد، براساس برخی نوشته‌های اخیر، داوری کنیم، باید اذعان بداریم که خانواده اشرفی در گذشته آنچنان هم مرکز مهر و «عطوفت» نبوده است. این موارد — مانند مواردی چون خوشبختی خانواده — از محصولات طبقات میانی جامعه در قرن‌های هجده و نوزده است. و اگر چه بحث درباره این موارد از خطا مصون نیست (ضمن آن که نجیب‌زادگان دوره‌های متأخرتر شواهد بسیار کمی از کم و کیف و زندگی خصوصی خود بر جای گذاشته‌اند) ولی باید اذعان بداریم که بنیاد خانواده اشرفی براساس افراد، که تشکیل دهنده آن محسوب می‌شدند شکل می‌گرفت و در این مورد هیچ تردیدی وجود ندارد. به همین دلیل جنبه‌های دیگر بسیار فرعی بودند. همان‌گونه که ملاحظه شد، شرایط و معیار ازدواج‌ها و نیز انتقال مالکیت و دارایی‌ها طی نسل‌ها براساس مصالح جمعی دودمان و سلسله‌های خانوادگی شکل می‌گرفت. و این همه داستان بود. خانواده — به عنوان اساس و قوام اقتدار اشرفی — باید دوام می‌یافت. در کشورهای فقیرتر دنیای مدرن؛ خانواده فرصت‌ها را برای اعضایش فراهم می‌آورد، از آنان حمایت

می‌کند و زمینه پیشرفت آنان را مهیا می‌سازد. اما چنین اموری جزو اولویت‌های یک خانوادهٔ عصر ویکتوریا به حساب نمی‌آمد. در عین حال نباید راه خطا رفت و نقش حمایتی خانواده را در جوامعی که محروم از نظام خدمات رفاهی و امنیت اجتماعی هستند، ناچیز قلمداد کرد. حمایت و پشتیبانی اموری بودند که خویشان و بستگان برای یکدیگر فراهم می‌کردند، درست همانطور که نجبا و «دوستان‌شان» چنین می‌کردند.

اینکه آیا در روایتی از این دست احساس و عطف نیز وجود داشت یا خیر، قابل بحث است. آنچه روشن است این است که این موارد بسیار با ارزش بودند زیرا زمینه اقتدار اشرافی را رقم می‌زدند. ساختارهای شوالیه‌ای که نقش بارزی در فرهنگ نجیب‌زادگی اواخر قرون وسطی داشت، گویای این امر به شکل‌های مختلف است. بنیاد ادوارد سوم که متعلق به گارتِر و فیلیپ اهل بورگاندی بود، بسیاری از مردان نام‌آور را در حلقهٔ رهبران‌شان به شکل مرید و مرادی گرد می‌آورد. نایب‌ها میان‌شان پیمان برادری برقرار بود و با هم غذا می‌خوردند و دعاهایی نیز برای رفتگان‌شان قرائت می‌کردند. الیاس آشمول^۱ که تاریخ‌نگار قرن هفدهم پیمان گارتِر بود، می‌گفت دو چیز اساس نظم محسوب می‌شود: افتخار و دوستی. افتخار، همانطور که دیدیم، اشاره به اصل و نسب عالی داشت و دوستی ادامه‌ای بود از همبستگی خویشاوندی در میان خویشان و بستگان. از نظر پیمان برادران گارتِر خانواده نمایندهٔ بارزترین و روشن‌ترین پیوندهای انسانی محسوب می‌شود. از دیدگاه ادموند برک نیز وضع به همین منوال می‌بایست بوده باشد هنگامی که او در سال ۱۷۹۰ اجتماع سیاسی را در قالب احساسات خانوادگی و انتقال دارایی در طول سال‌ها توصیف کرد. سلسله‌های بزرگ نجبا دارای قدرت، اعتبار و جلال و جبروت آشکاری بودند. پس تعجب نباید کرد و اگر می‌بینیم که زبان

رهبری و زبان خانواده طی قرون باهم درآمیختند. برای یک نجیب‌زاده، مشروعیت اعمال قدرت بر دیگران از خانواده‌اش نشأت می‌گرفت، درست مانند یک شاه. و خانواده - که هاله‌ای از «برادران»، دوستان و دیگرانی که همخون هم نبودند را نیز شامل می‌شد - مرکز اعمال قدرت نجیب‌زاده بود. اما اگر قائل باشیم که چنین امری خصیصهٔ اساسی رهبری اشرافی را تشکیل می‌داد، باید دید خود این رهبری و اقتدار در عمل به چه صورتی بوده است. از دوران‌های آغازین عصر فتودالی، اخلاق‌گرایان بر نیک بودن مقولهٔ اربابی تأکید داشته‌اند. واسال‌ها و زیردستان‌شان فرمانبردار لرد خود بودند و خدمات خود را آنگونه که سنت می‌گفت در طبق اخلاص می‌گذاشتند. اما چنین ارتباطی یک‌طرفه نبود. لرد نیز برای خود وظایفی قائل بود. مثلاً حمایت از مردانش در وقت مقتضی و ممانعت از خدشه‌وار شدن به حقوق مسلم آنان. بده و بستانی در کار بود. و بنابر شواهد موجود مانده از عصر بربریت غرب تا پایان قرون وسطی و پس از آن، این بده و بستان نقش مهمی در قراردادهای و تعهدات نجبا داشته است. و این رویکرد در برگیرندهٔ همه بود چه بزرگانِ عالی‌مقام و چه مردان میانحال و جماعتی خارج از حیطهٔ شأن و امتیاز. برای مثال توجه کنید به نامه‌ای که دوک دولافورس^۱ در سال ۱۷۱۳ درخصوص به ارث بردن عناوین خود خطاب به مستأجرینش در جنوب غربی فرانسه نوشت. از نظر او لردها تا آنجا اقتدار دارند که از دیگران در برابر سرکوب حمایت‌کنند و این مطلبی بود که لرد آن را به پدرش استناد می‌کرد: «شما خدمت‌گذاری را به فرزندان خود خواهید آموخت همچنان که وارث من دوستی را به شما ارزانی خواهد داشت همانطور که به فرزندان خود ارزانی داشته است.» خصلت موروثی و خانوادگی اقتدار لرد شاید بیش از این نمی‌توانست چنین واضح و آشکار بیان شود. پیوندهای متقابل

1. Duke de la Force

حمایت و عطاوت، اولیاء و فرزندان را به یکدیگر پیوند می داد و همین پیوند در ابعاد گسترده تری در یک خانواده بزرگ اروپایی هم وجود داشت. گرچه این اشارات دوک در قرون متأخرتر صورت گرفت اما، تکرار همان ایده آل‌های قدیمی است. در قرن هجدهم به مانند توافق‌های دوره‌های اولیه فتودالی، لردها وظایفی داشتند. اما آیا نامه لافورس گذشته از سرهم‌بندی کردن یک سری الفاظ فصیح چیزی جز اعلام مجموعه‌ای از اصول نبوده است. بستر واقعی مناسبات نجبا و وابستگان عاجزشان غالباً چیزی جز خشونت و بدرفتاری نبوده و از دوستی و حمایت خبری نبوده است. مرافعه و کشمکش بر سر اجاره و تحقیر مباشران ارباب، اینها همه مشخصه‌های آشنای روستای اروپایی طی قرون گذشته بوده است. اعتراضات، هرازگاهی به شورش‌های گسترده مبدل می شد. در این باره البته بیشتر سخن خواهد رفت. تعهدات متقابل ملفی می شد و برخی اوقات با هیاهوی فراوان. البته نمی توان گفت که اینها صرفاً و همیشه بی نتیجه بوده است. و البته نباید فراموش کرد که اقتدار اشرافی الزاماً به ضرر کسانی که مورد این اقتدار بودند ختم نمی شد.

همانطور که لافورس گفته است یکی از اصول اشرافیت وظیفه آن در حمایت از وابستگانش بوده است. چنین امری اصولاً جنبه افسانه‌ای نداشت. خیلی دورتر، در قرون وسطی، فقدان امنیت - که از جمله در اثر تجاوزات وایکینگ‌ها و نیز ضعف نهادهای دولت تشدید می شد - همواره خطری جدی محسوب می شد و لذا لزوم حمایت نظامی را بیش از پیش مطرح می ساخت. منطق گسترش تدریجی قدرت نجبا بر دهقانان آزاد ریشه در این امر داشت. (فقط در یک بخش در مجاورت سالزبورگ تا سال ۸۰۰ بیش از ۲۰۰ دارایی مستقل ضمیمه املاک نجبای محلی و بخصوص دوک باواریا شد.) قصرها و دژهایی که رفته رفته دامن نفوذ و

سلطه خود را بر تمامی اروپا می‌گسترانند یقیناً متضمن «سروری» خشن اشرافی نیز بوده‌اند. اما زمان هم به همان اندازه خشن بوده است. و همه اینها در حالی بود که قدرت قلعه‌داران حداقل امکان دفاع در برابر متجاوزین خارجی را فراهم کرده است. با گذشت زمان ماهیت این چالش‌ها اندکی تغییر کرد. اما حتی آنگاه هم رهبری اشرافی آماده بود تا به دفاع از ساکنین محلی پردازد. از قرن هفدهم دولت‌های مرکزی در سراسر اروپا در پی فتوحات مکرر، توانایی خود را در اخذ مالیات از فرودستان به اثبات رسانند. از سوی دیگر مالکین نجیب‌زاده مترصد آن بودند که از میزان چنین فشارهایی از دوش مستأجرین خود بکاهند. البته چنین حمایتی را نه باید به حساب توجهات پدرسالارانه اربابی گذاشت زیرا فشار مالیات برگرفته مستأجرین عملاً کاهش اجاره‌های مالکانه را به دنبال داشت و اربابان از چنین نتیجه‌ای هیچ راضی نبودند. چنین واقعیتی مصالح مشترکی را میان بزرگان و مستأجرین املاک آنان ایجاد کرد. در اثنای جنگ‌های ریشولیو^۱ و لوئی چهاردهم، عوامل دولت فرانسه بی‌وقفه تأسف خود را از عدم همکاری نجبا در پیشبرد کارآمد این نبردها ابراز می‌داشتند. اتهاماتی که متوجه شورش‌های اشرافی می‌شد، به‌طور جدی رایج بود و حداقل شامل مواردی می‌شد که به جمع‌آوری مالیات‌ها ربط پیدا می‌کرد. در ضمن مدارک فراوانی دال بر این امر وجود دارد که بزرگان متنفذ با استفاده از نفوذ خود در دربار و یا در مراجع محلی می‌کوشیدند اقدامات عوامل دولت را بی‌اعتبار سازند و فعالیت‌های آنان را خنثی کنند. استان‌های جنوب غربی فرانسه که زمین‌های دوک دولافورس در آن دامن‌گسترده بود، در میان ممیزین مالیاتی شاه به‌طور خاص به مجموعه‌ای دردسر آفرین شهرت داشت که البته چندان هم

۱. دوک ریشولیو (Richelieu) معروف به عالیجناب سرخ، کاردینال و وزیر اعظم لویی

تصادفی نبود. و این درست همان زمانی بود که مستأجرین یک صاحب منصب می‌توانستند از «حمایت» یک دوک بهره‌مند شوند، و این «حمایت»، همانطور که دوک در سال ۱۷۱۳ یادآور شده بود، حاصل اقتداری بود که از حق تبار نشأت می‌گرفت. البته افراد نیز می‌توانستند از حق فرماندهی بهره‌مند شوند. خدمت به مردی که صاحب مقامات موروثی قدرت بود، در عین حال به این معنی هم بود که گوشه‌هایی از این همه جلال و جبروت به شخص خدمتگذار هم برسد. تاریخ‌نگاران آلمانی از نقش برجسته ناظر خانه^۱ در میان اشرافیت دوران اوج قرون وسطی سخت متحیر شده‌اند. این واژه همان معنی‌ای را داشت که «عامل» در مراودات نظامی و غیرنظامی لرد داشته است. همچنانکه نقش خانه در زندگی بزرگان بیشتر می‌شد، و همچنانکه اعضای «مصنوعی» خانواده که کسانی جز عامل و مباشران و غیره نبودند، گسترش می‌یافت، نقش اشخاص فعالی که می‌توانستند در میان خدمه لرد، مدارج پیشرفت را یکی پس از دیگری طی کنند، بیشتر می‌شد. یکی از نجای اهل راین^۲ درست قبل از پایان قرن یازدهم طی فرمانی چنین ابراز داشت: «بر مباشرمن است که منازعات و خسارات این روستائیان را حل و فصل کند.» آخر معلوم نشد نام این مباشر چه بود اما حل و فصل منازعات یعنی اعمال رأی که در نهایت مربوط به امر قضا است و قضاوت امری محسوب می‌شد که با مقام و موقعیت ارتباط مستقیم داشت. البته چنین مردانی موقعیت نامطمئنی داشتند ولی تعدادی از اینان مانند مارکوارد^۳ عاقبت بخیر شدند. او سیرف‌زاده‌ای بود که در دوران بارباروسا حاکم

۱. ناظر خانه (لاتین - ministeriale). به‌طور کلی به گروهی از خدمتگزاران و نوکرانی اطلاق می‌شد که زیردست ارباب اداره امور منزل و املاک را بر عهده داشتند. تاریخ میانی اروپا حاکی از آن است که بخشی از این گروه از افراد، به مرور به صاحب منصبانی متنفذ مبدل شدند و قشر میانی اشرافیت اروپا را تشکیل دادند. (م).

سیسیل مدارج عالیہ را طی کرد و در اواخر قرن دوازدهم ثروت نجومی به هم زد و دوکِ راون^۱ شد. سرنوشت مارکوارد موضوعی را که ما در فصل اول کتاب از آن سخن رانیدیم و آن را جذب نوآمدگان نام نهادیم، بار دیگر به روشنی مطرح می‌کند. رمز بقا اشرافیت در قدرت تا اندازه‌ای ریشه در توانایی طبقه حاکم به جذب نوآمدگانی داشت که از طبقات میانی و متوسط جامعه برخاسته بودند و مصمم بودند که به این کسوت درآیند. این جذب، همانگونه که ملاحظه شد، از منابع متفاوتی تأمین می‌شد. یکی از این منابع همان ناظر خانه و یا مباشر امورخانه بود که بعدها تبدیل به مباشر زمین و مشاور حقوقی و مشاوران سیاسی شد. روستائیان کشاورزی که در اوایل قرن هفدهم مدیریت زمین‌های خاندان بورخاس^۲ در منطقه والانس^۳ را برعهده داشتند، در اواخر قرن، ملقب به القاب نجیب‌زادگی شدند.

چنین افرادی در زمره کسانی محسوب می‌شدند که امتیاز تماس و ارتباط با خانواده‌های بزرگ را یافته بودند. اینان - که اگرچه در ابتدا مشاغل و مسئولیت‌های دست پایین داشتند - در امورخانه و به عنوان جمعی که مظهر قدرت اشرافی شناخته می‌شد، مشارکت می‌ورزیدند. هر چه موقعیت شخص بالاتر و شأنش آجل‌تر می‌نمود، وابستگی به او برای کسب پیشرفت‌های آتی، مهم‌تر جلوه می‌کرد. از قرون گذشته به این سوی، جاذبه و کشش حمایت اشرافی بخش وسیعی از حیات سیاسی و اجتماعی اروپا را تشکیل می‌داده است. هنگامی که در سال ۱۶۷۷ سرجان رِرزبی^۴، این جتلمن یورکشایری، به رفع مناقشه خود با دوک نورفولک همت می‌گماشت تأکید می‌کرد که نباید هیچگاه برای کسب دوستی یک بزرگ مرد، به شیوه‌های فرومایه تمسک ورزید، اما از سوی

1. Ravenna

2. Borjas

3. Valence

4. Sir John Reresby

دیگر چنین شخصی برای آشتی هیچ فرصت افتخارآمیزی را فرو نمی‌گذاشت زیرا انزوا امری خطرناک بود. تحت‌الحمایه یک صاحب منصب قرار گرفتن عنصر مهمی برای موفقیت‌های اجتماعی و سیاسی محسوب می‌شد. در میانه قرن هجدهم صاحب منصبان اشرافی با استفاده از حق همین کسانی که تحت‌الحمایه داشتند بطور لایتنقطعی به نفع دوک نیوکاسل^۱ - که از بزرگترین دلالان قدرت به شمار می‌رفت - اعمال نفوذ کردند. تحت‌الحمایگی قرون وسطی البته در محیطی به غایت نظامی‌تر از انگلستان عهد جورج رواج داشت اما محتوایش همان بود. مردان کوچک از لحاظ موقعیت اجتماعی «هم پیمان» یک ارباب فتودال می‌شدند تا پیشرفت و امنیت‌شان تضمین شود. و هنگامی که نویسنده انگلو ساکسون کتاب نبرد مالدن^۲ به توصیف تأسف بار و در عین حال وحشت‌انگیز هزیمت سربازان از میادین جنگ می‌پرداخت، بدین‌گونه این فراریان را توصیف کرده: «بدون ارزش، بدون رهبر، بدون هیچ‌کس، تنهای تنها...»

نظم و بی‌نظمی

عصر انسان خودساخته البته به کندی ولی با اطمینان پیش می‌آمد. و در این میان اما، ارتباط و حمایت هنوز امور حیاتی محسوب می‌شدند. این افراد عمدتاً در اطراف مردان بزرگ، در میان خویشان، مباشران حرفه‌ای، «دوستان» و عادلان یافت می‌شدند. رهبری اشرافی در حالی که مرکزش بر مقوله موروثی استوار بود، باز تولیدی از خود در میان همین اعوان و

۱. اشاره است به توماس پلهام هولس اولین دوک نیرکاسل. از طرفداران ویگ‌ها بود همین امر سبب شد که بعدها رزبر کشور شود. در اواخر عمرش رئیس مجلس عوام و وزیر امور خارجه شد. نقش بارز او در انگلستان میانه قرن هجدهم عبارت بود از حمایت از ریگ‌ها در برابر مخالفت شدید جورج سوم پادشاه انگلستان.

انصار حاشیه‌ای یافت. تاریخ‌نگاران گاهی اوقات اینان را به گونه‌ای دیگر خوانده‌اند. از انقلاب فرانسه به این طرف، در سلطه و نفوذ اشرافی چون چرا رفت و حتی آن را فاسد خواندند. ارتباط حامی و حمایت شونده دیگر در این اوضاع و احوال جایی در جامعه سیاسی مدرن نداشت به‌ویژه آنجا که قدرت حامی از اصل و نسب او برمی‌خاست. رهبری اشرافی - در چهارچوبی که در این فصل به آن پرداختیم - از میان می‌رفت. چنین هم می‌بایست می‌بود. در عین حال راه ثواب نیموده‌ایم اگر مقوله حمایت اشرافی را طی قرون گذشته و در اوج سروری‌اش تماماً منفی بدانیم. همانطور که ملاحظه شد، این پدیده فرصتی را برای نوآمدگان فراهم کرد که به واسطه آن خود را به قدرت و نفوذ اشرافی متصل کنند. مدتها قبل و پیش از آنکه آزمون‌های رقابتی در غرب برای جذب عناصر جدید به مجموعه مدیریتی، مطرح شود و پیش از آنکه نظام‌های «علمی» شکل گیرند، حمایت، تنها شکل رایج و سودمند جذب کسانی بود که قرار بود به خدمت گرفته شوند. حامیان نجیب‌زاده به هیچ‌وجه به صلاحیت کسانی که راه پیشرفت را در برابرشان می‌نهادند، بی‌اعتنا و بی‌توجه نبودند. ماکیاولی در سال ۱۸۳۳ به خواهر خود از اینکه حمایت از یکی از پسرعموها چه عاقبت بدی داشته می‌گوید: «این پسر چنان احمق است که تمام توصیه من را یک جا خراب کرد.» چنین گفته‌ای معلوم است که به ماکیاولی تعلق دارد چون سرشار از خشم یک فرادست است و نشان می‌دهد که هیچ حامی‌ای دوست ندارد موقعیتش به خاطر حماقت کسی که از او حمایت می‌کند، دچار خدشه شود. اعمال رهبری اشرافی بنابر تعریف، از حیث رفتار با دیگران تبعیض‌گونه بوده است. و این نه از آن بابت بوده که فکر کنیم اعمال رهبری در یک موقعیت تاریخی مشخص، از منطق و یا کارکرد درست بی‌اثر بوده است. البته این نقش موروثی قدرت اشرافی در گذشته‌ای دورتر حتی منفی‌تر ارزیابی شده

است. خویشان، اطرافیان و مباشرین، همگی اصول شناخته شده و مدرن برابری و حقوق فردی را زیرپا می گذاشتند. تا بدین حد که در قرون وسطی، در قرن شانزده و هفده، اینان نماد هرج و مرج شناخته می شدند. و شاید هم به این جهت جیمز ششم پادشاه اسکاتلند به همین راحتی از «سرکوب شجاعانه» رقیب سخن می راند. به نظر می رسد که همه علیه هم اند، تا بدان حد که سلطنت و تخت و تاج را بر باد دهند. تاریخ نگاران مدرن هم در مجموع نتیجه گیری های خود را بر همین داده های سلطنتی قرار دادند. از این جهت توجه تاریخی وسیعی متوجه مطالعه «نهادهای اجتماعی» مانند خاندان های سلطنتی، پارلمان ها و دولت - ملت ها شد تا آن حد که شکل های مشخص قدرت اشرافی هم در سایه قرار گرفت و هم مذموم قلمداد شده است. در طی «جنگ رُزها» و یا در عهد کینه جویی های خانوادگی بورگاندی ها - اورلئان های اواخر قرون وسطای فرانسه، این در حقیقت خویشاوندان اشراف بودند که در مرکز مخاصمات قرار داشتند و تخاصم میان آنها همه جامعه را در معرض خطر قرار داده بود. در سال ۱۴۶۴ خانواده های بزرگ استرمدورا در منطقه سولیس^۱ و مونروی در یک مراسم عروسی یکدیگر را تحقیر کردند که در نتیجه پیروان و دنباله روان آنان برای سال ها منطقه جنوبی اسپانیا را عرصه خشونت، نزاع و دشمنی قرار دادند. آنچه در این میان مهم است زمینه چنین حوادثی است. در اینکه اطرافیان محافل اشرافی هرازگاهی به اعمال خشونت آمیز روی می آوردند شکی نیست. اما اینکه آنها ذاتاً خشن بودند، بحث دیگری است. در ضمن مدارکی نیز دال بر اینکه نجیب زادگان بزرگ، خویشاوندان و یا مباشران آنان از اعمال خشونت در جامعه نفع خاصی عایدشان می شده، موجود نیست. یادآوری این نکته نیز اهمیت دارد که هر کدام از نزاع ها و مخاصماتی که در بالا به آن اشاره

شده برزمینه‌ای از بی‌کفایتی و بی‌لیاقتی دولت‌های سلطنتی وقت امکان نشو و نما می‌یافتند. حاکمان با لیاقت این امکان را مهیا می‌کردند که نزاع‌ها به صورت مسالمت‌آمیز فیصله یابد تا شاید بزرگان و اطرافیان‌شان از خطرات ناشی از «اعمال خشونت‌آمیز» در امان بمانند.

در ضمن نکته مثبت دیگری هم هست و تذکر آن خالی از فایده نخواهد بود. در دوره‌هایی که مکانیزم‌های قانونی یا گُند صورت می‌گرفت و یا بی‌اثر بود، بزرگان می‌توانستند با استفاده از اقتدار خود مخاصمات موجود میان اطرافیان‌شان را فیصله دهند. در سال ۱۵۷۸ گروهی از نجیب‌زادگان اسکاتلندی که شامل ارل‌های اگلیتون و گلنکارین^۱ و گروهی از مالکان صاحب‌منصب برجسته می‌شدند، عهدنامه‌ای را بر همین منوال میان خود امضاء کردند. علت هم آن بود که به تازگی درگیری‌هایی میان خویشاوندان آنان رخ داده بود که «می‌رفت کشور را به سوی اغتشاش و انشقاق بکشاند» و در نتیجه همه طرف‌های ذینفع توافق کردند که از این پس «در آرامش و مهربانی» زندگی کنند و اگر در آینده این عهدنامه «خدای ناکرده» نقض شود بر امضاءکنندگان آن است که با عهدشکن شدیداً مقابله شود. تلقی قرون وسطایی عدالت در این جا پژواک دوباره‌ای یافته است، البته نه با هدف برقراری عدالت و اینکه چه کسی گناهکار است و چه کسی بی‌گناه، بلکه با این هدف که صلح و یا همان «آرامش و مهربانی» در جامعه حاکم شود. بدین سان اقتدار اشرافی توجه جدی به فیصله بخشیدن به اموری از این دست از خود نشان می‌داد. در سال ۱۴۸۵، و در جریان دوره‌ای از تشدید فعالیت سیاسی، ریچارد یورک موقع را مقتضی دید و به گروهی از طرفدارانش فرمان داد تا «بغض و کینه را به کنار نهند» و به خویشاوندان شخصی که این طرفداران او را به قتل رسانده بودند، دیه پرداخت کنند. در پایان قرن سیزدهم

روایت دیگری از آشتی‌کنانی از همین نوع در منطقه آستی^۱ واقع در ناحیه پیه‌مون^۲ ثبت شده است. پس از سال‌ها دشمنی خشونت‌آمیز، دوتن از بزرگان نجیب‌زاده نه فقط پذیرفتند که اختلاف‌های خود را به کنار نهند بلکه تا این حد پیش رفتند که برای خود اسامی خانوادگی و محل زیست مشترک انتخاب کنند که تا بدین‌سان «روحی واحد در دو بدن شوند و پیمان ابدی برادری و اتحاد ببندند»...

یک‌بار دیگر خانواده و گسترش آن به هاله اطراف آن و «ارتباط» ناشی از آن به عنوان هسته مرکزی اقتدار اشرافی رخ می‌نماید. خورشاوندان و دلبستگان از حامی خود برای اعمال رهبری، حمایت و امکان حکمیت در مسائل مورد مناقشه انتظارات روشنی داشتند. آنجا که دولت اساساً پدیده‌ای ضعیف بود، قدرت موروثی یک بزرگمرد درجاتی از نظم را برقرار می‌کرد و این نظم هم اعضای هاله اطراف او را در برمی‌گرفت و هم مناسبات آن را با اجتماعی که در آن می‌زیستند، تنظیم می‌کرد. تا همین اواخر حمایت اشرافی عنصر شاخص در زندگی جامعه محسوب می‌شد. در میانه قرن هجدهم دوک نیوکاسل دایره «دوستان» بی‌شمار خود را بسی فراخ‌تر گرداند درست همانطور که یک بارون عظیم‌الشأن در قرن‌های گذشته می‌کرد. علی‌رغم زمینه‌های متفاوت، مکانیزم عمل یکی بود. انسان‌های فرودست همواره در جستجوی حمایت و مساعدت کسانی بودند که فرمانروایی حق طبیعی آنان قلمداد می‌شد. البته چنین امری با دیدگاه‌های امروزی تطبیق نمی‌کند، اما آنچه رخ داد سیری بود که در طی آن رهبری اشرافی جامعه عمل به تن خود می‌دید.

در این جا دو نکته پایانی و توضیحی لازم به نظر می‌رسد. اقتدار اشرافی سرمنشأی جز توالد نداشت و تداوم آن جز در مقوله‌ای به نام خانواده و تکمله «مصنوعی» چون هاله تحت‌الحمایه اشرافی امکان‌پذیر

نمی‌بود. این بخشی از ماجرا را توضیح می‌دهد اما نه همه آن را. در برخی جوامع غیراروپایی انسان‌شناسان به مقوله‌ای به نام «سیاست خویشاوندی» رهنمون گشته‌اند. در میان بومیان^۱ استرالیایی و یا در میان اقوام تالسنسی^۲ دهانه ولتا، هویت افراد برخاسته از خانواده‌هایی است که یا به آن تعلق می‌گرفتند و یا به واقع متعلق به آن بودند. هیچ نهاد اجتماعی متمایز و مشخص دیگری در کار نبود. دودمان‌های اشرافی اروپا هیچ‌گاه گرایشات و رفتارهای فردی و اجتماعی را اینچنین در انحصار خود نداشتند. اطرافیان یک صاحب‌منصب عمدتاً شامل کسانی می‌شد که وابستگی‌شان به دودمان موردنظر در بهترین حالت امری مشروط تلقی می‌شد. حامیان تا حدودی وابسته و مشروط به هواداران‌شان بودند. دوشس نورفولک در سال ۱۴۵۵ به خانواده پاستون^۳ چنین می‌گوید که شوهر او از آنان و هر کس دیگری چون آنان انتظار دارد که التزام‌شان به معنی «تعلق‌شان» به او باشد. اما این خانواده صاحب‌منصب هیچ‌گاه در مالکیت کسی نبودند چه برسد به دوک نورفولک و درست به همین جهت چند سال بعد از وابستگی به خاندان نورفولک به شدت فاصله گرفتند. حساب و کتاب استحکام هاله نجیب‌زادگان راهمواره خدشه‌وار می‌ساخت درست همانطور که مسائل و معیارهای سیاسی چنین می‌کرد. سرلویس نامیر^۴ مطالعات خود را در خصوص سیاست‌های دربار هانور در انگلستان عمدتاً متوجه همین ابواب جمعی اشرافی و عملکردهای آن در میان و خارج از آن کرده است. اما برخی از کارشناسان در اعتبار چنین رویکردی تردید روا داشته‌اند و آن را حتی در مورد چنان دنیای دگماتیکی موجه نمی‌دانند. آنجا که الزام‌های ایدئولوژیک و مذهبی بیشتر در میان بود، و یا در مواقعی که مسائل مبهم سیاسی مطرح بود و

1. aborigines

2. Tallensi

3. Paston

4. Sir Lewis Namier

می‌بایست حل می‌شد، اهمیت و توانِ ارتباطات اشرافی کاهش می‌یافت. البته در مواقعی چون رویارویی نجبا با تجاوز بربرها در ایتالیا به سال ۱۴۹۴ و یا وقوع جنگ داخلی در انگلستان قرن هفدهم و همچنین اوج‌گیری اغتشاشات مذهبی در فرانسه که یک قرن به درازا کشید، در همه این مواقع البته پیوندهای خانوادگی و ارتباطات اهمیت خود را در نزد نجبا می‌یافت چنانچه همواره این چنین بوده است. اما اگر بخواهیم واکنش اشرافیت اروپا را در قبال حوادث بزرگ تماماً در این چهارچوب ببینیم مطمئناً راه ثواب نرفته‌ایم.

نکته دیگری هم هست. همانطور که دیدیم خانواده و هاله اشرافی آن ابزاری بوده برای محافظت از اعضای خود و نیز بستری بوده برای حل و فصل نزاعات و مناقشات داخلی و خارجی این افراد. هنگامی که نیروی انتظامی در یک جامعه تضعیف می‌شد و یا اصلاً وجود نداشت، رهبری اشرافی شاید می‌توانست صدمات ناشی از این امر را کاهش دهد و یا محدود کند. حتی دشمنی‌ها و کینه‌ها هیچگاه به آن حد از تخریب و هرج و مرجی که در جهان معاصر رواج یافته، نرسید. در مورد آشوبی که گفته می‌شود در قرن پانزدهم انگلستان روی داد، اخیراً محققى به این نتیجه رسیده که منابع خشونت اشرافی در این واقعه هم محدود بوده است و هم استثنایی. بزرگان و پیروانِ شان منافع و مصالح خود را از طریق مجموعه‌ای از قوانین قضایی، توافق‌های غیررسمی و اعمال نفوذهای سیاسی - به مثابه یک نظام جامع از کنترل‌های اجتماعی مطابق با نیازهای فردی و محلی - دنبال و تأمین می‌کردند. نفوذ و سلطه اشرافی را نباید صرفاً مترادف با بی‌نظمی دانست. و این رأی به خودی خود روشنگر بسیاری از مسائل است. اما از سوی دیگر زبان و مفاهیم «کنترل» و «نظام‌مندی»ها، مسائل و مشکلات ویژه خود را دنبال دارد. یک مهندس تأسیسات به خوبی از مسائلی چون: دریچه هوا، پمپ، ترموستات و غیره

سردرمی آورد. اما تلقی و درک تاریخ‌نگار از ساختارهای اجتماعی در گذشته اساساً با نگاه‌های مکانیکی متفاوت است. صریح‌تر بگوییم، اگر چنین درکی بخواهد معیار خود را براساس کنش و واکنش‌های مکانیکی قرار دهد، هیچ‌گاه قادر نخواهد بود مسائل مربوط به تحولات تاریخی را تبیین کند. اِعمال رهبری اشرافی در قرن پانزدهم چه بسا از چنین مسیری می‌گذشت، اما با گذشت زمان گرایش‌های و رفتارها رفته رفته برپاشنه دیگری شروع به چرخیدن کرد. قدرت بی‌کران اقتدار موروثی دوام یافت درست همانطور که مقولاتی چون خانواده و روابط سلسله مراتبی دوام یافتند. البته معیارها و انتظارات تغییر کرد ولی اگر بخواهیم معیار قضاوت خود را بیش از حد براساس «نظام جامع کنترل‌های اجتماعی» قرار دهیم آنوقت دیگر درک اینکه چرا می‌بایست مسائل بدین‌گونه که شرح‌شان رفت صورت گیرند، مشکل می‌شود. مثلاً هم جامعه به‌طور کلی و هم خود طبقه متنفذ جامعه، عادات مربوط به خشونت‌های موردی را پس زدند. اما فرای همه اینها تغییری قرار داشت که مجموعه قدرت موروثی و ممتاز اشرافی را به مقابله فرا می‌خواند. این تغییر عبارت بود از تشدید اقتدار ناخوانده دولت. مشخصات چنین هم‌آوردی موضوع فصل بعدی این کتاب است.

فصل ۲

اشرافیت و دولت

تقابل دو نوع اقتدار؟

دولت‌ها در اروپا از دوره‌های اولیه قرون وسطی در کار گسترش قدرت خود بودند. سلطنت‌های موروثی و یا شوراهای حکومتی در جمهوری‌های آزادی چون فلورانس و ونیز مبانی خود را با تمسک به اقتدار ممتاز و فرادستانه استوار می‌ساختند. در زبان‌های بومی غرب واژه‌ای بیش از همه مصداق این اقتدار بود و آن را دولت می‌خواندند. این واژه هم یانگر قدرت بود و هم نشانگر تهدید و در ضمن کارشناسان هنوز نسبت به بخش قابل توجهی از تاریخ آن در ابهام‌اند. آیا «دولت» از نظر کارکرد صرفاً مترادف با «حاکم» بود؟ و یا اینکه آیا ظهور دولت به مثابه یک نیرو، کاملاً متمایز از وجود شخص شاه بود و در این صورت زمان چنین ظهوری کی بوده است؟ این مسائل باید فعلاً ما را از پیشرفت موضوع باز بدارد. روشن است که طی قرون، دولت رفته رفته نقش رهبری‌کننده فزاینده‌ای در مرکز زندگی اجتماعی پیدا کرد. در سال ۱۶۵۱ توماس هابز^۱ از دولت به عنوان «آن خدای میرا که در سایه خدای نامیرا

1. Thomas Hobbes

آرامش و حضانت ما را متحقق می‌گرداند» یاد می‌کند. بحث بر سر این است که قدرت اشرافی چگونه با مقتضیات این خدای میرا یا همان دولت کنار آمد.

در اندیشهٔ ماکس وبر، قدرت اشرافی سبقه‌ای سنتی داشت و دولت جنبه‌ای بوروکراتیک و اداری. نجبا بر دیگران حاکمیت داشتند زیرا خانوادهٔ آنان به‌طور سنتی چنین موقعیتی را از آن خود ساخته بود. اما از سوی دیگر قدرت دولت مقصود و هدفی را تأمین می‌کرد کاملاً تعریف شده که به زبان هابز چیزی جز تأمین «آرامش و حضانت» نبود. پروفیسور استون یادآور می‌شود که میان دولت و اشرافیت یک «دشمنی طبیعی» وجود داشته است. مقتضیات فرمانبرداری از دولت جاهایی در تضاد با برخی جوانب رهبری اشرافی، که مجموعه‌ای از خویشاوندان و مباشران و اعمال نفوذهای محلی را شامل می‌شد - قرار می‌گرفت و ما دربارهٔ آنها در فصل گذشته سخن گفتیم. در چنین اوضاع و احوالی کشمکش امری ممکن می‌نمود. در انگلستان اقداماتی چون وضع قانون ۱۳۹۰ با این هدف صورت گرفت که تعداد افراد مسلح وابسته به یکی از اربابان بزرگ را تحدید کند. در جمهوری‌های قرن‌های چهارده و پانزدهم مدیرانه، قوانین دست پدرها، پسران و برادران پاتریسین را در ادامهٔ خدمت در شورای دولتی آزاد گذاشت. (در ضمن یکی از قوانین سال ۱۵۰۵ و نیز حقوق پدرخواندگی نجبا را محدود ساخت زیرا ارتباطات خصوصی اشرافی منافع عمومی را خدشه‌دار می‌ساخت) در اواخر قرون وسطی نهادهایی چون «کالج هرالدهز» در انگلستان و یا «قضات نجیب‌زاده» در اسپانیا مسئولیت تفحص راجع به ادعای تعلق به طبقهٔ نجبا را به مقامات سلطنتی تفویض کردند. رسیدگی در امور اشرافی براساس موازین دولتی هر روز افزایش می‌یافت و در بسیاری مواقع این رسیدگی چیزی واری موازین صرف بود. از قرن دوازده وقایع‌نگاران انگلیسی به ثبت این

موضوع پرداختند که چگونه شاهان متناوباً و به بهانه اعمال حق حکمیت صاحب منصبان را از حق مالکیت بر زمین محروم کرده‌اند. یک قاضی اهل کاتالان به نام توماس میرس^۱ در سال ۱۴۴۰ می‌نویسد که شاهان بر خود لازم می‌دیدند که حدود و اختیارات قانونی بارون‌ها را هنگامی که با مستأجرین بدرفتاری می‌کردند، زیر پا بگذارند و به عبارت دیگر براساس موازین تخت و تاج حقوق موروثی را نادیده بیانگارند. آلفونسوی «جلیل المكان»^۲ که شاه منطقه آراگون^۳ و ناپل بود و ارباب میرس، بدون شک هنگامی که مصمم شد امتیازات و متعلقات حقوقی نجبا در زمین‌های خود واقع در ایتالیا را تحت کنترل دربار درآورد، این اصل فوق را مدنظر داشته بود. اقتدار جامعه مستلزم آن بود که مقرراتی ناظر بر فعالیت کسانی که مادرزاد عالی مقام بودند، وضع شود و ناگفته نماند که نتایج شگرفی هم از آن حاصل می‌شد.

دیگر تا قرن شانزدهم و هفدهم این «نتایج شگرف» کاملاً رایج و مداوم شده بود. چنین امری بعضاً انعکاسی بود از تغییر رویه‌های عوامل دولت‌ها. گفته شده که مقامات و کارمندان دولت در این دوره در تلاش بودند تا معیارهای مشخص و محکمی برای قوام نظم اجتماعی برقرار کنند و چنانچه رویه اشرافی از همراهی با آن باز می‌ماند، ضد دولت قلمداد می‌شد و مستحق برخورد بود. قانون سال ۱۶۲۶ دولت فرانسه دوئل نجبا را ممنوع کرد. دو تن از کنت‌های عالی مقام به نام‌های بوتویل^۴ و دِه شاپل^۵ با برگزاری یک دوئل در مرکز پاریس با این مصوبه مقابله کردند. این عمل موجب دستگیری آنان شد که محاکمه و حکم اعدام به دنبال داشت. دوستان و خویشاوندان این دو کنت عریضه‌ای را به محضر

1. Thomas Mieres

2. Alfonso the Magnanimous

3. Aragon

4. Bouteville

5. des Chapelles

لویی سیزدهم و وزیراعظمش ریشولیو بردند و به نام افتخار، برای این دو طلب بخشش کردند و اصل موضوع دولت در همین جاست. دو صاحب‌منصب مقام ذاتی افتخار خود را - که حق دولتی از اجزاء آن بود - در برابر اقتدار دولت نشاندهند و چنین گستاخی حاصلی جز مرگ برای آنان نداشت، مرگی افتخارآمیز، با شمشیر. سراسر این ماجرا، بدون شک، به غایت نمادین بود. اما در دوره‌ای که سواد پوششی محدود داشت، نمادها تأثیر خود را بر عامه مردم می‌گذاشتند. نمایش عمومی محاکمه و اعدام درواقع نمایش آشکار فرادستی قدرت دولت بر تک تک افراد جامعه بود و در چنین وضعیتی موقعیت اجتماعی آدم‌ها نیز محلی از اعراب نمی‌یافت. و یا همانگونه که ریشولیو در جریان این دولی یادآور شد، افتخار در همه امور برتری دارد جز آنجا که مصالح دولت در میان باشد.

الزامات روز به روز دولت موجب پدید آمدن اصطکاک‌های بیشتری میان اشراقیت و دولت شد. رشد عظیم هزینه‌های نظامی در فاصله ۱۵۰۰ تا ۱۷۰۰ در عین حال به معنی آن نیز بود که درآمدها می‌بایست بسی بیشتر افزایش یابد. پس از دوره «اصلاحات»^۱ دولت‌های کاتولیک و مسیحی می‌کوشیدند کنترل خود را بر زندگی مذهبی پیروان خود نه تنها حفظ کنند که آنرا افزایش دهند. این به معنی مداخله بیشتر دولت نیز بود. نجبا در این میان مواجه با چند مسئله شدند: اول آنکه برای نخستین بار مستأجرین‌شان مجبور به پرداخت مالیات شده بودند و دیگر آنکه امتیازات نجیب‌زادگی در معرض خطر قرار گرفته بود، و آخر آنکه رهبری موروثی آنان بر اجتماعات محلی هر روز بیشتر در معرض خطر مداخله نیروهای خارجی قرار گرفت. قدرت دولت، که مصداق این نیروی

۱. منظور اصلاحات مذهبی لوتر در سال ۱۵۱۹ بود که طی آن او ۵۹ اصل را به عنوان اصول اصلاحی وارد مذهب کاتولیک کرد. (م)

خارجی بود، قدرت اشرافی را هر روز بیشتر به مصاف می‌طلبید. در برخی مواقع این امر موجب درگیری آشکار می‌شد. هنگامی که فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا در سال ۱۵۶۰ مصمم شد که کنترل اداری خود را بر روی دارایی‌ها و املاک خود در هلند افزایش دهد، اولین مقاومت‌ها و مخالفت‌ها از سوی بزرگان منطقه، اگمونت^۱ و آیرشوت^۲، ابراز شد. هنگامی که کاتالونیا در برابر تقاضاهای مالی اسپانیا در سال ۱۶۳۹ در آستانه شورش قرار گرفت، یکی از اعضای خانواده‌های قدیمی منطقه به نام دیگو دو روکابرتی^۳ به پایتخت رفت تا فهرستی از شکایات اشرافیت منطقه را تسلیم مقامات زیاده‌خواه مادرید کند. و هنگامی که اسکاتلندی‌ها در اعتراض به برنامه‌های جدید مذهبی که از سوی دولت استوارت در لندن بر آنها تحمیل شده بود، عهدنامه ۱۶۳۸ را میان خود منعقد کردند، نجابایی چون روئس^۴، بالمرینو^۵ و مونتروز^۶ نقش برجسته‌ای در این جنبش اعتراضی برعهده داشتند.

از بروز این تصادفات نمی‌شد جلوگیری کرد. دولت‌ها مصالح خود را داشتند که جنگ و حفظ کنترل مذهبی از جمله آنها بود و در تعقیب این مصالح غالباً مصائب و شذائدی را نیز بر کل اجتماع تحمیل می‌کردند. وقتی جامعه در اعتراض به این اقدامات منفجر می‌شد، اشرافیت به طور «طبیعی» رهبری آن را برعهده می‌گرفت که چیزی نبود جز همان اعمال سنتی و موروثی اقتدار بر بقیه. در برخی موارد این رهبری می‌توانست هدایت کل جامعه را علیه دولت در دست گیرد. اما این که «می‌توانست» گذاره‌ای صحیح ولی به غایت مشروط است. نجبا به همان اندازه که از عواملی که باعث این شورش‌ها می‌شد ناخشنود بودند، به خود شورش

1. Egmont

2. Aerschot

3. Diego de Rocaberti

4. Rothes

5. Balmerino

6. Montrose

نیز علاقه‌ای نداشتند. سه موردی که پیش از این به آن اشاره شد گویای بارز همین نکته است. در هر سه مورد، سیرو قایع به گونه‌ای پیش رفت که از کنترل رهبران اشرافی خارج شد. هم در هلند و هم در اسکاتلند، قدرت به طور جدی به دست مبارزین پروتستان افتاد. پس از ۱۶۴۰ جنبش جدایی طلبی از اسپانیا سراسر کاتالونیا را فرا گرفت که توسط فعالین سیاسی در شهرهای کوچک رهبری می‌شد. ملی‌گرایان و یا مذهبیون متعصب، دیگر برای ادعاهای منسوخ در مورد رهبری اشرافی تَره‌ای خُرد نمی‌کردند. زمانِ زمانِ آرمان‌ها بود و نه ادعاهای اشرافی. نجبا عمده‌تاً متوجه این وضعیت جدید شده بودند. حکومت‌های استبدادی بیش از دولت، که آن هم هرازگاهی از حد و حدود خود خارج می‌شد، نجبا را تهدید می‌کرد. در هلند مالکین بزرگ باریانت^۱ و هاینولت^۲ اندک اندک به مواضع گذشته خود باز گشتند و وفاداری و حمایت خود را از سلطنت اسپانیا اعلام داشتند و اشرافیت کاتالان چندان علاقه‌ای به دنباله‌روی از هموطنانِ ملی‌گرای خود نداشت. پس از ناآرامی‌های اواسط قرن هفدهم، مناسبات میان سلطنت و مناطق تحت سلطه‌اش بار دیگر قابل تحمل شد. به اعتقاد یک دیپلمات انگلیسی، اسپانیا در سال ۱۶۹۱ پادشاهی عظیمی بود که «بسیار هم اشرافی محسوب می‌شد». و هنگامی که در سال ۱۶۶۰ نظم گذشته بار دیگر به اسکاتلند بازگشت شاه جدید، چارلز دوم، تنها توانست با مساعدت و همراهی نجبای بزرگ اسکاتلند چون لارویل و روئس بر سرزمین‌های شمالی حکمرانی کند. این نجبا دوستان و خویشاوندان کسانی بودند که قیام علیه «حکومت استبدادی استیورات» را در سال ۱۶۳۸ رهبری کرده بودند. این سال‌های میانی نشان داده بود که عاقبت شورش چه می‌توانست باشد. بی‌نظمی، اغتشاش و کشمکش‌های مذهبی هیچ نجیب‌زاده‌ای را در امان نگذاشته بود. مارکی مونتروز قهرمان

1. Brabant

2. Hainault

مقاومت ملی سال‌های آغازین این ناآرامی‌ها شناخته می‌شد اما ببینید عاقبت کار او چه شد: در سال ۱۶۵۰ دادگاهی از افراتیون پروتستان حکم داد که او به اهداف و ارزش‌های الهی خیانت کرده است و او را به مرگی که مستحق پلین^۱ هابود، یعنی اعدام با چوبه دار، محکوم کرد. از دیدگاه نجیب‌زادگان مبانی اخلاق بیش از این نمی‌توانست به زیردست و پا بیفتد.

منطق مصالحه

تحریک نجیب‌زادگان به مخالفت با یک دولت فقط زمانی میسر می‌شد که چنین دولتی در بالاترین حد، اقدام به مداخله جویی کند. اما حتی مداخله‌جویانه‌ترین دولت‌ها هم خطرش از ناآرامی‌های اجتماعی به مراتب کمتر بود و مقاومت در برابر دولت می‌توانست سبب بیدار شدن چنین ناآرامی‌هایی شود. این امر به خوبی افق‌های محدود شورش‌های اشرافی را توضیح می‌دهد. این خودگویای این حقیقت است که چرا دولت و نجبا می‌کوشیدند تا جایی که امکان داشت، کشمکش‌ها را کاهش دهند و یا حتی از آن به شدت پرهیزند. مصالحه، به هزاران دلیل ثوابش بیشتر بود. و واقعاً هم ثواب آن بیشتر بود زیرا دولت‌ها، در بخش عظیمی از گذشته اروپا، قادر نبودند به‌طور مستقیم بر همه مناطق تحت حکمرانی خود اعمال قدرت کنند. نازل بودن سطح ارتباطات پاسخگویی به مسائل و مشکلات محلی را با دشواری روبرو می‌ساخت. از این گذشته کمبود همیشگی پول مزید بر علت می‌شد و در مجموع همه اینها دست به دست هم می‌دادند و عملاً جلوی رشد یک نظام بورکراتیک دولتی و قابل اطمینان را سد می‌کردند. پس به این جهت عوامل دولت باید دست به مصالحه می‌زدند.

۱. Plebeian، در روم باستان به فرودستان اطلاق می‌شد. عمدتاً اشاره به کسانی است که از هر حقی محروم‌اند. (م)

از دوره‌های اولیهٔ عصر قرون وسطی به بعد، قدرت در مناطق محلی همواره سبب‌های اشرافی داشت و عبارت بود از کنترل موروثی خانواده‌هایی مشخص بر زمین و مردم. اگر قرار بود اقتدار دولت جنبه‌ای واقعی می‌یافت، پس لازم بود با این واقعیت اشرافی کنار آید. یکی از تاریخ‌نگاران بزرگ به نام اف. دبلیو میتلند^۱ امور مربوط به زمامداری در انگلستان را «خود اداری تحت فرماندهی شاه» توصیف می‌کند. فرمان شاه شأن حاکمیت سلطنتی بود. اما نیروی چنین حاکمیتی به همکاری رهبران «طبیعی» مناطق محلی یعنی نایت‌های ایالات و صاحب‌منصبان، بستگی داشت. هیچ حاکمیتی در دوران قرون وسطی انگلستان نمی‌توانست بدون توجه به قدرت لردهای مرزنشین نظم دندان‌شکنی را در مناطق مرزی ویلز برقرار کند. چنین موضوعی در کلیفورد^۲ و پرسیز^۳ در شمال انگلستان هم صادق بود.

البته با گذشت زمان تعادل میان این نوع ارتباطات اندک اندک به هم خورد، منابع دولت مرکزی افزایش یافت و متعاقب آن دیگر دولت‌ها می‌توانستند در گزینش مجریان محلی قدرت با دست بازتر و قدرت و مسئولیت‌طلبی بیشتری عمل کنند. برخی تاریخ‌نگاران استدلال می‌کنند که تحولات تعیین‌کننده هنگامی رخ داد که حاکمان به اندازهٔ کافی در گماردن «غیرخودی»‌ها به عنوان عاملین مهم محلی، احساس اطمینان کردند. شایان ذکر آنکه در دورهٔ حاکمیت قدرقدرت الیزابت، دو تن از غیرخودی‌ها به نام‌های ساسکس^۴ و هاتینگدون^۵ در شمال انگلستان با عنوان «لرد پریزدنت»^۶ در شورای سلطنتی یورک منصوب شدند. در این مورد مهم این نبود که خودی یا غیرخودی‌اند، مهم آن بود که هر دو این

1. F. W. Maitland

2. Cliffords

3. Percies

4. Sussex

5. Huntingdon

۶. از منصب‌های محلی عصر الیزابت در انگلستان. (م)

آقایان از اشراف بودند. و تا زمانی که اشرافیت وجود داشت، دولت از مهار اقتدار توسط آن بهره‌مند می‌شد.

دولت اسپانیا در سال ۱۶۳۴ و پس از بحث‌های فراوان کلاتر جوان و بی‌تجربه کاستیل را به فرماندهی در مرز باسک گماشت. دولت از آن جهت او را برای این کار برگزید چون خانواده‌اش در منطقه نفوذ سنتی داشتند. در قرن هجدهم دولت پروس به‌خاطر کارآمدی نظام بورکراتیکش که در آن اوضاع و احوال بسیار حیرت‌آور می‌نمود توجه همه معاصران را به خود جلب کرده بود، اما در این مورد هم نفوذ اشرافیت تأثیر خود را بر این نظام گذاشته بود. و علت آن نیز این بود که عوامل اصلی دولت محلی^۱ - Landrat - از میان نجای صاحب زمین و صاحب سرف منطقه‌ای که قرار بود در آن خدمت کنند، گزینش می‌شدند. پس اگر قدرت دولت و قدرت اشرافی گاه‌با‌هم برخورد می‌کردند، می‌شد از آن جلوگیری کرد. مردان بزرگ اقتدار خود را بر خویشاوندان، مباشران و بر بخش زیادی از محلی‌ها اعمال می‌کردند. با همکاری چنین مردان بزرگی دولت می‌توانست آنچه می‌خواهد به‌دست آورد، با تأکید بر این نکته که این همکاری به اطرافیان این مردان بزرگ نیز «توسعه» می‌یافت. در گذشته‌ای دور این منطق مبنای اسنادی چون قانون حقوقی فئودالی بود که توسط امپراتور باریاروسا در سال ۱۱۵۸ منعقد شد. این قانون بر وظایف اشراف در قبال امپراتور به عنوان حاکم قادر تأکید می‌کرد و در عین حال قدرتی را که می‌بایست توسط نجبا بر فرودستان اعمال شود مسجل و مستند می‌گرداند. تبدیل اینان به متحدین با ارزش امپراتور بیش از هر چیز به واسطه موقعیت ایشان به عنوان لرد رهبران طبیعی بود. براساس منطقی مشابه اما در زمینه‌ای کاملاً متفاوت، عاملین

۱. در پروس بالاترین شخص از نظر مقام دولتی.

شاه اسکاتلند در سال ۱۶۰۹ به توافقی با گروهی از سرکردگان هبریدی^۱ در آیونا دست یازیدند. هدف این توافق، ملزم ساختن ساکنین این جزایر غربی به رعایت موازین کلیسای اسکاتلند بود. دولت همچنین می‌کوشید تا نقطه پایانی بر ناهنجاری‌ها و بی‌نظمی‌های هبریدی‌ها نهد که علت آن بیش از هر چیز ناشی از «زیاده‌روی آنان در مصرف شراب و...» بود. اما شاه چگونه می‌توانست در این نواحی عقب‌مانده و وحشی چنین موازین با ارجی را به مورد اجرا گذارد. برای انجام این مهم دولت به مردان بزرگ بومی همان منطقه یعنی بزرگانی چون هکتور مک لین^۲ اهل دوآرت^۳، دونالد گورم مک دونالد^۴ اهل سلیت^۵ و روی مک لود^۶ اهل هاریس^۷ روی آورد. این بزرگان به همراهی گروه وسیعی از دوستان و پیروان و مستأجرین‌شان دولت را در این امر یاری کردند. طبق مفاد این توافق‌نامه هر کدام از این رهبران خود پاسخگوی اطرافیان خود بودند ولی این قدرت را نیز داشتند که ناقضین آن را به محضر عدالت شاهانه برسانند. آقایی و رهبری در مجموع از زمره موازینی بود که دولت به واسطه آن شناسایی و تأیید می‌شد. و اگر این‌ها همه بر سیل عقل و ذکاوت در اجرا درمی‌آمد مسلماً می‌توانست به زمینه مناسبی برای بهره‌برداری دولت بدل شود.

دولت هم از سوی دیگر و به سیاق خود منابع را در اختیار نجبا قرار می‌داد و این امر هم کشمکش را کاهش می‌داد و هم بستر مصالحه را فراخ‌تر می‌گرداند. در سال ۱۶۰۹ خانواده‌های مک لین و مک دونالد که از عناصر مهم این توافق بودند در قبال همکاری با عوامل شاه چشم به عنایت‌های شاهانه داشتند. دولت بدون آنکه قصد اضمحلال اشرافیت را

۱. Hebrides مجمع الجزایری در غرب اسکاتلند.

2. Hector Maclean

3. Duart

4. Donald Gorm Macdonald

5. Sleat

6. Rory Macleod

7. Harris

در سر داشته باشد عملاً و در عین حال می‌توانست زمینه‌های تفوق و کامیابی آن را فراهم کند. در فصل‌های گذشته به گوشه‌هایی از این موارد اشاره رفت. ارائه خدمت به محضر شاه، حال چه به صورت نظامی و چه به صورت غیرنظامی، مسیری به سوی کسب موقعیت برتر شمرده می‌شد. در این مورد برای مثال نمونه‌هایی چون سالزبری و ولینگتون که بعداً در زمره صاحب‌منصبان قرار گرفته و قبلاً سه سیل و ولزلی خطاب‌شان می‌کردند مثال زدنی است. همانگونه که گیلبرک دولانوا در قرن پانزدهم یادآور شده است، خدمت به شاه یکی از طرق مناسب برای کسب ثروت‌های اشرافی به شمار می‌رفت. زندگی سه سیل و ولینگتون این نکته را به خوبی نشان داد. الطاف دولت در عین حال می‌توانست آن دسته از ثروت‌های اشرافی را که دچار مشکل شده بودند از خطر اضمحلال برهاند و دسته دیگری از این ثروت‌ها را که جزو موقوفات درآمده بودند، آزاد کند تا صاحبان نجیب‌زاده بتوانند آنها را در معرض فروش قرار دهند. به موازات ارتقاء معیارهای تحصیلی لازم برای تصدی مشاغل دولتی، دولت نیز به نوبه خود فرصت‌ها و شرایط لازم را برای آن دسته از نجبایی که آمادگی تطبیق با این شرایط جدید را داشتند، مهیا کرده سیرت اشرافی وزارت امور خارجه عهد ویکتوریا و یا بوروکراسی پروس در همین دوره به خوبی زمینه‌های کارکرد موفقیت‌آمیز چنین تطبیقی را نشان می‌دهد.

پیشه‌ای برای آقایان جنتلمن

دولت تا همین اواخر، از منابعی به شمار می‌رفت که فرصت‌ها را در اختیار اشرافیت قرار می‌داد. اما در برخی زمینه‌های بسیار با اهمیت چنین ارتباطی حتی عمیق‌تر هم می‌شد. اصل و نسب و تبار عالیه به هر حال سرمنشاء اقتدار بود و فرقی هم نداشت که اعمال چنین اقتداری به شکل‌های محلی باشد، یا در دوره قرون وسطایی کاستیل، و یا در دوره

پارلمانتاریسم عصر بزرگان دربار هانور در انگلستان؛ و طبیعی هم این بود که نجبا می‌بایستی به‌سوی قدرت در عیان‌ترین شکل آن متمایل شوند و این قدرت عیان جز دولت چیز دیگری نمی‌توانست باشد. چنین امری جزئی از موقعیت اشرافی به‌شمار می‌رفت. و به همان اندازه که در مورد انگلستان قرن نوزدهم صادق بود، در مورد وضعیت اطرافیان شاه در قرون وسطی نیز صادق می‌کرد. وقایع‌نگاری به نام اوردریک ویتالیس^۱ در سال ۱۰۶۶ یادآور شده که «فاتح» به‌خوبی نصایح مشاورانش را بکار بست، به‌خصوص شجاعتی را که «آنان از پدران‌شان به ارث برده بودند». پس از گذشت هشت قرن این فضائل اشرافی می‌بایستی برای لرد سالیزبری، هنگامی که او کابینه سَرمش را در سال ۱۸۹۵ تشکیل می‌داد، معنایی می‌داشت و این معنا جز آن نبود که «افراد طبقه عوام در این کابینه، درست مانند کابینه قبلی، باید در اقلیت محض باشند.» «تبار ممتاز، نهیبی است به مردان برای خدمت در دولت»، این نکته‌ای بود که در نامه‌ی یکی از بزرگان محلی خطاب به نخست‌وزیر فرانسه در سال ۱۶۰۲ لحاظ شده بود. و این اصل در تمام قرون بعدی معیار اموری این چنین قرار گرفت. البته این جنبه از مسئله می‌توانست در عین حال نتایج وخیمی نیز به همراه داشته باشد. اگر آنان که رهبرزاده شده بودند، احیاناً از کیاست و یا آموزش‌های لازم تصدی امور دولت بی‌بهره بودند، در عمل منجر به آن می‌شد که «فرزندان ذکور بی‌کفایت» به قدرت برسند. این مطلب را یکی از متخصصین امور تربیتی عصر تئودور به نام راجر آسکام^۲ بر زبان راند که بعدها به یکی دیگر از معیارهای رایج چنین اموری تبدیل شد. نجبا مجبور بودند برای ایفای نقش خود در دولت با شرایط متغیر فرهنگی و تحصیلی خود را تطبیق دهند. نکته اصلی در بحث آسکام این است که نجبا باید برای ایفای نقش در دولت پیشگام شوند. اینان میداندار عرصه

گسترش دولت بودند، زیرا رهبران طبیعی به شمار می‌رفتند و فقط بی‌لیاقتی بارز می‌توانست مانعی بر سر راه آنان باشد که خود موجب می‌شد افراد طبقه پایین جای آنها را پر کنند.

به عنوان شاهدهی بر این امر به توافقی که میان گروهی از صاحب‌منصبان انگلیسی در سال ۱۳۰۸ منعقد شد، نظری می‌افکنیم. این واقعه در اوایل حکومت ادوارد دوم رخ داد. تنش‌های سیاسی روزافزون شده بود و امضاءکنندگان این توافق‌نامه، که عبارت بودند از ارل‌های لینکلن، پمبروک و مناطق دیگر، خطر کاهش محبوبیت شاه را به او - ادوارد - گوشزد کردند. از آنجایی که اینان مرد عمل و حقیقت بودند، و چون با شاه پیمان اتحاد بسته بودند - همانطور که خود یادآور شدند و وظیفه داشتند که او را نسبت به اموری که به نام او انجام می‌شد ولی هدفشان خدشه‌دار ساختن جلال و جبروت اوست، آگاه کنند. البته این هم بیان دیگری بود در تأکید سنتی بر مقوله «مشاوره». لردها حق رایزنی داشتند و پیروان باید پاسخ لازم را تدارک می‌دیدند، چه به مذاق شاه خوش آید و چه نه. در سطح شاهان و صاحب‌منصبان ارائه مشورت الزاماً ناظر بر اموری بود که مستقیماً به دولت مربوط می‌شد. نباید از نظر دور داشت که برای صاحب منصبانی چون پمبروک و لینکلن فعالیت سیاسی و رهبری سیاسی از لحظه‌ای که متولد شدند، امری مقدر محسوب می‌شد. برخی تاریخ‌نگاران در افعالی از این دست وجود نوعی «مشروطه‌طلبی اشرافی» را شناسایی کرده‌اند. سه نسل قبل از توافق‌نامه ۱۳۰۸، نمایندگان اشراف انگلستان امکان بهره‌مندی از رایزنی خود را در اختیار شاه جان قرار دادند که نتیجه آن یکی از مشهورترین اسناد مشروطیت تاریخ اروپای غربی است. اولین مواد این منشور بزرگ^۱ به‌طور

۱. Magna Carta با منشور بزرگ که طی آن جان، شاه انگلستان مجبور شد زمین‌های خود را

مشخص درباره حقوق کسانی است که زمین‌های خود را مستقیماً از شاه وام گرفته بودند و امضاء خود را در پای این میثاق گذاشته بودند. اما این سند میثاق دولت نیز محسوب می‌شد که در عین حال توجه‌اش به اجرای درست قانون، سیاست‌های مربوط به ویلز و اسکاتلند و نیز چگونگی اداره شاهنشاهی نیز بود. این صاحب‌منصبان که در رانی میدا گرد آمده بودند، این وظیفه و قدرت را به ارث برده بودند که شاه دمدمی مزاج را به زانو درآورند. عین همین حادثه در بسیاری از کشمکش‌های بعدی میان دولت‌ها و نجبا، همان‌طور که پیش از این ملاحظه شد، تکرار شد. نارضایتی کاتالان‌ها و هلندی‌ها علیه دولت مرکزی در مادرید، شورشی که به خاطر تحریکات چارلز اول در اسکاتلند رخ داد... همه اینها حکایتی بود از اعتراضات گسترده توده مردم. در این بحران‌ها رهبران طبیعی جامعه هم به لحاظ موقعیت و نقش طبیعی و هم به دلیل جایگاه اشرافی خود، حدود و مرز مطلوب قدرت دولت را مشخص می‌کردند.

اینکه در توصیف این نقش و موقعیت بتوانیم از «مشروطه» سخن برانیم، جای سؤال و بحث دارد. این مقوله اشاره به مجموعه‌ای از قوانین نوشته و یا نانوشته دارد که به صورت تصنعی اندیشه تمایز میان دولت و اپوزسیون را تداعی می‌کند. به سختی می‌توان دریافت که اندیشه‌ای چون «مشروطه» در چنان حکومت‌های استبدادی قرن هفدهم فرانسه و قرن هجدهم پروس واقعاً به چه معنی بوده است. بحث مرکزی این فصل هم درواقع این است که نشان دهیم فعالیت‌های دولت و اشرافیت در سراسر تاریخ گذشته اروپا تا آن حد در هم تنیده بوده که اندیشه مخالفت مداوم

→

به صورت اقطاع در اختیار بارون‌های انگلستان قرار دهد. این منشور در عین حال سند برخی آزادی‌های مدنی و سیاسی نیز محسوب می‌شود. (م)

۱. Runny Mede، منطقه‌ای در بخش جنوبی رودخانه تایمز لندن و محلی که منشور بزرگ

به امضای رسید. (م)

اشرافیت با دولت؛ در واقع دیگر محلی از اعراب نداشته. موضوع از این قرار بود که اینان به طور موروثی اعمال رهبری در مسائل اجتماعی را حق خود می دانستند. آنجا که دولت چه به صورت عامل آشتی دهنده و چه به صورت عنصر سرکوب گرد ظاهر می شد، این احقاق حق یا منجر به بروز مقاومت هایی زودگذر می شد و یا بالا جبار جانب حزم و احتیاط را در پیش می گرفت. از سوی دیگر امور مسلم اشرافی که دیگر جزو خاصیت های آن شده بود، نجبا را به سوی همکاری با دولت و یا به سوی مشارکت در امور دولت فرا می خواند. یکی از نمایندگان نجبا که در سال ۱۵۸۸ در مجمع عمومی فرانسه حضور داشت، خطاب به مخاطبین خود می گوید که او به فقط نجبای زمان خود را که تمام نسل اشرافیت پیش از خود را در این مجمع نمایندگی می کند. گویا این امر هم مصداق دیگری از «سخاوت های موروثی» اجدادی بود که به نسل بعدی الزام همکاری با دولت را گوشزد می کرد. و روشن است که چنین بیانی تا چه حد می توانست بر اعتبار اندیشه های ادموند برگ بیافزاید، و ملاحظه می کنید که این اندیشه ها تا چه حد ریشه دار است. در سال ۱۷۸۴ آندره ترون^۱ از نجیب زاده گان ونیزی، ارتباط میان تبار اشرافی و عنصر رهبری در امور دولت را یکبار دیگر زنده کرد. هنگامی که ترون در سنا سخن می گفت یادآور شد که تربیت یک پاترئیسین به او می آموزد که تا چه حد یک شخص با اصل و نسب در قبال جامعه ای که در آن می زید، مسئولیت دارد. او سپس توجه ضروری را به اعمال مدرن گرایی اقتصادی در نواحی مرزهای شمالی فرا می خواند و از آن به عنوان یک اقدام سیاسی و اجتماعی مبرم نام می برد. او سال بعد بدورد حیات گفت اما پژواک اندیشه اش را می توانیم در وصیتنامه یکی از خویشاوندانش به نام فرانچسکو ترون بیابیم. فرانچسکو فرزند ذکور نداشت ولی صاحب دو

دختر بود. لذا از وصی خود می‌خواهد که دخترانش با پاترسین‌های جوان و با شخصیت ازدواج کنند تا آنوقت این دامادهای جوان بتوانند سهم خود را در میراث ترون، که چیزی جز حضور پاترسین‌ها در امور دولتی نبوده، بجا آورند. تنها چهار سال بعد ارتش انقلاب فرانسه به ونیز وارد شد و نهادهای اشرافی آن را برای همیشه از میان برداشت. اما وصیتنامه فرانچسکو ترون همپای یک اثر ادبی باقی ماند تا نیروی تداوم یابنده ارتباط میان تبار اشرافی و حضور در دولت را به وجهی آشکار به نمایش بگذارد.

برای این آقایان جنتلمن نقش‌آفرینی در دولت و در دستگاه دولتی امری مقدر به نظر می‌رسید. در ضمن عکس آن نیز صادق بود یعنی امور مربوط به دولت هم اساساً متعلق به انسان‌های با اصل و نسب بود. از این جهت نقش کاردینال ریشلیو قابل توجه است. از نظر او بی‌نظمی و اغتشاش در میان اشراف به هیچ وجه جایز نبوده و درست به همین جهت با مراسم دولتی، همانطور که دیدیم، به مبارزه پرداخت و بی‌رحمانه آن را سرکوب کرد. برای او اقتدار دولت در درجه اول اهمیت قرار داشت. از نظر او هیچ کشمکش نمی‌بایست میان سلطنت و اشرافیت وجود داشته باشد و می‌بایست عطش نجبا را برای کسب افتخار و در جهت خدمت به سلطنت، سیراب کرد. البته وجود چنین موازین و مواضعی در نزد کاردینال و وزیراعظم که گفته می‌شد اجدادش به جهادگران جنگ صلیبی می‌رسند، زیاد نباید مایه تعجب باشد. حتی توماس هابز هم بارها به نقش شاخص و ممتاز افرادی در اجتماع که آن را «طبیعت‌های سخاوتمند» می‌خواند، اشاره می‌کند. تلقی هابز از نقش و قدرت دولت - که آن را خدای میرا نام نهاد - دست کمی از دولت اقتدارگرا^۱ ندارد. اما زبان «سخاوت» و «طبیعت» اشاره‌ای است به پیوستگی مدام میان اشرافیت و

رهبری سیاسی. گرچه لویاتان^۱ (یعنی همان دولت) مطلق و بی چون و چراست اما این آقایان جنتلمن، یا همان سخاوتمندان و با اصل و نسب‌ها هستند که در نهایت شیرازه حکومت را به دست دارند.

بی شک طی قرون نظریه پردازان و عوامل مرتبط با دولت‌ها در کار ایجاد تصویر مقتدرانه و فرا دستانه‌ای از دولت بوده‌اند ولی از سوی دیگر در همان حال و همانطور که ملاحظه خواهد شد، به مرور این امکان پدید آمد که روابط دولت و شهروندانش به عنوان رابطه‌ای که در آن موقعیت و مقام موروثی هیچ جایی ندارد، قبولانده شود. اما قطعیت یافتن چنین امری روندی کند و پر فراز و نشیب داشت. پرداختن و تفکر راجع به مقوله قدرت همواره در نطفه خفه می‌شد و در عین حال و همزمان، شایع چنین بود که برخی فقط برای اعمال قدرت زاده شده‌اند و بقیه از آن محرومند. نظام سلسله مراتب تبار و امتیازات طبقاتی اجزاء نظامی را تشکیل می‌دادند که طبیعی قلمداد می‌شد. هیچ دولتی نمی‌توانست خود را از نظامی که در قاموس چنین سلسله مراتبی جایی می‌گرفت، منفک کند چه برسد به آنکه بخواهد با آن به مقابله برخیزد. جدایی از چنین نظامی به منزله مرگ بود. برای مثال در اواخر قرن هجدهم کارل فردریش اهل بادن به خاطر حاکمیت روشنگرانه و فعالش شهرت موجهی را در سراسر اروپا

۱. Leviathan لویاتان در اصل نام هیولایی است که در «عهد عتیق» توصیف آن آمده است. توماس هابز عنوان لویاتان را برای اثر ممتاز خود که آن را در سال ۱۶۵۱ در لندن به چاپ رساند و کتابی است درباره حکومت، برگزیده. لویاتان در اندیشه هابز نماد اقتدار و قدرت حکومت و دولت است. شاید یکی از مهم‌ترین وجوه این اثر اندیشه تنویض اقتدار و قدرت جمع به «یک مرد» و یا «انجمنی از مردان» است تا بدین طریق «همه اراده‌های ناشی از کثرت آراء را به اراده واحد مبدل گرداند». هابز آنگاه چنین نتیجه‌گیری می‌کند که «گروه کثیر که این چنین در شخص واحد یگانه گشتند، حکومت یا Civita نام می‌گیرند. این همان لویاتان بزرگ است». اشاره نویسنده به لویاتان از این بابت است. و شایان ذکر آن که هابز در سال ۱۶۴۰ از اینکه مبدا مورد تعرض مخالفان سلطنت قرار گیرد، به فرانسه رفت اما عاقبت در سال ۱۶۵۲ به وطن بازگشت. (م)

به دست آورد. اقتدار کامل دولت کوچک او حمایت از اقلیت‌های مذهبی و نیز اصلاح بی‌عدالتی‌های شرم‌آوری را که بر جماعات روستایی رفته بود، بدنبال داشت. اما با وجود همه اینها هنگامی که او در معرض این ادعا قرار گرفت که گویا امتیاز اشرافی خود مظهر بی‌عدالتی است و واکنشی جز شرم‌آور خواندن این ادعا نداشت و آن را اقدامی برای سرنگونی دولت قلمداد کرد. از این گذشته نظام سلسله مراتب از دیدگاه کارل فردریش که آن را با «نظام پادشاهی میان حیوانات» مقایسه می‌کرد، امری طبیعی می‌نمود که کوشش برای انکار حضور آن در زندگی اجتماعی امری عبث بود. این در حقیقت همان نکته‌ای بود که معاصر فردریش یعنی لویی سیزدهم در بیانیه مشهور خود در ژوئن ۱۷۸۹ بدان تصریح کرده است. این بیانیه با هدف تحکیم امتیازات موروثی اشرافیت فرانسه و در وقت مقتضی و با هدف مشخص از سوی شاه در هنگامه‌ای صادر شده بود که از یک سو در فعالیت دولت سخته‌ای پدید آمده بود و از سوی دیگر گروه‌های فشار برای اعمال اصلاحات رادیکال مشغول به فعالیت‌های موازی بودند. پیوندهای بسیار نزدیک میان سلطنت و اشرافیت در طی هزار سال گذشته همواره به عنوان یک امر بدیهی قلمداد شده است. در سال ۱۷۸۹ برخی معاصرین چون و چرا در این پیوند را آغاز کردند. این هم از عجایب تاریخ است که در چنین بحبویه‌ای این بیانیه سلطنتی در عمل، ناوگان جنگی بوربون‌ها را به سوی گرداب و مهلکه انقلاب هدایت می‌کرد در حالی که پرچم اشرافیت را در کنار نشان سلطنتی به اهتزاز درآورده بود.

طی قرون عملاً تصور فعالیت‌های دولتی بدون حضور کارمندان اشرافی، یعنی همان کسانی که اقتدار اجتماعی به وجود آنها بستگی فراوان داشت، غیرممکن بود. و فعالیت دولتی بی‌هیچ تردیدی در حوزه آقایان جنتلمن قرار داشت و مشخصات و حال و هوای آن نیز به همین

اساس شکل می‌گرفت. درواقع عبارت «دولتی» شاید اشاره‌ی درستی به موضوع نباشد. هنگامی که اشرافیت در اوج قدرت قرار داشت، سیاست معنایی جز گذراندن اوقات فراغت نداشت و هدفش در نهایت عبارت بود از مدد رساندن به رقابت‌ها و چشم‌همچشمی‌های دودمان‌های اشرافی و هاله‌های اطراف آنان. در اوایل حکومت فردیناند و ایزابلا در سال ۱۴۷۶، دولت اسپانیا تصمیم گرفت یکی از خاندان‌های کاستلی به نام «چابس»^۱ را که گفته می‌شد در اغتشاشات سیاسی آن روزگار اسپانیا دست داشتند، مورد عفو و بخشش قرار دهد. چنین امری به منزله‌ی آن بود که نه تنها خویشان نزدیک بلکه بخش عظیمی از مباشرین، مستخدمین و وابستگان آنان می‌توانستند بار دیگر به عرصه‌ی فعالیت سیاسی روی آورند که در مجموع بالغ بر ۱۹۳ نفر، که همگی مرد بودند، می‌شد. موفقیت در امور اجتماعی بستگی تام به مسیری داشت که از میان نجبا می‌گذشت. در اوایل قرن چهاردهم انگلستان رابرت هلند،^۲ که یکی از جنتلن‌های گمنام لنکشایر بود، با یکی از بزرگان آن روزگار به نام توماس لانکاستر^۳ پیوندی برقرار کرد. هلند پس از چندی مشاور عالی لانکاستر شد و بدان واسطه ثروت عظیم به هم زد و در عین حال به واسطه‌ی اخاذی و ایجاد رعب و وحشت در منطقه‌ی خود در شمار منفورترین آدم‌ها درآمد. در سال ۱۳۲۲ زندگی لانکاستر در اثر یک شکست نظامی که به اعدام او ختم شد، پایان یافت. اما هلند در وقت مناسب ارباب خود را ترک کرده بود و به این ترتیب از ورشکستگی نجات یافت. دو نسل بعد از او وارثان هلند در هیئت ارل و دوک‌های وابسته به ریچارد دوم درآمدند.

باگذشت زمان عواقبی که با ناکامی‌های سیاسی مترتب بود با خونی‌ریزی فاصله‌ی فراوان گرفت اما سیرت روابط سیاسی در بسیاری از

1. Chaves

2. Robert Holland

3. Thomas of Lancaster

وجوه آن همچنان پایدار ماند. ارتباط اشرافی - و اگر بخواهیم جنبه‌ای بسیط به آن ببخشیم باید «مجموعه‌ای از همسایگی، دوستی و رابطه» را همانگونه که لرد چاندوس^۱ خطاب به رهبر محافظه‌کار رابرت هارلی^۲ در سال ۱۶۹۵ از آن یاد کرد نیز به آن بیافزاییم - هیچگاه اهمیت خود را در زندگی اجتماعی از دست نداد. از سیاستمداران موفق انتظار می‌رفت که مصالح «و منافع همسایگان، دوستان و خویشان» را در نظر بگیرند و در حقیقت در میان چنین کسانی بود که حامیان ایشان پدید می‌آمدند. در آغاز حکومت جورج سوم و در آستانه انتخابات پارلمانی، منطقه ویشایر جولانگاه سیاست‌بازی‌های دو بارون متنفذ شد. بذل و بخشش‌های اشرافی آغازیدن گرفت چون موسم انتخابات و کسب رأی بیشتر از راه رسیده بود. دوک مارلبورو،^۳ یکی از این بارون‌ها، به کسانی که حق رأی داشتند امکان شکار را در جنگل‌هایی که متعلق به او بود فراهم کرد و در حالی که لرد بروس،^۴ یکی دیگر از این بارون‌ها، همین هدف را از طریق انعام چرب و شیرینی از گوشت آهو تأمین کرد. اعمالی از این دست برای جلب «دوستان» جدید در سلک حامیان نجیب‌زاده بسیار مؤثر بود. در سال ۱۷۵۶ ارل آکسبریج^۵ با ارسال هدیه‌ای اشرافی - یک ماده آهوی زیبا - برای یکی از بزرگان محلی او را سخت شگفت‌زده کرد. این آقا پس از دریافت هدیه نامه‌ای سرپا قدردانی برای ارل فرستاد که در آن یادآوری شده بود که «مفتخر به فرمانبرداری از رهبری آن عالیجنابم و اوامر در اسرع وقت مطاع خواهد بود...»

بدین‌سان روابط خصوصی اطرافیان اشرافی شروع به تأثیرگذاری بر حوزه سیاست کرد که اگرچه چارچوب کلی آن را تعیین نمی‌کرد ولی نقش

1. Lord Chandos

2. Robert Harley

3. Duk Marlborough

4. Lord Bruce

5. Uxbridge

بارزی در کارکرد آن داشت. پیوند میان دو مقوله رهبری و سرسپردگی که در عمل انسان‌های بزرگ و کوچک را گرد هم می‌آورد به جهانی بزرگتر به نام سیاست متصل می‌شد. دیدیم که این امر چگونه در اعمال نفوذ محلی همانطور که قضیه آکسبریج و شکل‌گیری یک پشتیبان منطقه‌ای نشان داد، دنبال شد. عین همین ماسجرا در سطوح بالاتری و در میان شاهان و شاهزادگان که در مرکز جهان سیاست قرار داشتند و همه نگاه‌ها، برای کسب مدارج عالی، متوجه آنها بود، جریان داشت. از دیدگاه دیگری که بسیار با اهمیت هست، حاکمان در واقع رهبرانی بودند که اشراف بزرگ هاله آنها را تشکیل می‌دادند. و درست بمانند رابطه لرد و حامیان در این جا هم که به مثابه نمونه بسیار بزرگتری از همین پیوند بود، پیروان از طریق برخی تعهدات شخصی که مجموعه‌ای از افتخار و سرسپردگی بود، به شاهان متصل می‌شدند.

در عصر قرون وسطی این پیوندها و ارتباط‌ها به زبان کاملاً فئودالی بیان می‌شد. در سال ۱۰۸۶ و در سالزبری مالکین بزرگ انگلستان در اتحاد با شاه - یا همان «فاتح» - هم‌قسم شدند و به طریق اولی همو به طور مستقیم و یا غیرمستقیم مالکیت اینان بر زمین‌های شان را مستمر و استوار گرداند. بعدها شاهان و شاهزادگان از پیوندهای شوالیه‌ای - که مراد از آن پیوندهای برادری و یا اخوت میان نجیب‌زاده تباران بود - برای گردآوردن پیروان مهم در اطراف خود بهره جستند. رفاقت تدریجاً جای خود را به سیاست می‌داد. (درست به همین دلیل هنگامی که دوک بورگاندی در سال ۱۴۱۹ به توافق بسیار محتاطانه‌ای با انگلستان رسید، از عضویت در پیمان گارت^۱ خودداری کرد.) در هیچ جایی شاه به اندازه حضورش در دربار خود مظهر نجیب‌زادگی نبوده است و درست در همین دربارها بود

۱. اشاره‌ای است به Order of Garter که بالاترین پیمان شوالیه‌گری در انگلستان به شمار می‌رفت و در سال ۱۳۴۴ توسط ادوارد سوم شکل گرفت. (م)

که شکوه اشرافی و تلذذ به اوج خود می‌رسید. خدمه اندرونی ملکه الیزابت - که در عین حال پر طمطراق‌ترین خاندان سلطنتی هم نبود - بودجه‌ای سالانه برای مصرف ۴۰ هزار مرغ، نیم میلیون گالن آبجو و چهار میلیون تخم‌مرغ در اختیار داشت. و تازه اینها بخشی از این جلوه اشرافی بود. دربار سلطنتی عظیم‌ترین جلوه اشرافی بود که در آن قرار و مدارها گذاشته می‌شد و بزرگان، دیگران را برای پیشرفت یاری می‌کردند. در زمان حکومت ادوارد چهارم، جان پاستون^۱ خطاب به یکی از خویشان خود می‌نویسد که مطمئن‌ترین مسیر برای پیشبرد امور و معاملات خانواده، برقراری ارتباط و تماس با درباریانی است که «شب را در اقامتگاه شاه به صبح می‌رسانند». این توصیه حتی تا مدت‌ها پس از انگلستان قرن پانزدهم نیز به قوت خود باقی ماند. زندگی دربار، که گاهی آن را بزرگ می‌کردند و زمانی عظمت آن را می‌پوشاندند، مرکزی برای اعمال قدرت به شمار می‌رفت. خاندان‌هایی که گویی بند نافشان را با مقام بریده بودند، اقتدار خود را بر اطرافیان شان اعمال می‌کردند، که همانطور که ملاحظه شد، مجموعه‌ای از امور سیاسی، خانوادگی و تشریفاتی را شامل می‌گشت. در دربار سلطنتی، شاه که مقام اول کشور بود نمونه‌ای بارز از روش و منش به حساب می‌آمد. تاریخ‌نگاران بعضاً هنگام بررسی بارزترین دربارها، به‌ویژه ورسای^۲ لوئی چهاردهم، از آنان به عنوان اشرافیتی منحن و بی‌اراده که کنترل خود را با تمام وجوه بر زندگی اجتماعی مردم اعمال می‌کردند، یاد می‌کنند، اما چنین هم نبوده است. این درست است که دربار جایی بود که می‌شد از طریق آن به فتوحات سیاسی بزرگی نائل شد اما در عین حال شاهان خوب می‌دانستند که حفظ تماس و ارتباط با نجبای قدر قدرت چقدر برای شان ارزشمند و مفید است.

1. John Paston

2. Versailles

طی قرون منابع قدرت دولت‌های مرکزی بدون آنکه رقیبی در برابرشان باشد، افزوده شد و جلال و جبروت دربارهایی چون ورسای، شون برون^۱ و بون رتیرو^۲ هم شاهد این مدعا بودند. از سوی دیگر خصلت عمیقاً اشرافی زندگی دربار نشان می‌دهد که تا چه حد حیات دولت با قدرت اشرافی گره خورده بود. و درست به همین دلیل دولت‌ها به هیچ وجه تمایلی به خدشه‌دار ساختن این قدرت نداشتند.

در سال ۱۶۷۵ ژنرال تورن^۳ فرانسوی در میدان نبرد راین کشته شد و به عنوان یک قهرمان در سن دونی^۴ واقع در پاریس و در کنار قبور شاهان دیگر کشورش به خاک سپرده شد. در همین هنگام شایعات درباری پیچ‌پیچ‌کنان در گوشه و کنار شنیده می‌شد که می‌گفت دوستان این آقای وِسکونت نگران عزل قریب‌الوقوع او بودند و دشمنانش از سوی دیگر امید فراوان به این امر بسته بودند. بله اینها همه شاید نمادی از همان انحطاط باشد اما نباید فراموش کرد که در اثنا همین شایعات، «خورشید شاه»^۵ غرق در نقشه‌های فتح اروپا بود و سیاست‌های اشرافی همچنان با قوت و شدت به پیش می‌رفتند.

منابع قدیم و جدید

تقریباً یک قرن قبل از این واقعه نویسنده‌ای بنام موتنی سلطنت فرانسه را که در آن موقع از جنگ داخلی به ستوه آمده بود چنین توصیف کرد: عادل، اهل تسامح و اشرافی، توضیحات اول و دوم جای بحث فراوان دارد اما هیچ تردیدی در این که سلطنت فرانسه در آن زمان اشرافی بوده، وجود ندارد. البته این توصیف نه فقط فرانسه را شامل می‌شد و نه صرفاً

1. Schönbrunn

2. Buen Retiro

3. Turenne

4. Saint Denis

۵. le Roi Soleil لقب لونی چهاردهم شاه فرانسه که از ۱۶۳۸ تا ۱۷۱۵ زیست (م)

قرن‌های شانزدهم و هفدهم را؛ این توصیف را همچنین می‌توان به تمام افرادی که در امور دولت‌ها مشارکت داشتند و تعبیراتی که به همراه خود وارد این مجموعه کردند و نیز به بخش عظیمی از زندگی سیاسی تعمیم داد. با این وجود اشاره مونتینی در عین حال نظر به مسائل دیگری نیز دارد. ابعاد دولت، با تمام وجوه اشرافی آن، در طی قرون به طور گریزناپذیری گسترش یافت. این روند، که تا حدی مربوط می‌شد به اعمال معیارهای وسیع‌تری در چهارچوب نظم عمومی و تا حدی هم تحت تأثیر واکنشی نامعقول در قبال مصالح کوتاه مدتی چون هزینه‌های سرسام‌آور جنگ قرار داشت بسیار بطنی صورت گرفت. هم نجبا و هم مردم عادی از هر فرصتی برای ابراز ناخشنودی در برابر فشارهای فزاینده مالیات و دخالت‌های دولت بهره‌برداری می‌کردند. اعتراض اینان در حقیقت متوجه منافعی بود که از چنین فعالیت‌هایی گسترده و مداخله جویانه‌ای حاصل دولت‌ها می‌شد که طیفی از مسائل مالی و روش‌ها و قراردادهای دولتی را در بر می‌گرفت. یک شرح حال نویس انگلو - نورمن که در قرن دوازدهم می‌زیست، در همان موقع ناخشنودی خود را از افراد بی‌منشاء ای که به یکباره از «تاریکی برخاسته بودند» و از موقعیتی که در دستگاه دولتی برای سرکوب جامعه به هم زده بودند، ابراز می‌داشت. گسترش دستگاه بوروکراسی نه فقط فشارش بر جیب مالیات‌دهندگان بود بلکه نفرت اجتماعی آنان را نیز تحریک کرد. دیگر در قرن‌های شانزده و هفده مردانی که از «تاریکی برخاسته بودند» فعال مایشاء بودند. اینان از دستگاه دولتی برای پیشبرد مقاصد خود بهره‌برداری می‌کردند زیرا عوامل دولت به حساب می‌آمدند. دوک سن سیمون از لویی چهاردهم به عنوان یک رژیم «فاسد بورژوایی» نام می‌برد و در عمل با این اشاره جور همه قرن‌ها را بیان می‌کند. اما این قضاوت آنچنان هم باتصور معاصرین سازگان نبود، و همانطور که اشاره رفت، حتی دربار هم تحت تأثیر نفوذ

نجبای پرقدرت قرار داشت. اینان هم شامل نوآمدگان بودند و هم شامل کسانی که عنوان و شأن و مقام داشتند. اما در این جا نیز شرط تعلق به اشرافیت، تعیین کننده نهایی بود.

البته ناگفته نماند که فعالیت موفقیت آمیز بوروکراتیک بدون وجود یک حامی پرقدرت به هیچ وجه متصور نبود. در واقع فعالیت «بوروکراتیک» می تواند بسیار غلط انداز هم باشد: نظام رایج گزینش و ارتقا در سیستم دولتی که در بسیاری از کشورهای غربی در جریان است، هدیه قرن نوزدهم است. در دوره های گذشته کارمند جاه طلب که در عین حال آدم با استعدادی هم بود، آینده خود را با منافع یک عالی جناب، که برای او چیزی جز پیمانکار و مباشر نبود، گره می زد. تا دوره حکومت جورج سوم مقامات عالی رتبه دارایی وقتی ارباب اشراف آنان از کار برکنار می شد، خود به خود بیکار می شدند. دستگاه دولتی درست مانند سیاست عرصه ای بود که در آن جز از طریق ارتباط و حمایت نمی شد حضور داشت، چه برسد به آن که خیال پیشرفت هم در سر باشد. در این مورد زندگی و کار خوزه گونزالس^۱ مثنی نمونه خروار است. این خوزه تا سال ۱۶۴۲ که وارد دستگاه دولتی کنت - دوک اولیواریس^۲ شد، وکیلی گمنام در والادولید^۳ بود. اولیواریس که در شمار یکی از اعیان کاستیل بود از قدرت زیادی در مقام وزیر اعظم اسپانیا برخوردار بود. و درست به واسطه حمایت بی دریغ این کنت، نه فقط خوزه ثروت عظیمی به هم زد که به ریاست شورای اداری که یک مقام عالی دولتی بود برگزیده شد. البته اگر بخواهیم موفقیت خوزه را صرفاً ناشی از حمایت های اشرافی بدانیم و قابلیت ها و انرژی او را که سبب جلب توجه اولیواریس شد نادیده بگیریم، کمی در حق او کم لطفی کرده ایم. ولی این را باید اضافه کنیم که هیچ

1. José Gonzales

2. Olivares

3. Valladolid

نوامده^۱ جاه‌طلبی که وارد خدمات دولتی می‌شد، نمی‌توانست از مزایای حمایت یک نجیب‌زاده چشم‌پوشی کند.

موفقیت و پیشرفت در دولت ارتباطات اشرافی نوع خود را نیز به همراه داشت. برخی از موقعیت‌های بالای اداری عملاً دارای نوعی عنوان نجیب‌زادگی بودند و بسیاری دیگر مشمول معافیت از پرداخت مالیات. در نظام «بوروکراتیک» پروس دولت برای کارمندان عالی‌رتبه‌اش معافیت‌هایی از این دست را تا اواخر قرن هجدهم اجرا می‌کرد. شاید ذکر آنکه چنین خانواده‌هایی که در اثر حضور در سیستم دولتی به موقعیت‌های بسیار بالایی دست می‌یافتند، نمی‌توانستند در عمل در برابر جاذبه‌های عظیم و اشرافی مالکیت بر زمین و تبدیل شدن به ارباب، مقاومت کنند. زمین، همانطور که ملاحظه شد، صرفاً یک ملک محسوب نمی‌شد، مالکیت بر آن به معنی دستیابی به مقام و اقتدار نیز بود. روستاهای اطراف شهرهای بزرگ و یا مراکز مهم دولتی در مناطق مختلف جولانگاه حضور و جاه‌طلبی این مردان جدید شد. ویلاهای اطراف بارسلون و یا ناپل قصرهای کوچک بوردو و یا خانه‌های روستایی در ساری^۱ و یا چیلترنز^۲ در انگلستان، همه از عزم راسخ دولتیانی خبر می‌داد که طی نسل‌ها و قرن‌ها کوشیدند خود و اعقاب خود را تا حد جنتلمن‌های متشخص و ممتاز ارتقاء دهند. در سال ۱۵۴۱ فرانچسکو دلا لوس کوبوس^۳ که در شمار یکی از متنفذترین وزیران کشور قرن شانزده اسپانیا بود املاک خود را به صورت «مایوراتگو» درآورد تا مناسب بزرگ مردی که شده بود باشد. اسناد و مدارک مربوط به این امر ضمیمه‌ای هم داشت که طی آن به وارثان یادآوری شده بود که «نام، آوازه و تبار لوس کوبوس» را همواره زنده نگه دارند و تمام توان خود را برای بقای آن بکاربرند.

1. Surrey

2. Chilterns

3. Francesco della los Cobos

براساس مبانی اشرافی، موفقیت یک فرد زمانی معنا می‌یافت که یک قدم به جلو در تحکیم سلسله و اعقاب خانوادگی برشته شود.

موقعیت‌های عالی‌تر اداری، حتی اگر افراد میانحال متصدی امور آن بودند، در زمره موقعیت‌های اجتماعی ممتاز به حساب می‌آمد. یک کارمند معمولی دولت یقیناً همواره آماج تمسخر و غضب نجبا و مردم عادی قرار می‌گرفت. علت نیز روشن بود زیرا کارمندان دولت - حال از هر منشأ اجتماعی که برخاسته بودند - در عمل راه خود را به جهان گریزن‌پذیری از نفوذ و گرایشات اشرافی می‌گشودند. موفق‌ترین آنها - مانند لوس کربوس - به موقعیت‌های آشکار اشرافی مانند لقب، زمین و قدرت دست پیدا کردند. طی قرون گذشته، اشتغال در دولت یک شق موازی موفقیت اشرافی محسوب نمی‌شد بلکه ابزاری بود که از طریق آن دستیابی به این موقعیت امکان‌پذیر می‌شد که فقط مشمول خود آن شخص نمی‌شد و بلکه وارثانش را هم شامل می‌شد. یقیناً اعیان و بزرگان قدیمی‌تر با نیشخندی این کاغذبازان را به سخره می‌گرفتند. ولی موفقیت‌های بالاتر شغلی در عین حال می‌توانست برای شخص تازه به‌دوران رسیده منبع گسترده‌تری از نفوذ و ثروت را به دنبال داشته باشد که چشم‌پوشی بر آنها عملاً غیرممکن بود. بی‌شک از دیدگاه سن سیمون،^۱ کلبر^۲ وزیر مالیه لویی چهاردهم مصداق همان «بورژوازی فاسد» بود. اما سه دختر کلبر با سه دوک وصلت کردند و بدین ترتیب این کارمند عالی‌رتبه دولت را قرین موفقیت بالاتری کردند و تازه این سه خانواده دوک از این طریق به راحتی توانستند به مراکز قدرت دسترسی پیدا کنند.

فعالیت دولت به مرور شدیدتر می‌شد و خانواده این جنتلمن‌ها، چه قدیمی و چه جدید، همچنان به اعمال رهبری به عنوان بخشی از حق

طبیعی خود ادامه می‌دادند. «حق طبیعی» صرفاً استعاره نبود. دستیابی به مدارج بالا در آغاز فعالیت اجتماعی بخشی از ارثیه یک جوان نجیب‌زاده به حساب می‌آمد. در سال ۱۸۶۵ دو تن از منتقدان حضور و نفوذ اشرافیت در ارتش بریتانیا یادآور شدند که ولزلی (از نجیب‌زادگان) در سی سالگی ژنرال شد که تازه بسیار هم موقعیتی خاص و ممتاز داشت ولی کمپل^۱ و هاولاک^۲ که آدم‌های معمولی بودند، می‌بایست نیمی از خدمت خود را می‌گذراندند تا به این درجه برسند. لرد چسترفیلد در سال ۱۷۹۴ به پسر خود می‌گوید که به محض آنکه اندکی بزرگتر شود، عضو مجلس عوام خواهد شد. دستیابی پست جوان به مقام وزیر خزانه‌داری در سن ۲۳ سالگی، بدون شک خارج از معیارهای شناخته شده آن روز بود اما امری غریب هم نبود. زیرا یک نجیب‌زاده جوان همانگونه که عناوین را به ارث می‌برد، می‌بایست موقعیت‌های اجتماعی را هم به ارث برد.

البته مقام‌های اداری به ندرت دست به دست می‌شد. در این جا هم به مرور این مقام تبدیل به ارث‌های پدری شدند که از پدر به پسر می‌رسید. خیلی دورتر در دوره قرون وسطی، نام‌هایی چون استوارت و یا ویسکانتی در حقیقت نشان خدمت‌گذاری این خانواده‌های بزرگ به شاه و یا امپراطور بود. به موازات گسترش و تحکیم نهادهای دولتی، نفوذهای «موروئی» نیز افزایش یافت. در اسپانیای قرن هفدهم متقاضیان کار در دولت «استوارنامه نجیب‌زادگی» خود را با این امید که مورد توجه وزرا و یا دربار واقع شوند تهیه می‌کردند. این استوارنامه‌ها (که غالباً بسیار حق به جانب نیز بودند) حاوی نکاتی درباره تبار شاخص و نیز سابقه خدمت خانوادگی متقاضی در دربار بود. در این جا هم به مانند بقیه مواقع، اشاره به اصل و نسب از اهم امور بود. هر از گاهی در بسیاری از کشورهای اروپای غربی، عوامل دولت امکان بروز کشمکش میان مصالح شخصی

1. Campbell

2. Havelock

(خانوادگی) و کاری را پیش‌بینی می‌کردند. لذا، قوانینی برای محدود کردن اشتغال تعداد اعضای یک خانواده در دولت به اجرا درآمد. اما مصالح سیاسی منطق خود را اعمال می‌کرد. حاکمان عاقل در طی قرون گذشته حضور نیروی وراثت را در اداره امور دولت پذیرفتند درست همانگونه که حضور آن را در کل اجتماع به رسمیت شناختند. شاهان همواره اجازه می‌دادند که برخی اعضای خانواده‌های مهم از شمول قوانین دولتی که فعالیت اعضا و خانواده را محدود می‌کرد، معاف شوند. با اجازه سلطنتی مقام‌های اداری (درست مانند زمین و عنوان) می‌توانست از پدر به پسر برسند. در سال ۱۶۵۵ دولت فرانسه مقرر داشت که دو عضو خانواده لوتلیه^۱، وزیر جنگ و وارث نوجوانش، مقام وزارت کشور را میان خود قسمت کنند. اگر فرزندان ذکور در ادامه دادن راه ممتاز پدر تشویق می‌شدند، بدون شک این دولت بود که در نهایت از این امر نفع می‌برد. دولت‌های بسیار معدودی اعضای فعالی چون لوتلیه و پسر داشتند. این خانواده به‌طور کامل امتیازی را که دولت در سال ۱۶۵۵ مقرر داشته بود، کسب کردند. هم‌نشینی «دولت» و «خانواده» بسیار مهم و سرنوشت‌ساز بود. زندگی اجتماعی در سراسر قرون به وجه بسیار غالب عمیقی تحت تأثیر مفاهیم اشرافی چون میراث، مقام و ثروت بوده است. اعمال قدرت بر جامعه توسط خانواده‌های بزرگ امری بدیهی و حق طبیعی قلمداد می‌شد و نوآمدگانی چون لوتلیه پدر مسئولیت و مقام را به نسل‌های بعدی منتقل می‌کردند. سلسله مراتب بخشی از نظم طبیعی جامعه بود. تلقی رایج درباره دولت که در عین حال حجتی هم برای پیدایش آن بود در این پنداشت خلاصه می‌شد که گروهی متولد شده‌اند که رهبر باشند و گروهی دیگر فرمانبر. در میانه قرن هجدهم و از دیدگاه مونتسکیو اشرافیت موروثی سنگ‌بنای رژیم‌های سلطنتی محسوب می‌شد و بنابر

باور او مردانی که تبار ممتاز داشتند افتخار را در ارائه خدمت به ارباب شاه خود به منصب ظهور می‌رساندند. شایان ذکر آنکه خود منتسکیو که اصل و نسبش به مقامات دولتی بزرگ می‌رسید، براساس تجربیات دست اولش اندیشه‌ای را در باب روابط اجتماعی قوام بخشید که مدت‌ها قبل بخش اعظمی از تاریخ یک هزار ساله گذشته را تحت نفوذ و سلطه خود داشت.

باوجود این هنگامی که تفکرات منتسکیو در سال ۱۷۴۸ به چاپ رسید، واکنش‌هایی را به دنبال داشت که خبر از وجود مخالفت با آن می‌داد. شکننده‌ترین حمله از سوی ولتر^۱ بود. از نظر او اینکه گروهی به واسطه اصل و نسب می‌توانند اقتدار خود را بر دیگران اعمال کنند، ننگ‌آور به شمار می‌آمد. با به پایان رسیدن قرن هجدهم، انتقادی از این نوع توان و نیروی بیشتری یافت. آنان که جسورتر بودند، ارتباط اشرافی میان اصل و نسب، سلسله مراتب و قدرت را به مصاف خواندند، با این امید که انسان‌ها بتوانند فارغ از قید و بندهای مقام و امتیاز زندگی هماهنگ‌تر و بهتری داشته باشند و به‌ویژه آنکه این قید و بندها عملاً تجاوزی بود به حقوق فردی انسان‌ها. در سال ۱۷۹۰ آدموند برک می‌دید که چگونه نظم اشرافی در معرض تهدید ایدئولوژی‌های متخاصم قرار گرفته است. منزلت شأن و وراثت در خطر افتاده بود و مواعید اشرافیت نسبت به اعمال اقتدار بی اعتبار شده بود و یا به راحتی نادیده گرفته می‌شد و بدتر از همه آنکه همه اینها با نام برابری دمکراتیک و دولت آزاد به پیش رانده می‌شد. اینها و بسیاری «پندارهای نفرت‌انگیز» موضوع بخش بعدی و نهایی کتاب حاضر است. منتقدین اشرافیت هیچگاه لب به سکوت نبستند و در نهایت قدرت اشرافی را به سر منزل خود رساندند یعنی همان فرجامی که برک از آن سخت وحشت داشت.

فصل ۵

مبارزه و ناکامی

محدودیت‌های مقاومت

در سال ۱۷۹۳ فرد ناشناسی که معاصر ادموند برک بود، دست به توزیع اعلامیه دست نوشته‌ای در خیابان‌های نورویچ زد که در آن به مرگ اخیر لرد باکینگهام اشاره شده بود و اینکه این شخص «بدون آنکه زحمتی به خود دهد درآمدی بالغ بر ۳۰ هزار پوند در قبال حضورش در مجلس لردها عایدی داشته است». چنین توصیفی درست در نقطه مقابل اظهارات چاپلوسانه رایج از اقتدار اشرافی (و مجلس اعلای آن) قرار داشت. این اندیشه که در سال ۱۷۹۳ امکان بزور یافت، بدون قطع تحت تأثیر گرایش‌های رادیکال امریکایی و فرانسوی بوده است. اما در عین حال قرن‌ها سلطه اشرافی زمینه‌ساز چنین مباحثی بوده و این مباحث دست‌مایه‌های لازم را فراهم کرد که بتوان با آن اقتدار موروثی این گروه از مردمان با اصل و نسب را به جدال و مبارزه طلبید.

یکی از منابع این مباحث (شاید هم ناخواسته) جهان باستان بود. نفوذ گسترده و وسیع تمدن جهان باستان بر تمدن غرب به گونه‌ای نبوده که منجر به تعدیل اجتماعی شود. آموزه ماندگار یونانی و لاتین همواره در جهت حفظ و استحکام آسودگی یک اقلیت ممتاز بوده است. اندیشه‌های

سیاسی افلاطون و یا فیلسوفان رواقی مسلک - در هر حدی که مورد توجه جهان مابعد کلاسیک واقع شده بودند - بوجود نخبگان حاکم مهر تأیید گذاشته‌اند. در عین حال ارسطو عنصر دمکراسی را به مفهوم مشروطه خود افزود. اما از سوی دیگر نشانه‌های بجا مانده از جهان باستان - و بخصوص کارکردهای جمهوری روم - برای نسل‌های بعد این حسن را داشت که به آنها نشان دهد که دستاوردهای جامعه‌ای از آزاد مردان چگونه چیزی است. این نمونه تاریخی، ماکیاول را به شگفتی واداشت، ماکیاولی که شهرتش به واسطه کتاب شهریارش خدشه دار شده بود. در مرکز توجه این شخص نکته‌ای بود مبنی بر امکان برقراری نظامی از شهروندان دارای حقوق مدنی که نیروی نظامی حافظ منافع آن باشد. از نظر ماکیاول قدرت موروثی «آقایان» مظهر فساد و تباهی بود. از این دیدگاه مقوله شهروندی یگانه عامل استواری جامعه مدنی شناخته شد که در آن شأن و سلسله مراتب جایی نداشت. رویکردهای شهرنشینی در ایتالیا بر همین بستر محیط مناسبی را برای نشو و نمای نقد اشرافیت فراهم کرد. در حقیقت و در میان برج و باروهای فلورانس، مفهوم شهروندی به منصفه ظهور رسید. اما از سوی دیگر امکان انتقال این اندیشه‌ها هم وجود داشت. در میانه اعتراضات و طغیان‌های جنگ داخلی در انگلستان شماری از رادیکال‌ها برای دراندازی و ایجاد نهادهای نوی جمهوری تجربه جهان باستان را مورد مذاقه نظر قرار دادند. در اثنای این حوادث و در اوایل ۱۶۵۰ مجله مرکوریوس پولیتیکوس^۱ نسبت به بازگشت شاهانه قدرت به طور مداوم هشدار می‌داد و این قدرت از نظر او چیزی جز همان نظام سلطنتی موروثی و یا اشرافیت موروثی نبود.

البته این فقط روشنفکران نبودند که مبانی گذشته را در نقد اشرافیت

زنده می‌کردند. روستائیان به‌طور مداوم ناراضیاتی خود را نسبت به مطالبات روزافزون نجبا در خصوص ارائه خدمات و دادن باج سبیل‌های کمرشکن ابراز می‌داشتند و از آنان به عنوان نقض آشکار موازین سستی گذشته یاد می‌کردند. برخی اسناد بدست آمده از منطقه دریاچه کومو^۱ که به قرن دهم باز می‌گردد حاکی از وجود مناقشاتی با همین مضمون است. مثلاً اینکه آیا اصلاً وضعیت مستأجرین که نیروی کار خود را در اختیار می‌گذاشتند با روزگاران امپراتور لوتار^۲، در دو نسل قبل قابل مقایسه است؟ مسئله از این قرار بود که در دوره‌های تعدیلات عظیم اقتصادی مطالبات مالکین بزرگ از روستائیان شدت می‌گرفت و در واکنش به این اقدام احساسات ضد اشرافی هم به شدت بالا می‌گرفت. کاتالونیای قرن پانزدهم شاهد منازعات سختی میان روستائیان و نجبا بود. یکی از عناصر مهم این منازعات را نحوه مقابله مالکان با اثرات وخیم حاصل از «مرگ سیاه» تشکیل می‌داد که هم منجر به کاهش تعداد نفوس شده بود و هم کاهش درآمدهای ناشی از اجاره را به دنبال داشت. اربابان برای جبران مافات این فاجعه جریمه‌های منفور مالی را که روستائیان آن را «پول سیاه» می‌نامیدند اعمال کردند. عواملی از این دست شاید آغازگر «جنگ دهقانی» ۱۵۲۵ در آلمان بوده است. اعلامیه‌های روستایی به‌طور مدام «نوآوری‌های» مالکان را مورد انتقاد قرار می‌دادند. این نوآوری‌ها بیشتر متوجه افزایش اجاره، تعدی به زمین‌های مشاع و تجدید ساختار نظام سرف بود. برخی از معترضین که دیگر به هیئت شورش‌گران درآمده بودند پا را از انتقاد صرف نظام اربابی فراتر گذاشتند و مجموعه نظام اشرافی را زیر علامت سؤال بردند. در بهار ۱۵۲۶ رهبر منطقه تیرولین که مایکل گایزمر^۳ نام داشت، دست به صدور اعلامیه‌هایی زد که محتوایی به

1. Lake Como

2. Emperor Lothar

3. Michad Gaismair

غایت رادیکال داشتند. برای مثال در این اعلامیه‌ها از جمله آمده بود که از این پس تمام امتیازات و شئون ملغی می‌شوند و برابری در سراسر جامعه حکمفرما خواهد شد.

اعتراضات روستایی عمدتاً انتقادات خود را متوجه رفتار نجیب‌زادگان می‌کرد که در لوای یک فرهنگ مسلط خود را بر بقیه جامعه تحمیل کرده بود. برنامه گایزمر نشان می‌دهد که این به ظاهر تظلم‌جویی‌های محافظه‌کارانه چگونه می‌توانست زمانی نتایج عظیمی به دنبال داشته باشد. از این جهت اعلامیه‌های تیرولین دارای اهمیت فراتر از آن نیز بوده است. گایزمر در شمار پروتستان‌های رادیکال اوایل دوره اصلاح‌طلبی مذهبی بود که برنامه‌های خود را متوجه بازسازی اجتماعی کرده بود و در عین حال اساس آن بر «کلمه مقدس خدا» استوار بود. طی قرون، مذهب مبدل به سلاجی سهمگین در دست دشمنان قدرت اشرافی شد. پروفیسور استون می‌گوید به عنوان مثال اخلاق پیوریتنی به طرز بارزی اعتبار صاحب‌منصبان قرن هفدهم انگلستان را خدشه‌دار ساخت به این ترتیب که نجبات آنجا که دستورات خدا را به جا آورند در میان عامه مردم محترم شمرده می‌شوند در غیر این صورت از محبوبیت‌شان کاسته می‌شد. مسئله کمی غامض و در عین حال بحث‌انگیز بود. پیوریتانیسم خود بسیار مدیون جماعت اشرافی بود و بسیاری از پیورتین‌ها به خانواده‌های نجیب‌زاده تعلق داشتند. حتی اهل کلیسا، خواه پیورتن و خواه غیر پیورتن، به سختی می‌توانستند در برابر تمسک به شجره و اصل و نسب مقاومت کنند و همانگونه که در فصل اول هم بدان پرداختیم، مسلمات رهبری اشرافی حتی مذهب را هم در بر می‌گرفت. اما در عین حال باید توجه داشت که امکان بروز انتقادات اجتماعی از سوی مذهبیون هم وجود داشت. از کتاب مقدس نمی‌شد به این راحتی تعبیرات قدرت و ثروت موروثی را استنتاج کرد و لذا در مواقعی که تنش اجتماعی بالا

می‌گرفت، شورشیان عمدتاً از کتاب مقدس و از طریق وعاظ و سخن‌وران مذهبی بسیاری از شعارها و اهداف فرافکنانه خود را استخراج می‌کردند. در طی ناآرامی‌های سال ۱۵۲۵-۲۶ آلمان روستائیان با تمسک به آموزه «آزادی مسیحیت» لوتر، اقدامات ضدمالکین بزرگ را توجیه می‌کردند. پیش از انقلاب دهقانان سال ۱۳۸۱ انگلستان، کشیش جان بال وجود برابری در بهشت را یادآور شد و آن را در برابر نخوت نجیب‌زادگان آن زمان قرار داد. در چنین اوضاع و احوالی این پرسش که «مگر جنتلمن کیست؟»، تبدیل به یک گفتار عمومی در مجالس وعظ و موعظه شده بود. و در لحظات بحرانی یک واعظ می‌توانست با اشاراتی این چنین آغازگر حملات علیه قدرت اشرافی شود.

اما این قدرت همچنان عظیم و بسیط باقی ماند و با شدت وحدت در برابر هرگونه اقدام و خطابه‌ای که علیه‌اش می‌شد، مقاومت کرد. تا همین اواخر کسانی که قدرت را در دست داشتند بر این اعتقاد بودند و بر اعتقاد خود نیز پای می‌فشردند که نظم اجتماعی بدون حمایت یک نظام سلسله مراتب آشکار مبتنی بر اصل و نسب امکان‌پذیر نخواهد بود. همانگونه که در فصل گذشته بدان اشاره رفت، اندیشه‌های مربوط به دولت با این فرضیه قوام می‌یافت که گویا کسانی فقط برای رهبر شدن زاده شده‌اند. شاید از نظر ماکیاولی آنچه که یک اجتماع سیاسی را به هم مربوط می‌کرد و مستحکم می‌گرداند اشتراک شهروندی اعضای آن بود، اما این نکته و بسیاری دیگر از اندیشه‌های ماکیاولی جنبه شخصی داشت. اندیشه‌های یکی از جوانان معاصر او به نام فرانچسکو گوچاردینی بطور آشکارتری سبقه اشرافی داشت. گوچاردینی از یک خانواده ممتاز فلورانس برخاسته بود. هنگامی که می‌نوشت آن را به قصد تداوم «شکوه خانوادگی» انجام می‌داد و از نظر او فعالیت سیاسی امری محرز و یک حق طبیعی برای کسانی شمرده می‌شد که گویی برای آن زاده شده‌اند.

شورش‌های مردمی که یکی پس از دیگری رخ می‌داد این تصور را که گویی شأن و خانواده برای حفظ نظم اجتماعی حیاتی‌اند، تقویت می‌کرد. درست هنگامی که قیام قرن هفدهم انگلستان به پیروزی نزدیک می‌شد چارلز دوم به تخت و تاج خود بازگشت و حتی پیش از بازگشت او، کشور تحت کنترل درآمده بود و همانگونه که ادوارد هاید^۱ از آن یاد کرده، این امر جز با تلاش «دولت و نجبا و مردم با اصالت ممکن نمی‌شد». پس از آشوب‌های جنگ داخلی و تجربه سیاست‌های رادیکال، هاید به مانند دیگر همقطاران خود با اطمینان اعلام می‌دارد که تثبیت دوباره نظم جز با بازگشت سلطنت و اشرافیت امکان‌پذیر نخواهد بود. جامعه مبتنی بر نظم نیازمند سلسله مراتب موروثی مبتنی بر نظم است.

قیام علیه چنین نظام سلسله مراتبی بدون شک امری آسان نبوده است. دشواری‌های عملی که بر سر راه چنین اقدامی وجود داشت، گرچه سبب نماند اما به نظر می‌رسد که در خور بررسی بیشتری باشند. تنها در دوره‌های آغازین قرون وسطی می‌شد نجبا را صرفاً به عنوان نخبگان نظامی توصیف کرد. اما طی قرون رهبری نظامی به طور تام سبقت اشرافی یافت. شهنشاهی که آنچنان بر این اسب می‌تاخت و نامش نایت و یا شوالیه بود، مظهر اقتدار نجیب‌زادگی در برابر آدم‌های معمولی به شمار می‌رفت و عملاً نیروی لازم را برای اعمال چنین اقتداری در دست داشت. هنگامی که رنج و درد روستائیان به اعتراض و قیام منجر می‌شد، اینان خود را رودرروی اربابانی می‌یافتند که همگی مسلح و آزموده به فن نظامی بودند. در قیامی که در دهه سی قرن هفدهم سراسر فرانسه را درنوردید نجبای پری‌گور^۲ و انگوموا^۳ دعوای خود را با دولت بر سر مطالبات مالی به کناری نهادند و حمایت‌های مهمی را متوجه نیروهای

1. Edward Hyde

2. Périgord

3. Angoumois

سلطنتی برای برقراری نظم کردند. و همانگونه که اصول جنگ‌های چریکی قرن بیستم حکایت دارد، مقابله با اعتراضات روستایی با نیروهای نظامی متعارف آنچنان هم کار ساده‌ای نبوده است. اما ارتباطات ضعیف میان روستاهای منفرد برنامه و سازماندهی میان آنان را با دشواری روبرو می‌ساخت. انگلس مدتها پیش به موضوع محدودیت‌های قوی محلی در زندگی روستائیان آلمان به عنوان یک عامل بازدارنده در جنگ‌آوری روستائیان در سال ۱۵۲۵ اشاره کرده است. حتی هنگامی که حملات نظامی با موفقیت روبرو می‌شد، حفظ این موقعیت برای روستائیان بسیار دشوار بود. آهنگ یک اقتصاد ابتدایی محدودیت‌های خود را اعمال می‌کرد و برای مثال در هنگام برداشت محصول شورشیان مجبور به ترک میادین نبرد می‌شدند. در چنین اوضاع و احوالی مسائل به مقدار زیاد به وجود یک رهبر قادر و با نفوذ بستگی پیدا می‌کرد، رهبری چون مایکل گایزمر که برای مدت طولانی در قیام‌های تیرولین قرن شانزدهم توانست نفوذ و رهبری خود را اعمال کند. اما رهبران می‌آمدند و می‌رفتند. هیچ چیز شکنندگی جنبش‌های توده‌ای در چنین شرایطی را به اندازه افول انقلاب دهقانی انگلستان پس از مرگ وات تیلر^۱ در اسمیتفیلد در ژوئن ۱۳۸۱ به منصه ظهور نرسانیده است.

در اینجا دشوار است که بتوان تمایزی میان محدودیت‌های عملی و روانی چنین قیام‌هایی برقرار کرد. در بیشتر مواقع خشم روستایی سوءاستفاده ارباب را مورد حمله قرار می‌داد بدون آنکه اساس اقتدار اشرافی او را مورد سؤال قرار دهد. در معروف‌ترین جمع‌بندی که از روستائیان آلمان در سال ۱۵۲۵ به جا مانده در همینگن^۲ و یا بعدها در

۱. Watt Tyler رهبر انقلاب دهقانی انگلستان که در سال ۱۸۳۱ دربار ریچارد دوم پادشاه انگلستان را با درخواست‌هایی چون انقاي نظام سرف، برقراری آزادی کار و تجارت، و عفو انقلابیون، به شدت لرزاند. با طرح این خواسته‌ها، تیلر در همان روز بازداشت و کشته شد. (م)

2. Hemmingen

اشتولینگن^۱ تهیه شده برای مثال از «تشبثات» مالی اربابان انتقاد شده است اما در عین حال التزام به نظام اربابی در همان سند مورد تأکید قرار گرفته است. در سال ۱۵۹۴ دهقانان انقلابی در جنوب غربی فرانسه اعلامیه‌ای را در دفاع از اعمال خود منتشر ساختند (این اعمال عمدتاً مربوط به حملاتی می‌شد که دهقانان علیه دارایی‌های اربابی انجام داده بودند). در این اعلامیه به اعمال نادرست برخی از اعضای نجیب‌زادگان محلی اشاره شده بود و از «همه بزرگان» می‌خواست که از جامعه در قبال رفتار سوء دیگر همقطاران بی‌دقت‌شان محافظت کنند. در این سند نیز، درست مانند سند برجای مانده در آلمان، از نجیب‌زادگی در مجموع حمایت شده است.

از نظر برخی تاریخ‌نگاران چنین شواهدی، دال بر وجود «تمکین» روستائیان ارزیابی شده که حکایت از موقعیت ضعیف ضعیفا در برابر اغنیا دارد. چنین موضعی در جای خود کارکردهای خود را داشته است اما نمی‌توان از آن به عنوان یک موضع عدالتخواهانه در یک رابطه پیچیده یاد کرد. اما باید به این نکته توجه داشت که طغیان‌های دهقانی بدون شک حرمت شکن بوده‌اند و تقسیم‌بندی‌ای هم که از نجبا به عنوان «خوب‌ها» و «بد‌ها» در طی این طغیان‌ها صورت می‌گرفت، و در اعلامیه ۱۵۹۴ فرانسه نیز دیده شده، جنبه تهدیدآمیزی داشت. از این جهت شاید هنگامی که روابط میان ارباب و مستأجر لبریز نشده بود، اقتدار اشرافی این «تمکین» را هم با دیده تردید می‌نگریست. اما از سوی دیگر در عمل چنین نیز بوده که غالباً واکنش‌های دهقانی با نوعی محاسبات زیرکانه همراه بوده است. از این دیدگاه قدرت نجیب‌زاده الزاماً همیشه به عنوان یک نیروی منفی و دشمنانه ارزیابی نمی‌شده است. همانطور که قبلاً هم به آن اشاره شد، دهقانان در برخی مواقع مایل بودند حساب ویژه‌ای برای این نیرو باز کنند

زیرا چنین نیرویی می‌توانست عامل پیشرفت افراد محسوب شود و یا می‌توانست از جماعات دهقانی در برابر تجاوزات خارجی و یا تعدیات مالیات‌بگیران دولت دفاع کند. بدین ترتیب به نظر می‌رسد که منازعات پیش از آنکه جنبه‌ای خشونت‌آمیز یابد، به صورت چانه‌زنی‌های طولانی دنبال می‌شد. (البته شایان ذکر است که برخی «شورشیان» تظاهرات و یا گردهمایی‌های روستایی را دستاویز قرار می‌دادند که تازه این هم زمانی بود که کنترل جمع از دست خارج می‌شد) خیلی پیش از سال ۱۰۰۰ میلادی، که بدان اجمالاً پرداختیم، روستائیان منطقه شمالی ایتالیا بر سر پرداخت‌های «عرفی» با اربابان خود به چانه‌زنی پرداختند. در طی قرون چهارده و پانزده گروهی از خوش‌نشینان منطقه ارل‌نشین واریک در انگلستان در بکارگیری از اعتصابات اعتراض‌جویانه برای کاهش اجاره خود، بسیار موفق بودند. جالب این‌جاست که اقدام این روستائیان در برابر دو گروه از قدرتمندترین خانواده‌های نجیب‌زاده اواخر قرون وسطی انگلستان یعنی بوشام^۱‌ها و نویل^۲‌ها صورت گرفت. برداشت چنین مردمانی از اقتدار و قدرت اشرافی به همان اندازه که حاصل یک دشمنی نظام‌مند بود، ناشی از تمکین نیز بود و در هر دوی آنها عنصر اندیشه جای کمی داشت. اما در عین حال آنچه ارزیابی آن بسیار دشوار می‌نماید دقیقاً همین جدال نظام‌مند با قدرت موروثی است. در طی برخی شورش‌ها لحظه‌هایی بوده که جنبش اعتراضی امکان دست‌یابی به برخی تغییرات رادیکال را بدست آورده که در اکثر موارد به زبان مذهب خود را می‌نمایاند. اما در بیشتر مواقع اعتراض و خشم آنان سببه‌ای از اقتدار اشرافی می‌یافت به این معنی که خود خواستار آن می‌شدند که روابط عرفی میان ارباب و مستأجر دوباره احیا شود و یا اینکه ارباب دوباره وظیفه حمایت و دفاع از دهقانان را ادامه دهد. هنگامی که یکی از اهالی

استافوردشایر به خاطر شکارهای غیرقانونی در زمین‌های ارل آکسبریج زندانی شد، از این «مرد بزرگ و سخاوتمند» طلب بخشش و رحمت کرد. چنین اقدامی بدون شک یک عمل چاپلوسانه کاملاً حساب شده بوده است. البته سخاوت از نشانه‌های افراد با اصل و نسب است و بدین جهت حتی شخصی که رنج‌های فراوانی از سوی این شخص سخاوتمند متحمل شده، طبیعتاً باید به دنبال رحمت و بخشش او باشد. در چهارچوب اقتدار اشرافی رضایت عمومی از وضع موجود نه یک پدیده ثابت بود و نه حیاتی اما این بدان معنی نبود که روستایی بدبخت بخواهد به خاطر فقدان آن پیوند سنتی میان قدرت موروثی و خانواده را خدشه‌دار کند. هنگامی که دهقانان فرانسوی در سال ۱۳۵۸ علیه قدرت اشرافی قیام کردند بهانه آنان ناکامی‌های نظامی بود که در جنگ علیه انگلستان نصیب فرانسه شده بود. پاشنه آشیل اشرافیت، طی قرون، انتقاد عمومی نسبت به ناتوانی آنان در حفظ اقتدار و قدرت بود و در این مورد خاص فرودستان با اندیشه اشرافی فرادستان همدرد بودند.

در جهان مدرن کنونی تلقیات و تصورات بسیار متفاوتند. امروزه صاحبان قدرت کسب قدرت را با اندیشه‌هایی چون قدرت موروثی توجیه نمی‌کنند و مردم هم، اگر کسانی چنین ادعایی داشته باشند، وقتی به آن نمی‌نهند. ماهیت رهبری تغییر کرده است و در صفحات باقی مانده از این فصل چگونگی شکل‌گیری این تغییر را بررسی خواهیم کرد.

نخبگان، نو و کهن

بی‌مناسبت نمی‌بینم که در این جا ابتدا بر روی یکی از مشخصه‌های ویژه اقتدار اشرافی که به‌طور سنتی همواره وجود داشته قدری تأمل کنیم که در عین حال ماهیت عمومی و کلی آن نیز هست.

مردانی که برای رهبری زاده شده بودند این انتظار را داشتند که این

رهبری را در تمامی سویه‌های زندگی اجتماعی اعمال کنند. البته این بدان معنی نیست که بگوییم نجبا در همه اعصار گذشته قدرت سیاسی و یا ثروت مادی را در انحصار خود داشته‌اند. موفقیت در کار و تجارت و یا در مشاغل دولتی زمینه‌ای بود که نوآمدگان بتوانند قدم به قدم مدارج پیشرفت را طی کنند و در سلک صاحب‌منصبان درآیند. اما هنگامی که به این موقعیت می‌رسیدند و خانواده‌های صاحب‌منصبی می‌شدند دیگر نه فقط خود را که تمام نسل بعد از خود را به‌طور ممتازی مافوق همه می‌دیدند و تازه آن را فرای موقعیت‌های شغلی خود قرار می‌دادند. آن جنبه از «معصومیت» که اخلاق‌گرایان بی‌وقفه و طی قرون گذشته بر آن پای فشرده‌اند صفت مشخصه طبقه حاکم قلمداد می‌شد که عناصر اصلی آن عبارت بود از ظرفیت واکنش و کنش در برابر مصائب دشوار، هر زمان که چنین مصائبی رخ می‌نمودند. برک بر این باور بود که مزیت تبار و تربیت در «محیطی محترم» این است که به افرادی که در چنین محیطی پرورش می‌یابند این امکان را می‌بخشد که بتوانند رهبری جامع‌الشرایطی را بر همه جوانب زندگی اجتماعی اعمال کنند. البته این اظهار نظر را نباید دفاع از یک نظام بسته کاستی دانست زیرا اگر قرار بود «اشرافیت مادرزادی» برک موقعیت دست بالای خود را در جامعه حفظ کند، افراد جدید و با استعداد حوزه تجارت و صنعت می‌بایست در این حلقه قرار می‌گرفتند. اما «استعداد» را باید دقیقاً معنی کرد و دقیقاً فهمید. مسئله این است که رهبران جامعه باید دارای «افکاری بلند» باشند و صرف **دارا** بودن سابقه‌ای درخشان در کار و تجارت به خودی خود عوامل تعیین‌کننده‌ای محسوب نمی‌شود. این تفکر در واقع منطقی بود که در پس نطق آتشین و تند برک علیه اعضای مجلس ملی فرانسه در روزهای اولیه انقلاب قرار داشت. او می‌گفت یک ملت بزرگ از سوی گروهی نمایندگان متوسط الحال کم ظرفیت که به هیچ وجه مایه‌ای از توانایی‌های موروئی در

امر داوری و اندیشه‌های فراخ سیاسی که لازمه رهبری در زندگی اجتماعی است ندارند، به گروگان گرفته شده است. زخم زبانی که در گفتار برک است البته مختص به خود اوست اما اندیشه‌ای که اواز آن دفاع می‌کرد، اندیشه‌ای است آشنا که تماماً مملو از روح اشرافیت است. حتی انقلابیون روستایی هم مشکل می‌توانستند خود را از یوغ این اندیشه و توهم که اصل و نسب و شأن و مقام پیشاپیش سبب مُعَظَّم شدن شخص در اجتماع می‌شود، رها کنند. صاحبین جِرَف صرفاً به این دلیل که صاحب حرفه‌اند، حامل چنین منزلتی نبودند. و درست به همین دلیل بود که مخالفان اصلاح ارتش در عهد ویکتوریای انگلستان از خریدن احکام مربوط به مناسب امرای ارتش، دفاع می‌کردند. صاحب‌منصبان ثروتمند چنان اقتداری را به منصب ظهور می‌رساندند که هیچ صاحب جِرَفی به‌گرد آن هم نمی‌رسید. از این جهت چنین ادعا می‌شد که این افراد چون موقعیتشان مستحکم و با ثبات است به ندرت جنگ و جدال را واسطه پیشرفت خود قرار می‌دهند. شش قرن پیش توماس آکویناس^۱ همین بحث را البته در زمینه‌ای تا حدی متفاوت به پیش کشید. بنابر تصور او مقام‌های ارشد کلیسا می‌بایست از سوی انسان‌های صاحب‌منصب و شهیر اشغال شود و نه توسط قدیسان (آیا این قدیسان همان گونه دیگر صاحبان جِرَف نبودند؟) البته با گذشت زمان خود آکویناس، قدیس شد، اما نکته اینجا بود که توماس آکویناس یک نجیب‌زاده بود و به همین سبب بی‌تردید اقتدار صاحب‌منصبان همه فن حریف را به خوبی حس می‌کرد. آیین یک فرد تازه‌کار (و یا آماتور) ریشه در ماهیت ممتاز قدرت اشرافی دارد و چون بنیانش بر فطری بودن گذاشته شده، موروثی است و بدین لحاظ جامع و عام.

در جهان مدرن امروز قدرت کاملاً متفاوت است. امروزه و حداقل در

1. Thomas Aquinas

میان مردم، دیگر این ادعا که قدرت و رهبری حقی طبیعی است کمتر به گوش می‌رسد و در ضمن دیگر مشکل بتوان هیچ گروه اجتماعی را متناسب به فضائل از پیش تعیین شده‌ای گرداند که مورد ادعای اشرافیت بود. در میانه پیچیدگی‌های یک جامعه صنعتی پیشرفته گروهی از ناظرین سیاسی وجود نخبه حاکمی را، چه اشرافی و چه غیراشرافی، که به هیچ وجه نتوان جایگاه او را مورد تعرض قرار داد، زیر علامت سؤال برده‌اند. این تلقی تکثرگرا از موضوع توسط رابرت دال و پیروانش بسط یافت. اینان هم خود را صرف تحلیل مسئله‌ای به نام «تصمیم‌گیرنده کیست؟» کردند. آنان تأکید می‌کردند که تعامل و تأثیرگذاری سیاسی را صرفاً نمی‌توان در چهارچوب موقعیت‌های عالی و یا امکانات عظیم مالی یک گروه خلاصه کرد. آنان بر این عقیده بودند که شکل‌گیری قدرت تنها زمانی ممکن می‌شود که در طی مبارزه برابر منافع، یک حزب در برابر حزبی دیگری به تفوق دست یابد. بنابر نظر دال دموکراسی‌های غربی مجموعه‌ای از «یک نظام تکثریافته» اند که در آن جناح‌های سیاسی، مؤسسات اقتصادی و مالی بزرگ، اتحادیه‌های صنفی و گروه‌های فشاری که هدف‌های منفرد و مشخصی را تعقیب می‌کنند برای کسب قدرت به تکاپو می‌افتند. هیچ نظریه‌ای در باب مسائل حاضر بیش از این نمی‌تواند با آنچه ما در مورد اشرافیت در طی این کتاب بیان کردیم، متفاوت باشد در این نظریه جایی حتی برای یک گروه که بتواند اقتدار کامل و عام خود را بر بقیه مردم اعمال کند، وجود ندارد چه برسد به اقتدار موروثی و فطری.

نیاز به گفتن نیست که جدل بر سر تحلیل «کثرت‌گرا» هنوز به قوت خود باقی است. دال و پیروانش به درستی در برابر این اندیشه که گویا وزن هر گروه سیاسی در عین حال نتیجه و یا بیان جایگاه و ثروت اوست حذر داده‌اند. اما از بحث مورد نظر گه‌گاه چنین برداشت می‌شود که موقعیت و منابع اقتصادی در مجموع هیچ‌گونه ارتباطی با اعمال موفقیت‌آمیز قدرت

ندارد، که این تنها ظاهر قضیه است. سی رایت میلز^۱ تحلیل دیگری از قدرت در جهان معاصر بدست داده است. به مانند دال، میلز هم شناسایی روند تصمیم‌گیری را راهبردی برای شناخت خصلت یک زندگی اجتماعی می‌داند ولی برخلاف دال نتیجه‌گیری می‌کند که این روند به سوی هر چه بیشتر متمرکز شدن قدرت منتج شده است. دال مفهوم «نظام کثرت‌گرا» و میلز مفهوم «نخبگان قدرت» را بکار برده است. رهبری در عرصه‌های مشخص و متمایزی چون صنعت و تجارت، دولت و نیروهای نظامی مبدل به نیروی قدرتمند و واحدی شد که به طور غیرمستولانه‌ای درهم تنیده و مقاومت‌ناپذیر می‌نماید. در این جا ما بی‌هیچ اما و اگر با مجموعه‌ای از افراد روبرویم که قدرت را در دست دارند، آن را بر بقیه جامعه اعمال می‌کنند و همان کسانی‌اند که «امروز خبر سازند و فردا تاریخ را می‌سازند».

اما کوشش‌های دال در انکار وجود نخبگان راه به جایی نبرد و درست به همین دلیل تعبیرات اشرافی از قدرت هم از اندیشه نخبه‌مدرن رخت بر بست. از دیدگاه میلز منافع مقامات بلندپایه دولتی، رهبران نظامی و مدیران بانک‌ها به سوی آمیختگی بیشتر و در عین حال منحوس‌تری از منافع به پیش می‌رود. اما قدرت آن‌ها وابسته به نهادی است که آنان را به خدمت گرفته است. فارغ از اعضای هیئت مدیره چیس منهاتان و یا مقامات ارشد پنتاگون و یا وزارت کشور، حتی مؤثرترین اعضای جامعه نخبگان میلز به غایت «بی‌قدرت، بدبخت و گمنام‌اند». افراد بخت خود را در جهانی می‌آزمایند که تحت کنترل بنیادهای غول پیکر است و موفقیت و شکست آنان بسته به معیاری است که توسط همین بنیادها تعیین می‌شود. براساس نظریه‌های اشرافی متعلق به قرون گذشته اصل و نسب، افراد را محق به اعمال اقتدار بر دیگران می‌کرد و نیز چون آن را موروثی

می‌پنداشتند این اقتدار فرای هرگونه فعالیت کاری و حرفه‌ای (منظور تجارت و پیشه و صنعت و غیره) براحتی قابل اعمال بود. ظاهراً همه این تلقیات، امروزه رخت برسته‌اند.

اما تردیدهای هنوز وجود دارد و تحلیل‌هایی از این دست به نظر نمی‌رسد توضیح کاملی از موضوع به دست دهند. دانشجویی که مشغول مطالعه قدرت اشرافی است به این راحتی نمی‌تواند اهمیت مقوله موروثی را در زندگی اجتماعی دست کم بگیرد و نقش آن را در انتقال منابع یک خانواده به نسل بعدی نادیده بیانگارد. او بی‌شک و خود اعلان نشده و غیرشفاف قدرت اشرافی را حس می‌کند و پی برده است که مردان ذی نفوذ چگونه با تمسک به ارتباطات و «فشارهایی» به اهداف خود چه در چارچوب نهادهای دولتی و چه در فرای آنان جامه عمل می‌پوشانند. دلیل ندارد که فرض کنیم در قرن انسان‌های متوسط این نیروها به کلی از میان رفته باشند. حتی واژه‌های جدید هم به راحتی تصویری از وضعیت به دست می‌دهند. در پس نمای ظاهری مؤسسات دولتی و نهادهای مالی، اعمال نفوذهای شخصی از ثروت‌های شخصی (و خانوادگی) حمایت می‌کند و منافع آن را به پیش می‌راند. مقوله‌ای که از آن با عنوان «پارتی‌بازی»^۱ نام برده می‌شود. در غرب ثروت‌های خصوصی خانواده‌های کندی و راکفلر همچون تخته پرش‌هایی‌اند که شخص را به حوزه رهبری سیاسی وارد می‌کند. در شرق، ثروت موروثی از میان رفته است اما اعضای نومانکلاتورا^۲ یعنی همان کسانی که قدرت‌های دولتی و حزبی را در اختیار دارند، ثمرات بهره‌مند شدن از امکانات عالی تحصیلی و اجتماعی را به فرزندان خود انتقال می‌دهند. تا

۱. این مقوله در اسپانیولی *enchufe*، در فرانسه *pistonnage* در روسی *blat* و در ایتالیایی *sottogoverno* گفته می‌شود.

زمانی که خانواده به حیات خود ادامه می‌دهد می‌توان چنین تصور کرد که قدرت همچنان موروثی باقی بماند. اما درست در همین جاست که گسستگی با اشرافیت گذشته آغاز می‌شود. یعنی با دورانی که تبار به مثابه عاملی برای شکل‌گیری رهبری ارزش‌گذاری می‌شد. اکنون تمامی آن مواهبی که تبار به ارمغان می‌آورد، سبب برانگیختن دشمنی و ناآرامی می‌شود. رهبری باید بیان روشن و صریح مقولاتی چون میهن‌پرستی، لیاقت و شایستگی و یا خلوص ایدئولوژیک باشد اما در عین حال بسیاری از کسانی که امروزه قدرت را در دست دارند و یا آن را اعمال می‌کنند در عمل مدیون ثروت موروثی و یا نفوذ شخصی عوامل مشخصی هستند. بسیار عجیب خواهد بود و غیر قابل تصور اگر امریکایی‌ها و روس‌های بلندپرواز در آینده بخواهند پیشرفت خود را به نوعی با پیوندهای خانوادگی میان خود و اعضای کنگره و با هیئت سیاسی مربوط سازند. اما عجیب‌تر از این آن زمانی است که چنین اقدامی از سوی اینان با حمایت گسترده روبرو شود. چنین احتمالاتی را به بررسی‌های موشکافانه و کارشناسانه ناظرین مسائل امریکا و روسیه وامی‌نهیم. به هر صورت ماهیت قدرت اشرافی — یا همان قائل شدن به ارتباط میان تبار و اقتدار — از میان رفته است. در جهان مدرن رهبری به شکل‌های دیگری اعمال و پذیرفته می‌شود. و دیگر بر عهده تاریخ‌نگاران اشرافیت است که مفصلاً بیان کنند که این تغییر در ماهیت قدرت چگونه رخ داده است.

جدال نوگرایی

برک در سال ۱۷۹۰ معتقد بود که تمامی نظم اشرافی از سوی انقلابیون فرانسه تهدید می‌شود. اما او در ضمن بر این باور بود که توانسته ردّ پای کسان دیگری را هم در پس آشوب‌های پاریس بیابد و اینان کسانی جز

روشنفکران رادیکال عصر روشنگری نبودند. از نظر برک، هلیوتیوس^۱، روسو^۲ و لوتر همه عوامل غیرمستقیم اقدامات هرج و مرج طلبانه محسوب می‌شوند که به گونه‌ای بی‌سابقه سنت و سلسله مراتب را به باد حمله گرفتند. پس از گذشت تقریباً یک قرن مسلم پنداشتن مقولاتی چون سلسله مراتب موروثی دیگر دستخوش تغییر جدی شده بود. دولت‌ها و عوامل آنها بسی بیشتر از گذشته و به طور پیگیرانه‌تری در صدد برآمدن تا آن دسته از جوانب اقتدار اشرافی را که مذموم‌تر بودند، ریشه‌کن کنند. از استروئزی^۳ در دانمارک تا خولانوس^۴ در اسپانیا، وزرای اصلاح طلب هم خود را متوجه کاهش و یا از میان برداشتن بقایای فئودالی مانند اجبار در ارائه خدمات کار، و یا اعمال خودسرانه بهره‌های بی‌حد و حصر اربابی کردند. هنگامی که شارل امانوئل در سال ۱۷۷۱ برخی اصلاحات ارضی را به مورد اجرا گذاشت مردم تصنیفی را ساختند که مضمون آن این بود: حاکمیت اشراف دیگر به سر رسیده و محرومانی که زیر دست شاه بودند، زین پس همچون مردانی آزاد و تحت «اراده‌ای که از خدای انسانیت منبعث شده» خواهند زیست. حتی در ناپل که قداست شکنی امری غیرممکن می‌نمود، خیلی اتفاق‌ها داشت می‌افتاد: آنتونیو جنووزی^۵ که از سال ۱۷۵۰ پروفیسور اقتصاد سیاسی بود در کلاس‌هایش از خبائثت‌هایی که او آن را فئودالیسم می‌نامید سخن می‌گفت و از سوی دیگر تعدادی وزرای اصلاح طلب مشغول تهیه طرحی شدند برای ریشه‌کن ساختن «عالیجنابان و عالیجنابگرایی خشکه مقدسی» ای که بر جامعه ناپلی غلبه داشت.

همانطور که در فصل گذشته ملاحظه شد، رابطه میان دولت و اقتدار

1. Helvetius

2. Rousseau

3. Struensee

4. Jovellanos

5. Antonio Genovesi

اشرافی هیچگاه کاملاً فارغ از اصطکاک نبود. اما در عین حال وقایعی که در قرن هجدهم و یکی از پس دیگری رخ می‌داد، دارای برخی عناصر کاملاً جدیدی بودند. به گونه‌ای بی‌سابقه سخنگویان و نمایندگان فکری دولت عصر روشنگری اصول انسانیت و سودمندی را علیه سنن اشرافی که آن را مضموم می‌دانستند، براه انداختند. در اواسط قرن هجدهم همین بحث از سوی یکی از مقامات اداری منطقه شاهزاده‌نشین هانور که بر روی طرح اصلاح قوانین کار می‌کرد، به طور گسترده‌ای مطرح شد. او می‌گفت هزار سال بی‌عدالتی، حتی لحظه‌ای فرصت به قانون نداده است. بی‌یقین برک در این مورد کاملاً حق داشت که فکر کند همزیستی ایدئولوژی عصر روشنگر با سنت به سختی انجام خواهد گرفت. منتقدین اشرافی مخالف فرمان الغای نظام سرف توسط دولت پروس همان مطلب برک را بار دیگر در سال ۱۸۰۷ تکرار کردند. انتقاد آنان این بود که به قیمت برابری در برابر قانون، قانون‌گذاران «روشنگر» پیوندهای پدرسالارانه را که برای مدت‌ها میان اقویا و ضعفا برقرار بود و به طور سنتی موجب وحدت جامعه می‌شد، از میان برداشته‌اند. بی‌تردید بخش زیادی از اندیشه قرن هجدهم درباره پدیده سلسله مراتب موروثی انجام کافی نداشته است. حتی تا سال ۱۶۷۸ آقای لاروک^۱ فرانسوی در رساله خود در باب نجیب‌زادگی و به مانند بسیاری از کسانی که پیش از او در این باره نوشته بودند، سخن از روندی اسرارآمیز می‌راند که طی آن اشراف تمایزات اشرافی را به پسران خود منتقل می‌کردند. رساله لاروک در اوایل قرن هجدهم تجدید چاپ شد اما این بار دیگر آن را اثری کاملاً قدیمی و منسوخ می‌پنداشتند. متفکرین پیشرفته دیگر حوصله‌ای برای موضوعات اسرارآمیزی چون خون و علق نداشتند. در جامعه‌ای به غایت سکولار و روشنفکرانه دیگر مشکل می‌شد از این موضوع دفاع کرد که

گویا انسانیت عطیه‌ای است که خداوند تنها آن را به صاحبان مقام و کسائی که با اصل و نسب‌اند، معطوف داشته است. خوانندگان روح القوانین متسکیو دیگر بیشتر متمایل به اندیشه‌ای بودند که براساس آن جامعه، که مجموعه‌ای است از سازمان‌های اجتماعی، همواره در کار تغییر نیازها و منابعش باشد. تلقی یونانی اشرافی، بدین سان، تبدیل به یک شکل ممکن نظام اجتماعی در کنار دیگر شکل‌های ممکن شد. در این جا بود که متفکرین عصر روشنگری بیش از هر زمان دیگری در طی قرون گذشته به این اندیشه بازگشتند. از دیدگاه اینان مقوله‌ای تحت عنوان نجیب‌زادگی اروپا محصول یک روند تاریخی بود و یک تجربهٔ انسانی مشخص و نه یک تقدیر الهی و یک نظم جهانی لایتغیر. به هر رویی این تغییر، حداقل بالقوه، بسیار مهم بود. درک سکولار از تاریخ و از سلسله مراتب اجتماعی پیش از قرن هجدهم در موقعیت‌های بسیاری ابراز شده بود، اما فقط در این زمان بود که اقبال گسترده‌ای یافت. ولی این بار تأثیرات آن بسیار شگرف می‌نمود. و به‌ویژه آن‌که اگر قرار بود چنین نظامی از اجتماع صرفاً محصول نیازها و تجارب گذشته باشد پس در صورت تغییر نیازها ساختارهای اجتماعی هم لاجرم باید تغییر کنند و در برابر این تغییر نباید مقاومت کرد. قدرت اشرافی شاید زمانی در خدمت جامعه بوده است و این درست همان موضوعی است که متسکیو بدان اشاره داشت مبنی بر اینکه حتی قوانین بربری قرون وسطی هم زمانی حجت عقلانی خود را داشته است. اما شرایط تغییر می‌کنند و لذا می‌توان آینده‌ای را متصور شد که در آن سودمندی قدرت اشرافی دیگر محلی از اعراب نداشته باشد. چنین گسستی با اندیشه‌های سنتی گذشته نمی‌توانست بیش از این عظیم، مؤثر و تکان‌دهنده باشد. دیگر نیازی نبود که محمل تغییرات را در گذشته‌ای آرمانی جستجو کرد. دیگر نیازی نبود که نظم اجتماع را منوط به اقتدار ذاتی‌ای کنیم که گروهی آن را بر دیگران اعمال می‌کردند. تمامی

گرایش‌های رادیکالی که از این پس به منصه ظهور می‌رسید از این فرضیه آغازیدن گرفتند که چون سلسله مراتب اجتماعی یک ساختار تاریخی است لذا می‌توان آن را تجدید سازمان داد.

اما در عین حال در سراسر این واقعه یک طنز، تاریخی نیز نهفته بود. بدون شک می‌توان به وجود ارتباطی میان تئوری‌های اجتماعی عصر روشنگری و ایده‌لورژی‌های انقلابی دوره‌های متأخرتر قائل بود، به گونه‌ای که شاید منتسکیو و دیگران از اینکه اندیشه‌هایشان در افکار کسانی چون سنت ژوست،^۱ پین^۲ و مارکس^۳ جوان پژواک دوباره‌ای یافته است، متعجب شوند. بسیاری از آنان (به مانند منتسکیو) خود نیز نجیب‌زاده بودند درست همانگونه که بسیاری از خوانندگان آثارشان نیز چنین بودند. و تازه بسیاری از وزرای اصلاح‌طلبی که رفتارهای ناپسند اشرافی را به نام دفاع از «انسانیت» و «سودمندی» مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند نیز چنین بودند. نکته مهم در واقع همین جاست. هیچ یک از این آقایان تمایلی به نادیده گرفتن موقعیت طبقه حاکم از خود نشان نمی‌دادند و برای این کار می‌بایست پدیده نجیب‌زادگی را به حال جامعه مفید نشان می‌دادند و این در حالی بود که دیگر تمسک به سنت و یا نظم الهی از پیش مقدر شده در اندیشه روشنفکران اقبالی نداشت. از این گذشته باورهای قدیمی اشرافی در باب حرص ثروت‌اندوزی نیز به همین سرنوشت دچار شده بود. نجبا دیگری می‌بایست موقعیت خود را با کسانی که سرمایه‌های نجومی در سیتی لندن و یا در خارجه از کشور داشتند، هماهنگ می‌کردند. این همان نکته‌ای بود که کندرسه^۴ هنگامی که به لزوم

1. Saint Just

2. Paine

3. Marx

۴. Condorcet (۱۷۹۴-۱۷۱۳) از اعضای مجلس ملی فرانسه و از ریاضی‌دانان و سیاستمداران این کشور. او از اعضای ژبروندن‌ها بود که در سال ۱۷۹۳ بازداشت و زندانی شد. کندرسه در زندان درگذشت. (م)

برابری در زندگی اجتماعی اشاره می‌کرد بر آن تأکید می‌ورزید: حقوق برابر برای تمامی صاحبان ثروت، حال هر شکلی که این ثروت به خود گرفته باشد و قائل نبودن به هیچ حقی برای کسانی که فاقد آنند. به هر حال ثروت، استعداد و سودمندی همچنان به پیش می‌رفتند و سنت و خون را به عقب می‌رانند. اما نجیب‌زادگی بی‌هیچ چون و چرایی همچنان طبقه حاکم باقی ماند. قانون ۱۸۰۷ پروس زمینه‌های کارسازی را برای الغای نظام سرف فراهم آورد و بدین ترتیب افراد جامعه این امکان را یافتند که در چهارچوب توانایی‌های خود پیشرفت کنند. اما این در حالی بود که زمین‌داران پروسی همچنان سلطه خود را بر زندگی اجتماعی جامعه حفظ کرده بودند.

شاید در درازمدت حق با محافظه‌کاران بود. نظریه‌پردازان قرن هجدهم، اشرافیت را بر زمینه‌ای از نهادهای ساخته و پرداخته دست انسان نشانند و بدین سان آن را در معرض انتقادات بی‌سابقه‌ای قرار دادند. در سال ۱۷۹۹ مادام استال^۱ برخی از مسائل خطرناک این حوزه را مورد امعان نظر قرار داد. او با وحشت بسیار خاطر نشان می‌ساخت که افراطیون انقلابی در کار الغای مالکیت‌اند و حتی آن را نتیجه منطقی اصول روشنگری می‌دانند. استال و کسانی چون او این مواعید رادیکال را هم خطرناک و هم عبث می‌دانستند. نقد روشنگری قرن هجدهم که به گفته استال «برهانی برای واژگونی برده‌داری، فتودالیزم و موروثیت بود» در واقع اقدامی شمرده می‌شد در جهت عقلایی کردن قدرت نخبه مالک و نه خدشه‌دار نمودن آن. در دوره بحرانی پس از انقلاب استال به خوبی حس می‌کرد که این اصول به کجا منتهی می‌شوند. اما در بستر وقایع قرن

۱. Madame de Stael، فرزند ژاک سیکر که پس از ازدواج با بارون دو استال بارونس استال خطاب گرفت. در جریان انقلاب فرانسه از این کشور گریخت و پس از مدتی به فرانسه بازگشت. در سال ۱۸۰۲ به دستور ناپلئون تبعید شد و پس از سقوط ناپلئون دوباره به فرانسه بازگشت. مادام استال را بنیانگذار مکتب رومانسیسم در ادبیات می‌شناسند. (م)

هجدهم چنین تحولاتی جنبه واژگون‌کننده اندکی داشت و بیشتر به اقداماتی می‌مانست که می‌خواهد فرهنگ اشرافی را با شرایط متحول اجتماعی و فکری دمساز کند.

در دوره‌های اخیر موضوع دمساز کردن اشرافیت با اوضاع متحول تبدیل به مشکل حادی شده است. مفسران اجتماعی در طی قرون گذشته به بحث درباره این حادثه شوم و یا همان انقراض خانواده‌های بزرگ اشرافی پرداخته‌اند. محو نام‌های باستانی به مانند ظهور نام‌های جدید، شاهدهی بود بر اراده‌ای اسرارآمیز و یا مصداق دیگری بود از «چرخه سرنوشت». اما با آغاز قرن نوزدهم نوع نگاه‌ها متحول شد. دیگر اکنون می‌شد به جای آنکه ناکامی‌ها را ناشی از بدقابالی‌های شخصی و یا خانوادگی قلمداد کرد آنرا حاصل بحران اقتدار اشرافی دانست. شاتو بریان^۱ در کتاب خاطرات خود که آنرا در سال ۱۸۴۸ به چاپ رساند با نثری مسجع و بی‌بدیل - اگر نه مالیخولیایی - شرح تاریخی از سقوط اشرافیت به دست می‌دهد که روایتی است از قدرت تا سقوط آن به ورطه فساد. به مدت دو دهه، روایت مشهور باجت^۲ از قانون اساسی انگلستان، اشرافیت موروثی را به عنوان یکی از اساسی‌ترین اجزاء «با عزت» یک نظام مطرح کرد. از دیدگاه باجت قدرت اصلی نه در سلطنت و مجلس عوام که در جای دیگری متمرکز بود و اینان فقط جلوه‌ای از آن بودند. بحران لیبرالیزم سال ۱۸۸۶ انگلستان به طور غیرمستقیم زاینده همین پیام او بود. در آن سال گروهی از صاحب‌منصبان و یگ^۳ از حزب لیبرال خارج

1. Chateaubraïand

۲. Bagehot، والتر باجت، ۱۸۷۷-۱۸۲۶، اقتصاددان و سردبیر مجله اکونومیست. (م)

۳. از احزاب سیاسی انگلستان در قرن هفدهم. از طرفداران قدرت پارلمان که در دوره جورج اول پادشاه انگلستان به حزب حاکم این کشور بدل شد. این حزب عمدتاً حامی منافع اشراف زمین‌دار و بازرگانان و از مخالفان حزب توری که اشراف انگلستان و طرفداران سلطنت را

شدند و به محافظه کاران پیوستند و بدین ترتیب اشرافیت تجسم بارزی در حزب توری^۱ یافت. مجموعه‌ای از نخبهٔ موروئی که در عمل رهبر سیاسی همهٔ گروه‌های سیاسی محسوب می‌شد بسوی یک حزب و یا بخشی از یک حزب متمایل شده بود. تبار به طور سنتی عامل اساسی در واگذاری و کسب اقتدار به شمار می‌رفت که دیگر اکنون این کارکرد خود را ظاهراً از دست داده بود. چه عاملی سبب این تغییر بود؟

یکی از عوامل مؤثر، تحولات اجتماعی و اقتصادی بود. خط راه آهن، الیگارشی تمکین و سلسله مراتب را درهم شکست و این همان نکته‌ای بود که توجه دکتر آرنولد را هنگامی که خروج لوکوموتیوی را از ایستگاه راگی نظاره می‌کرد، جلب کرده بود. این نکته دیگر یک اصل جهانشمول شده بود و آن اینکه اشرافیت با وجود قدرت بالای تطبیق خود، از همسویی با برخی تحولات و تغییرات مادی ناتوان است.

همانگونه که ملاحظه شد گرایش اشرافی به سوی ثروت همواره مجموعه‌ای پیچیده بوده است با پیش‌داوری‌های ریشه‌داری له و علیه شکل‌های خاصی از آن که هم در برگیرندهٔ کسب ثروت می‌شده و هم شامل هزینه‌هایی که برای آن می‌شده. اما در هر صورت ثروت یک عامل اساسی به شمار می‌رفت. نجبا نیازمند منابعی بودند که بتوانند با آن‌ها رهبری خود را بر بقیهٔ جامعه اعمال کنند و آن را از نظر مالی تأمین نمایند.



نماینده‌گی می‌کرد. قانون اصلاح سال ۱۸۳۲ توسط تلاش ویگ‌ها به تصویب رسید. از این زمان به بعد ویگ‌ها جزئی از حزب لیبرال شدند. (م)

۱. از احزاب محافظه کار انگلستان. از نظر تاریخی ریشهٔ این واژه و جنبش توریزم به کسانی باز می‌گردد که در سال ۱۶۷۹ بسیار کرشیدند دوک یورک، که بعدها جیمز دوم شد، به تخت و تاج شاهی دست یابد. توری‌ها از مخالفین ویگ‌ها بودند و به مدت ۲ قرن اشراف سلطنت طلب انگلستان را نمایندگی می‌کردند. بسیاری از رهبران توری‌ها از حامیان و نزدیکان کلیسای انگلستان بودند. این حزب در سال ۱۸۳۰ به حزب محافظه کار تغییر نام داد. (م)

رشد عظیم و سریع تحولات اقتصادی، که به طور مشخص و بیش از هر چیز طی دوران استعمار و مراحل اولیه صنعتی شدن بروز بارزی یافت، در عین حال به این امر نیز اشاره داشت که تغییر جدی در توازن میان ثروت‌های اشرافی و غیراشرافی در شرف تکوین است. این نکته‌ای است که نویسنده اکونومیست در سال ۱۸۶۴ به آن اشاره کرده است. برخلاف باجت، او معتقد بود که زندگی اشرافی در انگلستان اساساً بدون تغییر باقی مانده است و تبار هنوز در بخش قابل توجهی عامل اساسی شمرده می‌شود. اما او به این نکته نیز ما را متوجه می‌کند که برای شخص ثروتمندی با مثلاً «ده هزار پوند درآمد خالص در سال» همه درها در برابرش گشوده است و اینکه اصل و نسبش چیست و ثروتش را از کجا آورده دیگر اصلاً اهمیتی ندارد. البته همانگونه که به کرات در این کتاب اشاره شد، نوآمدگان ثروتمند نیز به مانند اشراف قدیمی بودند. اما اکنون ثروت با سرعتی بیشتر، با مقادیری فزون‌تر و در ابعادی گسترده‌تر ایجاد می‌شد و شاید مهم‌تر از همه اینها اینکه همه کسانی که ثروت خود را به خدمت مصالح سیاسی درآوردند توقع نداشتند که پس از مدتی جنتلمن از آب درآیند. در دوره اولین میلیونرهای رادیکال یعنی درست زمانی که جوزف چمبرلین^۱ در پرمینگهام بخت خود را می‌آزماید ارتباط میان شئون عالی و رهبری سیاسی داشت اندک‌اندک نیروی خود را از کف وامی‌نهاد. ثروت پیوندهای سنتی را به شکل‌های دیگری نیز تحلیل می‌برد. هنگامی که هیو گراوزر در سال ۱۸۷۴ دوک وستمنستر شد، بی‌کم و کاستی شرایط احراز این منصب را از قبل داشت، زیرا بی‌اندازه ثروتمند بود. خانواده گراوزر به واسطه حجم عظیم درآمدهایی که از بابت املاک خود در بلگراویا^۲ و می‌فر^۳ داشتند بالاترین شأن را در طبقه

1. Joseph Chamberlain

2. Belgravia

3. May Fair

صاحب‌منصبان انگلیسی احراز کرده بودند که در عین حال به‌طور سببی و یا به‌صورت‌های دیگر هم با اعضای خانواده سلطنتی و قهرمان‌های ملی چون مارلبورو و ولیتگون مربوط بودند - اسلاف اولین دوک وستمنستر نه سنت رهبری را برای او به ارث گذاشتند و نه جانشینانش چنین اقدامی صورت دادند. ولی ثروت عظیم همواره شخص را به سوی قدرت و کسب رهبری اشرافی رهنمون می‌کند. اما اکنون نشانه‌هایی وجود داشت که حاکی از آن بود که این نقش ثروت در حال تغییر است. برخی با رد تمایزات موروثی راه خود را به جهان سیاست گشودند، برخی دیگر شأن‌عالیه را به هرگونه فعالیت اجتماعی ترجیح دادند. قدرت و شأن دیگر در بازار آزاد به راحتی یافت می‌شد و هر کدام را می‌شد مستقل از دیگری به چنگ آورد. قرن‌ها حیات اشرافی چنین تصویری را ایجاد کرده بود که جتلمن‌ها رهبران مادام‌العمر جوامع‌اند اما دیگر در انگلستان دورهٔ باجت و چمبرلن و یا اولین دوک وستمنستر تاروپود این اصل مقدس در حال گسیختن بود.

حیات اشرافی چنین تصویری را ایجاد کرده بود که جتلمن‌ها رهبران مادام‌العمر جوامع، دیگر در انگلستان دورهٔ باجت و چمبرلن و یا اولین دوک وستمنستر محلی از اعراب نداشتند و تاروپود این اصل مقدس در حال گسیختن بود.

عقب‌نشینی موقرانه

از این می‌توان نتیجه گرفت که اقتصاد نقش قاطعی در اضمحلال قدرت اشرافیت داشته است و یا حداقل توانسته منافع این مجموعه را در حد یک گروه فشار در میان دیگر گروه‌های فشار، تقلیل دهد. بسیاری از ناظرین قرن نوزدهم، انقلاب‌های صنعتی و فنی را نقطهٔ آغازی بر یک پایان ارزیابی کرده‌اند که طی آن مقولاتی چون امتیاز طبقاتی و شأن و مقام، اندک اندک رنگ باختند. البته بی‌تردید ملازمه‌ای میان ساختار اقتصادی یک جامعه و قدرت اشرافی و اینکه تا چه حد یکی سی‌تواند

کنترل خود را بر دیگری اعمال کند وجود دارد. در اقتصاد کشاورزی قرون وسطی قدرت اشرافی ریشه در زمین داشت. هنگامی که اهمیت اقتصادی زمین با ظهور فعالیت‌های صنعتی و تجاری کنار زده شد، سلطه و نفوذ اشرافی با این موضوع مواجه شد که چگونه خود را با این شرایط متحول جدید تطبیق دهد. این تغییرات اساساً شامل همه آن دسته از منابعی بود که در اختیار نجبا و یا دیگر گروه‌های ذی‌نفوذ جامعه قرار داشت که نتیجتاً تناسب میان ثروت اشرافی و غیراشرافی را برهم زد. نکته بسیار مهم این است که بفهمیم کی و تحت چه شرایطی صنعتگران و یا سرمایه‌داران یک نجیب‌زاده را از نظر مالی خلع سلاح کرده‌اند. تغییر توازن اقتصادی مساوی با بروز محدودیت‌های جدید برای قدرت اشرافی بود. اما چنین امری الزاماً به صورت یک تقدیر کور نبوده است. تاریخ اشرافیت طی دوره‌های اخیر را از یک سو نمی‌توان در حد مقاله‌ای در باب «قدرت زوال یابنده پول» خلاصه کرده اما از سوی دیگر باید توجه داشت که اصل مسئله در حقیقت همین است. آفاق اقتدار اشرافی همواره فراتر از منابع اقتصادی که سوخت آن محسوب می‌شده، سیر کرده است. فرادستان و فرودستان هر دو اسیر اندیشه سلسله مراتب واصل و نسب بودند که فرار از آن حتی در اوضاع آشوب اجتماعی محال بود. در افق تحولات صنعتی قرن نوزدهم این اندیشه‌ها و تعلقات موروثی بخش زیادی از نفوذ خود را حفظ کردند حتی و شاید به‌طور ویژه در انگلستان که پیشرفته‌ترین اقتصاد را در میان بقیه کشورهای اروپایی داشت. فرهنگ اشرافی دارای چنان نیرویی بود و یا حداقل می‌توان پنداشت که دارای چنان ثقلی بود که تکانش و یا تغییرش سخت می‌نمود.

نفوذ نجیب‌زادگان در یک جامعه بی‌تردید بسیار دیرپاست. تا جنگ جهانی اول هنگ‌های از پا درآمده بسیاری از ارتش‌های کشورهای اروپایی همچنان سبقه اشرافی داشتند. هنگامی که در سال ۱۸۸۲ گروهی

از هنگ شوالیه به مصر وارد شد، همه افسران این هنگ یا در زمرة صاحب منصبان بودند و یا در زمرة پسران این صاحب منصبان. همین امر در مورد بسیاری از بخش‌های دولتی صادق بود. در دوره بیسمارک نجیب‌زادگان جوان به انجمن‌های دانشجویی^۱ و یا کونیسبرگ^۲ پیوستند و از آن طریق یا در سلک کارمندان ارشد وزارت مالیه درآمدند و یا به سرویس‌های دیپلماتیک راه یافتند. شایان ذکر آنکه نفوذ اشرافی، هم‌دارای ریشه‌های قومی محلی و هم دارای نفوذ محلی قوی بود. در شهرهای بزرگ و کوچک بناهای عظیم و پارک‌ها یادآور آشکاری از علو درجه موروثی بود و تصور می‌شد که جناب آقا و یا عالی‌جناب مناسب‌ترین فردی است که می‌تواند ریاست بر انجمن‌های خیریه و یا سازمان‌های محلی را که مسئولیت بهبود اوضاع کشاورزی را داشتند برعهده گیرد. تا دهه پنجاه قرن حاضر رأی‌دهندگان در ادارات محافظه‌کار فرانسه تمایل وافری برای انتخاب یک نجیب‌زاده به عنوان شهردار شهر خود داشتند. به هر حال باید فراموش کرد که نشانه‌های تمایز اشرافی قدرت و نفوذ خود را بر جوامع به سختی و به کندی از کف می‌نهند.

در هیچ کشور اروپایی مانند انگلستان سیر این روند نمونه‌وار نبوده است. همانطور که دیدیم تحولات بی‌سابقه اقتصادی ناظران عصر ویکتوریا را در قریب‌الوقوع بودن تحولی شگرف در ساخت قدرت باخبر کرده بود. خبر این بود: رهبری جامعه از دست کسانی که برای این کار زاده شده بودند خارج می‌شد و به دست کسانی می‌افتاد که موفقیت‌های صنعتی و تجاری‌شان سیرت جامعه را دستخوش تحول کرده بود. حاکمیت جنتلمن‌ها جای خود را به حاکمیت کارخانه‌دارها و صاحبین مؤسسات تولیدی و مالی می‌داد. اما آیا واقعاً چنین امری شدنی بود. از دیدگاه بوناپارت انگلیسی‌ها ملتی کاسب بودند اما همین کاسب‌ها احترام

اقتدار اشرافی را خوب به جا می‌آورند. با وجود گسترش مبانی ثروت شهری و شیوع تدریجی امتیازات پارلمانی، تغییرات ماهوی جامعه آنطور که محافظه‌کاران از آن هراس داشتند و رادیکال‌ها چشم‌امید به آن دوخته بودند شگرف جلوه نکرد. ریچارد کوبدن^۱ که سیاستمدار بزرگی بود و همواره منافع صاحبان صنعت را در نظر می‌گرفت، از گرایش صاحبان صنایع و رهبران مالی که بر «آستان فتودالیزم خود را خوار می‌کردند» اظهار تأسف کرده است. همانطور که در آغاز فصل سوم ملاحظه شد دیدیم که چگونه یک تاجر پولدار فرش به سوی منصب بارونی و تملک زمین‌های وسیع روستایی در انگلیان شرقی گام برداشت و این واقعه در سال ۱۸۶۲ یعنی دو سال قبل از مرگ ریچارد کوبدن اتفاق افتاد. این ساختارهای رفتاری همه چیز را تیره و تار کرده بود. برای بسیاری از تجار، بازرگانان و صنعتگران عصر ویکتوریا، فراهم آوردن ثروت به نظر می‌رسید که ابزاری بوده برای آنکه اینان به تشخیص و امتیاز اجتماعی و نیز نفوذ سیاسی دست پیدا کنند. و در انگلستان قرن نوزدهم «تشخص» و «نفوذ» همچنان به عنوان مصادیق بارز اشرافی به حیات خود ادامه می‌داد. چنین گرایشاتی دایره فعالیت سودآوری به خاطر سودآوری را تنگ و محدود می‌ساخت. و چنین عنوان شده که در نتیجه چنین امری، لبه رقابتی اقتصاد بریتانیا کند و بی‌اثر شده بود. در چنین اوضاع و احوالی به نظر می‌رسید که نتوان نفوذ اشرافی را توسط یک طبقه حاکم جدید از تجار و صاحبان صنایع به کنار زد. البته این چنین هم نبود که همه معاصرین عصر ویکتوریا بر این باور بوده باشند که دولت و امور مملکتی

۱. ریچارد کوبدن (Richard Cobden) ۱۸۰۴-۱۸۶۵ از دولتمردان و اقتصاددانان انگلستان که او را پیشروای تجارت آزاد لقب داده‌اند. از نظریه‌های بارز او می‌توان از جمله به سیاست محدود کردن ابعاد دولت و نیز توقف مداخلات دولت‌ها در امور کشورهای دیگر اشاره کرد. مخالفت او با جنگ کریمه و سیاست‌های جنگ افروزانة پالمرستون در قبال چین از جمله اقدامات سیاسی او محسوب می‌شود. (م)

اساساً حوزه‌ای خاص برای جنتلمن‌هاست. اما هم آن زمان و هم بعد از آن نفوذ این مقوله در زندگی اجتماعی انگلستان به حضور خود ادامه داد. تحلیل‌گرانی مانند الکسیس دو توکویل^۱ و یا جیمز راسل لاول^۲ اهل بوستون یادآور شده‌اند که قدرت در انگلستان نیمه قرن نوزدهم بیش از هر جای دیگر در مرکز توجه هیئت حاکمه موروثی قرار داشت. البته از چنین کشوری می‌توان انتظار چنین چیزی را داشت که اقتدار اجتماعی به‌طور سنتی در دستان لردها و قاضی‌القضات‌ها متمرکز باشد. در کشور یکپارچه و یکدستی چون پادشاهی بریتانیا، حاکمان انگلیسی طی قرون متمادی مبادی امور محلی را در دستان بزرگ مالکان محلی متمرکز ساخته بودند. «چنین کشوری از آغاز اشرافی بود.» این عبارت، سنگ نبشته الف. دبلیو میثلند بر نظام کهنه‌ای است که در سال ۱۸۸۸ جای خود را به نظام جدید شوراهای استانی سپرد. بسی دورتر در قلب قرون وسطی، انگلستان در دستان صاحب‌منصبان تازه‌کار (آمانور)^۳ بود. در پایان قرن نوزدهم ستون فقرات دولت سلطنتی شده بود اما تلقیات گذشته همچنان به حیات خود ادامه می‌داد. در سال ۱۸۷۵ فردریک لوگارد^۴

1. Alexis de Tocqueville

2. James Russel Lowell

۳. نویسنده چند بار از عبارت تازه‌کار (آمانور، Amateur) در این اثر استفاده کرده است. برای آشنایی با مفهوم این کاربرد یادآوری نکاتی لازم است. طی قرن نوزدهم، همانگونه که نویسنده نیز به آن پرداخته، جهان سیاست در اروپا و آمریکای شمالی متولیان جدیدی پیدا کرد که غالباً با از حامیان صنعت، تجارت و بن‌خانه‌های مالی بودند و یا خود در شمار رهبران آن به حساب می‌آمدند. رفته رفته حوزه عمل سیاسی میدان را برای فعالیت این افراد هموارتر کرد و به همان نسبت عرصه را برای جنتلمن اشراف و اشراف‌زاده تنگ‌تر می‌نمود. اشراف که حضورشان در سیاست تنها به پشترانه‌های موروثی‌شان بود، نشان می‌دادند که از درک تحولات اجتماعی و سیاسی و رموز و زوایای آن قاصراند و بیشتر به مانند گذشته سیاست برایشان «تفنن» است. سیاستمداران حرفه‌ای این دسته از رهبران سیاسی را به تحقیر کارآموز، آمانور و یا تازه‌کار می‌خواندند. اشارات نویسنده به این عبارت از این نظر است. (م)

4. Frederick Lugard

جوان، که بعدها به یکی از بارزترین نایب‌الایاله انگلستان در آفریقا شد، تصمیم گرفت که در امتحانات ورودی «کارمندان دولتی هندوستان» شرکت کند. او می‌گفت: «اداره مستعمرات شغلی است که فقط شایسته جنتلمن هاست.» چه در خود کشور و چه در امپراطوری پهناور آن، جنتلمن‌ها حکم می‌راندند. برخی از این‌ها اعمال قدرت را به ارث برده بودند، گروهی دیگر از طریق مدارس عمومی، یعنی همانجایی که پسران را از هر منشایی که بودند با هزینه‌های سرسام‌آور و تحصیلات هدف‌دار عاقبت تبدیل به رهبران مادام‌العمر جامعه می‌کردند، به این سمت رهنمون شده بودند. در انگلستان عصر ویکتوریا، همانطور که در این کتاب به آن اشاره رفت، اقتدار اجتماعی ماهیتی به غایت اشرافی داشت و کمترین نتیجه آن این بود که که گروهی از مردم را حقی بود ذاتی (چه موروثی و چه غیرموروثی) بر آقایی بر دیگران.

پایان اشرافیت

اما طوفان تغییر در راه بود. بسیاری از ناظران آگاه که در مورد سخت جانی سلطه اشرافی در عصر ویکتوریا اظهار نظر کرده بودند فکر می‌کردند که چنین پدیده‌ای در انگلستان تنها زائیده این دوره است و در عین حال ناسازگار با روح زمانه. از سوی دیگر اما نظام جمهوری مقتدری که در آن سوی آتلانتیک شکل گرفته بود این اصل را پذیرفته بود که طبقه حاکم ممتاز به عنوان دولت یک مردم آزاد پدیده‌ای است زائد و حتی مضر. پس از انقلاب آمریکا، افسران سابق ارتش پیروزمند، «انجمن سینسیناتی»^۱ را بنیان نهادند که شاید کوششی بود برای برقراری اشرافیت موروثی که در عین حال سبب برانگیختن برخی نگرانی‌ها در میان محافل مختلف آمریکا شد. ماجرا دیری نپایید. در پایان قرن نوزدهم مدارس خصوصی و

1. Order of the Cincinnati

شبهانه‌روزی که در سواحل شرقی امریکا تأسیس شده بود هدفش را تربیت دانشجویانی قرار داده بود که پس از فارغ‌التحصیلی پا در کفش اشرافیت نوع انگلیسی کنند و رهبری سیاسی را به دست گیرند. اما فارغ‌التحصیلان مدارس چون گروتون^۱ و یا سنت پل^۲ به جای آنکه در سیاست فعال شوند هم خود را متوجه کسب و کار کردند. تحصیلات و یا آموزه‌های جنتلمن مآبانه را می‌شد به راحتی صادر کرد اما آنچه قضیه را با مشکل روبرو ساخت پذیرش این موضوع بود که مقام جنتلمن مآبانه، اعمال اقتدار بر دیگران را نیز به دنبال خود دارد. حتی در انگلستان تلقیاتی از این دست به اندازه کافی دشمن داشت. اما با همه این حرف‌ها عقبه قدرت و اقتدار اشرافی با موفقیت کارزار را به پیش می‌برد تا آنجا که حتی منتقدینی چون جوزف چمبرلین و یا کوبدن هم تصور آن را نمی‌کردند. این موفقیت‌ها فقط مربوط به عقبه کارزار بود. آنتونی ترولوپ^۳ در بیوگرافی خود که آن را در سال ۱۸۷۰ به پایان رساند و در سال ۱۸۸۳ به چاپ رسید یادآور شده که موقعیت‌هایی در یک جامعه وجود دارد که چنان با اهمیت‌اند که جز یک «جنتلمن» کس دیگری نمی‌تواند آنها را اشغال کند. اظهارنظراتی این چنین در طی قرون گذشته به اندازه شایع و رایج بوده است و همانگونه که دیدیم اندیشه بسیاری از معاصرین ترولوپ هم بر همین مدار تفکر تمایز اشرافی می‌چرخید. بسیاری و نه همه. بستر قدیمی و کهنه‌ای که زمینه‌ساز چنین استنباطاتی از امور اجتماعی بود و هم نجبا و هم غیرنجبا را شامل می‌شد دیگر مدتها بود که تبدیل به یکی از موضوع‌های بحث‌انگیز و مجادله‌آمیز شده بود. همانطور که ترولوپ هم متوجه شده بود مواعیدی چون اصل و نسب و

1. Groton

2. St paul

۳. Anthony Trollope (۱۸۸۳-۱۸۱۵) از داستان‌نویسان انگلستان. در بخشی از نوشته‌های متأخرش او بیشتر به امور سیاست می‌پرداخت مانند کتاب «نخست‌وزیر».

شأن و مقام دیگر مُد روز نبودند و دیگر صلاح نبود که آنچنان مانند گذشته بر طبل آن کوفت و در این میان گلایه دوستان هم اصلاً اهمیت نداشت. البته شاید تشخیص ترولوپ که همچون یک پزشک حاذق بر بالین بیمار محتضر حضور یافته بود و نسخهٔ ادیبانه‌ای که برای او پیچید بیش از حد ملاطفت‌آمیز بوده باشد اما نگاه کلی آن کاملاً صحیح و بی‌عیب بود. زمانی جامعه اقتدار ذاتی انسان‌های با اصل و نسب را به رسمیت می‌شناخت اما اکنون قضاوت‌های گوناگون با شدت تمام از یکدیگر جدا می‌شدند. تمامی سیرت زندگی اجتماعی به سرعت تغییر می‌کرد و بنای اقبال عمومی اشرافیت با شدت تمام فرو می‌ریخت. در همان سالی که ترولوپ خاطرات خود را به چاپ می‌رساند یک عضو کابینهٔ انگلستان که نامش جوزف چمبرلین بود با سخنرانی‌های آتشین خود علیهٔ اشرافیت لرزه‌ای در جامعهٔ انگلستان افکند. او اشرافیت را «دعای اهانت‌آمیز یک کاست موروثی» خواند. رهبری سیاسی یک جامعه و وظیفهٔ انسان‌های موفق و مدیران کارآمد - مانند خود چمبرلین - بود و نه یک امتیاز و حق طبیعی. در تمام طول قرن نوزدهم اروپا حملاتی که متوجه شأن و میراث شد به چنان اقبال عمومی رسید که زمانی شأن و میراث از آن برخوردار بودند، نمی‌توان این پدیده را بی‌آنکه در جریان مسیر تاریخ معاصر قرار گرفت توصیف کرد چه برسد که بخواهیم آن را توضیح دهیم. تحولات اقتصادی بی‌تردید نقش مؤثری داشتند. روند صنعتی شدن - یعنی همان پدیده‌ای که تماماً خارج از کنترل نجبا بود - تعادل ثروت را به ضرر اشرافیت برهم زد. توسعهٔ بی‌سابقهٔ شهرنشینی به این معنی بود که انبوهی از جمعیت تحت مجموعه و شرایطی کار و زیست می‌کردند که دیگر نمی‌شد نفوذ و سلطهٔ سنتی اشرافی را بر آنها تحمیل کرد. نظرها‌های سکولار قرن نوزدهم همچنان جدال مستقیم خود را با اشرافیت ادامه می‌دادند. برای انقلابیون دوره‌های گذشته پردازش نقدی

نظام‌مند از سلسله مراتب اجتماعی به همان اندازه دشوار بود که سازمان دادن مقاومتی مؤثر علیه اقتدار نجیب‌زاده‌ها. اما اینک نظریه‌پردازان اجتماعی با اطمینان راسخ طرحی را برای آینده زندگی بشری در می‌انداختند که در آن جایی برای اشرافیت نبود. در گسستی کارساز با سنت، کتاب حقوق انسان‌های تام پین به ستایش وات تیلر و انقلابیون انگلیسی سال ۱۳۶۸ پرداخت و از آنان به عنوان انسان‌های برتر یاد کرد و عنوان داشت که نفع اینان برای اجتماع بسی بیشتر از بارون‌هایی بود که در رانی‌مید به مقابله با شاه جان برخاستند. غیرت و حیثیت ملی‌گرایی که سراسر قاره اروپا را طی قرن نوزده درنوردید برای مقولاتی چون شأن و اصل و نسب تیره‌ای خورد نکرد. و پیام‌آوران سوسیالیسم که وارثان آن بخش از اندیشه‌های فرافکنانه عصر روشنگری بودند، به طور قاطع خط بطلانی بر این مقولات کشیدند. با وجود نفوذ عظیمی که اشرافیت به آن می‌بالید، آشکار بود که این مجموعه دیگر در مسیری قرار گرفته که رویارویی سهمگین قدرتمندترین جریان‌های فکری نوگرایی با آن اجتناب‌ناپذیر است.

با توجه به مجموعه این تحولات برخی عناصر اشرافی موفق شدند از این طوفان سهمگین که ریشه آنان را هدف قرار داده بود، جان سالم بدر کنند. آن دسته از ثروت‌های خصوصی که در رویارویی با دولت‌ها پیروز از میدان بدر آمدند، توانستند با شدت وحدت فراوان به حیات خود ادامه دهند. حجم این ثروت‌ها را، که به صورت خانه‌های عظیم و کلکسیون‌های آثار هنری و بیشه‌گاه‌های شکارِ قرقی از نسلی به نسل دیگر منتقل شده، نباید به هیچ وجه دست کم گرفت. نجبا به حیات خود ادامه می‌دهند و از اینکه امروزه در هئیت بانکداران و کارشناسان آثار هنری و پرورش‌دهندگان نژادهای نادر اسب و صاحبان پارک‌های جنگلی عظیم ظاهر می‌شوند، بسی هم مفتخرند. ثروت و می‌کنت، نیروی خود را دارد و

اگر بخواهیم نفوذ بصیرانه اشراقی را در جهان معاصر دست کم بگیریم راه ثواب نرفته‌ایم. همه اینها نشان می‌دهد که تا چه حد احتیاط و بصیرت بخشی از اشراقیت مؤثر بوده است. زمانی ارتباط میان شأن، مقام، قدرت، اصل و نسب و اقتدار صریحاً اعلام می‌شد و قویاً در جامعه مورد پذیرش قرار می‌گرفت. طی قرون، رهبری جامعه مقوله‌ای بود متعلق به کسانی که حق اعمال انحصاری آن را از آن خود می‌دانستند. و اعمال قدرت به نوبه خود تعلق افراد در کانون‌های ممتاز و موروثی نخبگان را تحکیم می‌کرد. دیگر وضع این چنین نیست. قدرت، پیوستگی اشراقی خود را از کف نهاده است.

بخشی از این وضعیت ناشی از انتقادات رادیکالی است که مخالفان اصول موروثی سازمان داده‌اند. سلسله مراتب و مواعید مربوط به اصل و نسب افراد که قبلاً از آنها به عنوان مبانی نظم اجتماعی یاد می‌شد، امروزه دیگر غیر عقلایی و کهنه انگاشته می‌شوند. و البته فقط رادیکال‌ها نبودند که چنین اندیشه‌ای را سامان دادند. حتی آن دسته از کسانی که شأن، مقام و لقب را به ارث برده بودند، اندک اندک خود را مانند بقیه افراد یک جامعه می‌دیدند و لو اینکه خیلی هم ثروتمند و متشخص بودند. هنگامی که مجلس ملی فرانسه در ۴ آگوست ۱۷۸۹ اصول فئودالی و امتیازات اشراقی را لغو کرد بسیاری از نجبا از این اقدام حمایت کردند. مارکی دو فرِه^۱، که رادیکال هم نبود، بر این اعتقاد بود که اکنون وحدت ملت فرانسه از تمام دوره ۱۲ قرن دولت سلسله مراتب سنتی مستحکم‌تر و قوی‌تر است. خلط تاریخی دیگر عمرش به پایان رسیده بود. فقیر و غنی با عنوان شهروند فرانسوی در کنار هم قرار گرفته بودند. بسیاری از نجبا در سال ۱۷۸۹ از مواجهه با چنین عاقبتی استقبال کردند.

البته عقب‌نشینی امتیاز طبقاتی در عمل روندی پرابهام و کند از آب

درآمد. تا همین اواخر چنین تصور می‌شد که دارا بودن حق کامل سیاسی فقط متعلق به کسانی است که صاحب مالکیت‌اند (و یا در زمرهٔ مردان‌اند). حتی در میان کسانی که دارای ثروت‌های عظیم بودند نیز قانون به یک سان اعمال نمی‌شد. آن کس که بیشتر داشت، مصونیت بیشتری هم داشت. اما اگر امروزه دیگر تأکیدی بر ارتباط میان اصل و نسب و اقتدار نمی‌شود بخشی از آن ناشی از این امر است که در قرن نوزدهم و بیستم حجت‌ها و براهین به ظاهر موجه دیگری ابداع شده که بتوان بار دیگر نابرابری‌های مربوط به قدرت و ثروت را توجیه کرد. در این مورد خاص پندارهای اولیس شکسپیر غلط از آب در آمده. «منزلت»، که سلسله مراتب به واسطهٔ آن نجبا را به عنوان یک مجموعهٔ فرادست تثبیت کرد، در واقع از میان رفته است، درست همانگونه که اولیس بشارت آن را داده بود. اما هرج و مرجی که پیش‌بینی می‌شد - «به هوش! که بی‌نظمی در راه است» - به‌وقوع نپیوست. البته از برابری هم خبری نیست. میراث، شأن و مقام دیگر ستون فقرات نظم اجتماعی قلمداد نمی‌شوند اما، ثروت و قدرت این بار در دستان نهادهای مالی و آپارتچیک‌ها متمرکز شده که آن را با مقولاتی چون بازار آزاد، حزب و یا انقلاب توجیه می‌کنند. در جهان معاصر به هر حال ما شاهد رشد و نمو نخبگان هستیم و اینکه دیگر قهرمانان رهبری و شأن را با چه عناوینی خطاب کنیم، اهمیتی ندارد. البته باید اذعان داشت که قواعد بازی اندکی تغییر کرده است. مقولهٔ شهروندی در اجتماعات معاصر به جای افتخار و اصل و نسب نشسته است. شکل‌گیری چنین مقوله‌ای در عین حال به هیچ‌وجه به این معنی نیست که اشراف از تمامی ارکان ذی‌نفوذ جامعه رخت بر بسته‌اند. همانطور که در کتاب لئوپارو اثر لامپدوسا^۱ آمده «باید به گونه‌ای تغییر داد که هیچ تغییری حادث نشود». حتی در ناآرامی‌های میانهٔ قرن نوزدهم

نجیب‌زادهٔ سیسیلی می‌توانست به راحتی امورات سیاسی جزیره را به‌خوبی رتق و فتق دهد. اما اینان می‌بایست معیارهای جدیدی برای رهبری می‌ساختند و این معیار جدید چیزی جز التزام به مبانی استقلال ملی نبود. همانطور که ملاحظه می‌شود در این معیار جدید جایی برای اقتدار ذاتی که با خون و نام عجین باشد، وجود ندارد.

پس برخی اشراف چون «رندان جرعه‌نوش با یک ترانه ناگه به منزل رسیده‌اند.» البته از آنجایی که بسیاری از اینان منابع مالی عظیمی را به ارث برده بودند، زیاد هم نباید از چنین اتفاقی تعجب کرد. گروهی از اینان خود را با مقتضیات سیاست‌های جاری هماهنگ ساختند و در پرتو آن به موفقیت‌های عظیمی نائل شدند. شخصیت‌هایی چون چرچیل و یا موزلی^۱ نمونه‌های بسیار بارزی از پیشرفت عناصر اشرافی حداقل در انگلستان آغاز قرن بیستم‌اند. البته ناگفته نماند که هنوز هم با پدیده‌هایی چون بیعت برادرزادهٔ فلان دوک و یا فلان بارون زاده با جریان‌های غالب سیاسی روز روبرو هستیم که به‌نوبهٔ خود سبب تحرک سیاسی بیشتر این افراد در مقایسه با آن دسته از سیاستمدارانی می‌شود که از گمنامی برخاسته‌اند و ناچارند تعهد بیشتری به اصول حزبی ابراز کنند. به هر حال مردان و زنانی که امروزه قدرت را در دست دارند آن را به هیچ‌وجه با مقولاتی چون اصل و نسب توجیه نمی‌کنند. رهبری اعمال می‌شود و به اعمال آن بر بستری از تعهدات و شایستگی‌های سیاسی در قبال برنامه‌های حزبی و سیاسی جنبهٔ حقوقی می‌بخشند. اشرافیت شجره‌ای منسوخ شده نیست اما در آن وجه باستانی و پر قدرت آن که عبارت بود از اعمال اقتدار ذاتی گروهی از مردم ممتاز بر بقیهٔ جامعه، باید بگوییم که اشرافیت دیگر به پایان محتوم خود رسیده است.

فهرست اعلام

آ، الف

پارتو ۱	آپتون، نیکولاس ۳۲
پاریس ۱۹، ۲۰، ۲۹، ۴۷	آراگون ۱۰۵
پالمرستون ۱۹	آستی ۹۸
پروانس ۴، ۷۳	آلفونسوی «جلیل المكان» ۱۰۵
پولی، جی. بی. ۷۳	آلمان ۳، ۳۲
پیه‌مون ۹۸	ادوارد دوم ۱۱۵
تثودورها ۱۱	انگلستان ۳، ۱۱، ۱۴، ۲۰، ۲۴، ۳۱،
تیتیان ۸۲	۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۲، ۶۱
	ایتالیا ۳

ج، چ

جنوا ۶
چارلز اول ۱۱۶
چرچیل ۱۶۸
چسترفیلد ۲۲

ب، پ، ت

بدفورد ۳۶
بُردو ۷۸
برک، ادموند ۳۶
بروگس، گالبرت ۷۲
بلوخ، مارک ۲۵
بیسمارک ۳۶، ۱۵۹
بیکن، فرانسیس ۴۸

د، ر، ژ

دارسی ۱۴
دوآتریو، کلرامبو ۴۹
دوتوکویل، الکسیس ۱۶۱

دوردونی ۸۳	کیدرمینستر، سرجان ۲۴
دیزرائیلی ۷۹	لویی چهاردهم ۴۲
رابرتسون، ویلیام ۳۳	مارشال، ویلیام ۴۲
ری، رد، کایدن ۷۲	اسقف مایول ۲۸
ژوزف، فرانس ۳۶	منتسکیو ۱۷، ۹
	مورلند وست ۲۱

س، ش، ف

سالزبری ۲۱	مونتنی ۷۵
سالزبورگ ۹۰	مونتوسیه ۲۹
	مینستر، وست ۷۴

سرجان، کیدرمینستر ۲۴

شکسپیر ۱۶۷

فرانسه ۳، ۴، ۱۰، ۱۸، ۲۰، ۲۹، ۳۴،

۴۴، ۴۶، ۴۷، ۶۴

فردریک ویلهم چهارم ۳۶

ن، و، ۵، ی

نابل ۱۰۵، ۲۹

وبر، ماکس ۷۹

ولزلی، آرنور ۱۳

ونیز ۲، ۳۹، ۴۱، ۵۶، ۵۹، ۶۱

ویتالیس، اروریک ۷۲

ویکتوریا ۲، ۵۸

هابز، توماس ۲۰، ۱۰۳

هنری هشتم ۱۴

ینا ۱۵۹

ک، ل، م

کانالونیا ۲۰

کاستیل ۲۱، ۳۱

کاستیلیون ۳۵

کامارگ ۷۹

مجموعه مفاهيم علوم اجتماعى

نقدى بر فدراليسم

خوبروى پاى
۲۵۶ ص. ۱۳۰۰ تومان



نخبگان و جامعه

تى. بى. باتامور
ترجمه عليرضا طيب
۲۵۶ ص. ۱۳۰۰ تومان



ايدئولوژى

در منشأ معتقدات
ريمون بوئن
ترجمه ايرج على آبادى
۳۳۸ ص. ۱۶۰۰ تومان



اقتدار

ريچارد سينت
باقر پرهام
۳۰۲ ص. ۱۵۰۰ تومان



اشرافيت

جاناتان پوويس
ترجمه فرزین آرام
۱۹۲ ص. ۱۰۰۰ تومان



مجموعه تاریخ معاصر ایران



کودتای لاهوتی

تبریز، بهمن ۱۳۰۰
کاوه بیات
۱۵۲ ص. ۶۰۰ تومان



از کردستان عراق تا

آنسوی رود ارس

راهپیمایی تاریخی ملامصطفی بارزانی،
بهار ۱۳۲۶
مرتضی زربخت
۱۵۲ ص. ۶۰۰ تومان



رئیس علی دلواری

تجاوز نظامی بریتانیا و مقاومت جنوب
سید قاسم یاحسینی
۲۰۸ ص. ۸۰۰ تومان



از مشروطه تا جنگ جهانی اول

خاطرات فردریک اوکانر

کنسول انگلیس در فارس
ترجمه حسن زنگنه
۱۴۶ ص. ۶۰۰ تومان



عملیات لرستان

اسناد سرتیپ محمدشاه بختی ۱۳۰۳ و
۱۳۰۶ شمسی
کاوه بیات
۲۱۳ ص. ۱۱۰۰ تومان

آلمانی‌ها در ایران

نگاهی به تحولات ایران در جنگ
جهانی اول بر اساس منابع دیپلماتیک
فرانسه
الیور باست
ترجمه حسین بنی‌احمد
۲۳۸ ص. ۱۰۰۰ تومان



ایران و جامعه ملل

فریدون زندفرد
۳۰۲ ص. ۱۱۰۰ تومان



محمد امین رسول‌زاده

گزارش‌هایی از انقلاب مشروطیت

ترجمه رحیم رئیس‌نیا
۲۰۶ ص. ۱۴۰۰ تومان



مقالاتی در جامعه‌شناسی

سیاسی ایران

یرواند آبراهامیان
ترجمه سهیلا ترابی فارسانی
۲۳۸ ص. ۸۰۰ تومان



هجوم روس

و اقدامات رؤسای دین برای حفظ ایران
سیدحسن نظام‌الدین‌زاده
به کوشش نصرالله صالحی
۱۶۳ ص. ۸۰۰ تومان





آخرین سنگر آزادی

مجموعه مقالات میرجعفر پیشه‌وری در
روزنامه حقیقت، ارگان اتحادیه عمومی
کارگران ایران ۱۳۰۱-۱۳۰۰
به کوشش رحیم رئیس‌نیا
۵۰۸ ص. ۲۴۰۰ تومان



شیخ حسین خان چاه‌کوتاهی

در جنگ مجاهدین دشتستان و تنگستان با
دولت انگلستان
احمد فرامرزی
به کوشش سیدقاسم یاحسینی
۱۴۴ ص. ۷۰۰ تومان



سازمان افسران حزب توده ایران

۱۳۲۳-۱۳۲۳
محمدحسین خسروپناه
۲۲۴ ص. ۱۵۰۰ تومان



خاطرات مهاجرت

از دولت‌موقت کرمانشاه تا کمیته ملیون برلن
عبدالحسین شیبانی و حیدالملک
به کوشش ایرج افشار، کاوه بیات
۸۰۸ ص. ۴۴۰۰ تومان



کنفدراسیون

تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج
از کشور ۵۷-۱۳۳۲
نویسنده افشین متین
مترجم ارسطو آذری
۴۶۸ ص. ۲۴۰۰ تومان

تا چه شود؟



بازتاب واقعه مشروطه در مجموعه‌ای از
مکاتبات تجاری حاج محمدحسین کتابفروش
۱۳۲۵-۱۳۳۰ هجری قمری
به کوشش سیروس سعدوندیان
۱۶۰ ص. ۹۰۰ تومان

وقایع آراغات



خاطرات احسان نوری پاشا
فرمانده کردهای شورشی ترکیه
۱۳۰۷-۱۳۰۹ شمسی
به کوشش کاوه بیات
۱۲۸ ص. ۸۰۰ تومان

ایل قشقایی



در جنگ جهاتی اول
ناصر ایرجی
۱۶۲ ص. ۹۰۰ تومان

امیران مرزدار و مرزهای



خاوری ایران
پیروز مجتهدزاده
ترجمه حمیدرضا ملک محمدی نوری
۵۶۴ ص. ۲۲۰۰ تومان

مجموعه فلسفه و اقتصاد سیاسی

اخلاق و اقتصاد

آمارتیا سین

ترجمه حسن فشارکی

۱۵۰ ص. ۸۰۰ تومان



آزادی و برابری

آمارتیا سین

ترجمه حسن فشارکی

۲۹۷ ص. ۱۱۰۰ تومان



تهران. صندوق پستی: ۱۹۳۹۵/۱۱۳۸

تلفن: ۲۵۶۰۹۸۳